

دوره علوم و معارف اسلام 2

هو العلیم

امام شناسی

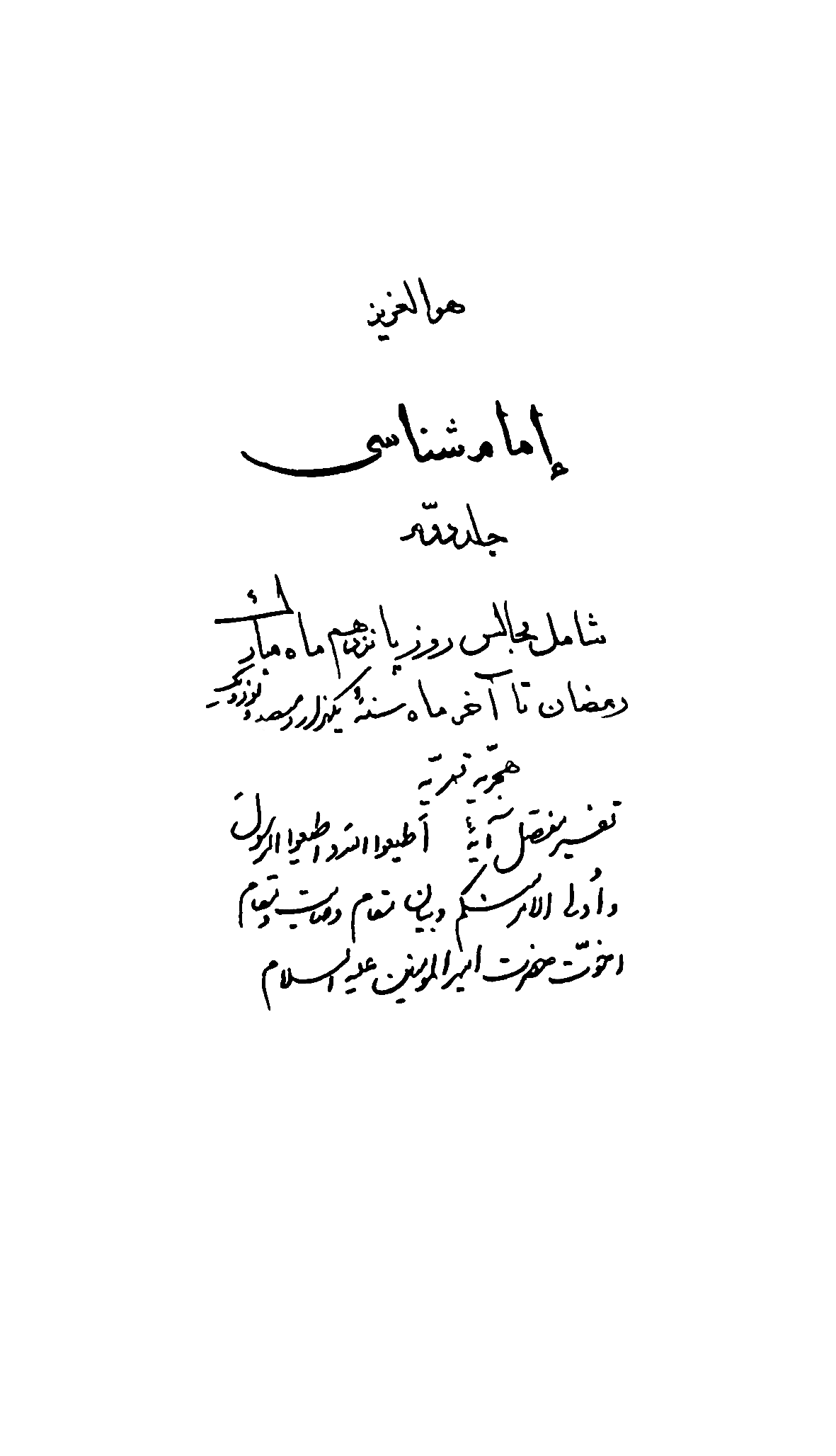
جلد دوّم

(تفسیر آیۀ اولی الامر ـ وصایت امیرالمؤمنین علیه السّلام)

تألیف

حضرت علّامه آیة اللَه حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

قدس اللَه نفسه الزّکیّة



# درس پانزدهم: تفسیر آیه‌: ﴿أَطِیعُوا اللَهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکمْ﴾

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم‌

و صلَّى اللَه على محمّد و آله الطاهرین‌

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعین من الآن الى قیام یوم الدین‌

و لا حول و لا قوّه الا باللَه العلى العظیم‌

 قال اللَه الحکیم فى کتابه الکریم:

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾[[1]](#footnote-1)

 در این آیه مبارکه خداوند خطاب به مؤمنین نموده و به طور اطلاق اطاعت خدا و رسول خدا و أُولى‌الامر را بر آنها واجب شمرده است، و چون أُولواالامر یعنى صاحبان امر و دارندگان این منصب اطاعتشان بدون هیچ شرط و قیدى در ردیف اطاعت رسول خدا لازم شمرده شده است باید دید که آنها چه کسانند؟ براى توضیح این منظور و به دست آوردن این مقصود باید آیه مبارکه را تفسیر نمود.

## تفسیر آیه أُولى‌الامر

 در این آیه اطاعت خداوند و اطاعت رسول خدا و اطاعت أُولواالامر واجب شده است. منظور از اطاعت آنها چیست و در کدام مورد و مصداق باید از آنها اطاعت نمود؟

 آیا اطاعت خدا عین اطاعت رسول خدا نیست؟ آیا به وسیله دیگرى غیر از راه رسول خدا خداوند بر ما امر و نهیى دارد و باید بدانها گوش فرا داشت؟ مسلّم است که اطاعت خدا همان اطاعت از رسول خدا است و راه معرّفى احکام و قوانین خدا، همان‌

شخص رسول اللَه است؛ بنابر این چرا دو اطاعت لازم شمرده شده یکى اطاعت خدا و دیگر اطاعت رسول خدا؟

## منظور از اطاعت از رسول خدا چیست؟

 در اطاعت خدا منظور پیروى از احکامى است که به عنوان وحى بر قلب آن حضرت نازل شده و مورد حکم و خطاب تمام مؤمنین هستند. قرآن کریم کلام خدا و وحى حضرت احدیت است براى جمیع مردم. بنابر این اطاعت از خدا یعنى اطاعت از کلام خدا که همان قرآن کریم است. و امّا اطاعت از رسول خدا به دو قسمت تقسیم مى‌شود:

 اوّل: اطاعت در آنچه که خداوند براى تشریع احکام و تفصیل آنها از غیر کتاب به آن حضرت وحى نموده است. چون معلوم است که احکامى را که کتاب خدا بیان مى‌کند همانا اصول احکام و موضوعات شرعیه است مثلًا درباره نماز و روزه و حجّ و جهاد و زکات و نکاح و قوانین معاملات و سایر عبادات و احکام، کلام خدا از اجمال تجاوز نمى‌کند و امّا کیفیت نماز و روزه و حج و سایر موضوعات را باید از رسول اللَه آموخت، همان طور که فرمود: صَلُّوا کَما رَأیتُمُونى اصَلِّى‌، نماز را خدا واجب کرده ولى ببینید چگونه من نماز مى‌خوانم، از نقطه نظر شرائط و مقدمات و افعال و اقوالى که در نماز لازم است طبق نماز من شما هم نماز بخوانید. خصوصیات این موضوعات به‌طور تمام و کمال در قرآن کریم بیان نشده و فقط اصول عبادات و معاملات و احکام بیان شده است. تفصیلات آنها را باید از رسول اللَه آموخت.

 نفس رسول خدا مانند یک ذرّه بین بسیار قوى آن مجملاتى را که خدا در کتاب وحى نموده است بزرگ و روشن و واضح نموده، شرائط و اجزاء هر عبادت را با کیفیت مخصوص آشکار مى‌نماید. آیات قرآن به صورت اجمال بر پیغمبر نازل شده و در نفس آن حضرت منعکس گردیده لیکن آن نفس قدسیه حدود و ثغور و تأویل و تفسیر و شأن نزول و سایر خصوصیات کتاب خدا را روشن و آشکارا نموده، به طور تفصیل به خارج منعکس مى‌کند،

 ﴿وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾‌[[2]](#footnote-2).

 «ما کتاب را به صورت وحى بر تو فرستادیم براى آن که آنچه را به سوى مردم فرستاده شده و احکامى را که براى آنان نازل شده است براى آنان روشن و واضح کنى،»

احکام را تفصیل دهى، مراد از آیات را بیان کنى.

 و به عبارت دیگر مى‌توان گفت که بیان خصوصیات مسائل و احکام نیز وحیى است که توسّط جبرائیل به غیر عنوان قرآن و کتاب خدا بر آن حضرت نازل شده است و معلوم است که بیان رسول خدا در این خصوصیات و تفصیلات جنبه تشریع را دارد[[3]](#footnote-3)

 دوم: اطاعت رسول خدا در آراء شخصیه و اوامر نفسیه راجع به اجتماع مردم مسلمان از آن اوامرى که وظیفه والى و حاکم براى برقرارى نظم و اجتماع امّت است و در آنها عنوان تشریع حکم نیست مانند حکومت و بیان وظائف شخصیه مسلمین و نصب وُلاة و حکام به ولایات و فرستادن جیوش براى جهاد و نصب قضاة و ائمّه جماعت براى رسیدگى به امور اجتماعى و رفع مرافعات و امور دینى مؤمنین.

 قالَ اللَهُ تَعالى:

 ﴿إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَهُ‌﴾.[[4]](#footnote-4)

 «ما قرآن را بر تو فرستادیم براى آنکه در بین مردم به آنچه خدا به تو نشان داده حکم دهى.»

 و البتّه این حکم در امور شخصیه طبق قوانین قضاء مى‌باشد. و نیز در تصمیمات رسول خدا در مهمّات از امور مانند تجهیز جیوش و نصب امرأى لشکر و ارسال آنها براى جهاد به نقاط دور دست و معاهده با اقوام خارج از اسلام طبق مصالحى که خود آن حضرت تشخیص مى‌داده‌اند، تمام مسلمین باید بدون قید و شرط مطیع و منقاد آن حضرت باشند گرچه خداوند در مهمّات امور آن حضرت را امر به مشورت با مؤمنین نموده است‌ ﴿وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾[[5]](#footnote-5)، لکن با جمله متّصل فرموده: ﴿فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَهِ﴾‌.[[6]](#footnote-6) پیغمبر با مسلمین در عزائم امور مشورت مى‌نماید ولى در نتیجه، طبق اراده و تصمیمى که خود آن حضرت مى‌گیرد باید رفتار کند و تمام‌

مسلمین باید اطاعت بنمایند.

 از آنچه ذکر شد به دست آمد که با وجود آن که اطاعت رسول خدا در حقیقت اطاعت خدا است چون خدا اطاعت رسول اللَه را لازم شمرده است کما قال:

 ﴿وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَهِ﴾‌[[7]](#footnote-7) در عین حال اطاعت از خدا یک معنائى دارد و اطاعت از رسول خدا معناى دیگرى. بر مردم لازم است از خدا اطاعت کنند راجع به دستورات قرآن مجید، و از رسول خدا راجع به آنچه که در خصوصیات احکام آن حضرت بیان مى‌کند و عنوان تشریع دارد و راجع به مصالح مسلمین در آراء شخصیه و فرامین آن حضرت آنچه را که جنبه تشریع ندارد، و شاید همین جهت سرّ آن باشد که خداوند با دو لفظ ﴿أَطِيعُوا﴾ مؤمنین را امر به پیروى کرده است و اطاعت خدا را از اطاعت رسول خدا جدا شمرده است نه از جهت آن که بعضى از مفسّرین گفته‌اند که این تکرار به جهت تأکید است، چون در اینجا اگر تکرار نمى‌شد بهتر تأکید را مى‌رسانید از نقطة نظر اقتران اطاعت خدا و رسول خدا که افادة وحدت اطاعت را در دو مقام مى‌نمود.

## حدود اختیارات أُولواالامر

 امّا أُولواالامر مسلّماً منصب تشریع را ندارند[[8]](#footnote-8) و مانند رسول خدا مفصّل و مشرِّع احکام اجمالیه قرآن نیستند بلکه میان مسلمین مبین احکام و مبلّغ آیات، طبق تشریع رسول خدا خواهند بود؛ و نیز در امور مسلمین داراى رأى و نظر بوده و در قضاء و مرافعات و سایر جهات اجتماع که احتیاج به رأى رئیس براى تنظیم امور و دفع مشکلات و خطرات وارده و جلب منافع عامّه دارد مردم باید از آنها پیروى کنند و اطاعت آنها از این جنبه در ردیف اطاعت رسول خدا از این جنبه مى‌باشد و لذا این دو اطاعت را با یک لفظ ﴿أَطِيعُوا﴾ بیان فرموده‌ ﴿وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾‌. و بنابر این‌

فقط اطاعت آنها در این ناحیه مى‌باشد به خلاف اطاعت از رسول خدا که هم در این ناحیه و هم در ناحیه تشریع احکام جزئَیه و مفصّلات مسائل است، دلیل بر این مدّعا آن که بلافاصله قرآن مى‌گوید:

 ﴿فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ﴾.

 در منازعات و مشاجراتى که بین مسلمین اتّفاق مى‌افتد آنها باید به کتاب خدا و سنّت رسول خدا رجوع کنند و از آن اصول، مشاجره را فیصله دهند. و اگر أُولواالامر منصب تشریع را داشتند مى‌بایست عند المرافعه مؤمنین را به حکم مشرّع آنان ارجاع داد در حالى که به أُولى‌الامر ارجاع داده نشده است.

 براى توضیح این معنى مى‌گوئیم: افرادى که مورد خطاب این آیه هستند مؤمنین‌اند چون در صدر آیه مى‌فرماید:

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ و مسلّما نزاع آنها با غیر أُولى‌الامر است؛ چه بعد از فرض وجوب اطاعت أُولى‌الامر دیگر نزاع با خود آنها معنى ندارد و ارجاع به خدا و رسول خدا براى رفع نزاع معنى ندارد[[9]](#footnote-9) و نیز این نزاع در امورى که راجع به رأى و اوامر شخصیه باشد نیست بلکه راجع به حکم خدا در قضیه مورد نزاع است به دلیل آنکه در آیات بعد مذمّت مى‌کند افرادى را که به حکم طاغوت رضا داده و آن را مرجع خود گرفته‌اند و حکم خدا و رسول او را ضایع و مهمل گذاشته‌اند؛ بلکه مراد نزاع مسلمانان است بعضى با بعض دیگر در امور شخصیه، و در این مسائل براى رفع اختلاف باید مراجعه به کتاب اللَه و سنّت رسول اللَه بنمایند، و کتاب خدا و سنّت دو حجّت قاطع هستند براى رفع اختلاف و فصل منازعه براى کسانى که به کتاب و سنت علم دارند و قول أُولواالامر نیز در فهم کتاب و سنت‌

حجّت است؛ چون آیه شریفه اطاعت آنها را بدون قید و شرط لازم شمرده است، و اگر آنها کتاب و سنّت را تفسیر و بیان کنند چون در این کار عنوان تشریع وجود ندارد باید از آنها پیروى نمود، و بنابر این انّا[[10]](#footnote-10) کشف مى‌کنیم که قول و گفتار آنان مطابق با واقع و خالى از خطا و لغزش است.

## لزوم عصمت در أُولواالامر

 و محصّل کلام آنکه أُولواالامر افرادى هستند که به استثناى موارد تشریع، به طور مطلق و بدون قید و شرط از جمیع نواحى باید از آنها اطاعت کرد و اطاعت آنها در ردیف اطاعت رسول خدا است و همان طور که امر و نهى رسول خدا خلاف امر و نهى خدا نیست و گرنه موجب تناقض بین امر خدا و امر رسول خدا و بین نهى خدا و نهى رسول خدا مى‌شد، و این معنى تمام نمى‌شود مگر به التزام عصمت رسول خدا، همین طور أُولواالامر امرشان و نهیشان خلاف امر و نهى خدا و رسول خدا نیست و گرنه موجب تناقض و امر به ضدِّین یا نهى از متناقضَین مى‌شود؛ و این معنى نیز تمام نمى‌شود مگر به التزام عصمت أُولواالامر، و در نتیجه لازمه اطاعت مطلقه بدون قید و شرط، عصمت آنها است؛ و از طرفى چون مى‌دانیم هیچ یک از مذاهب مسلمین عصمت را درباره پیشوایان و رهبران خود ادعا نکرده‌اند به جز طائفه شیعه در حقّ ائمّه دوازده گانه خود، بنابر این معنى و مفهوم آیه طبعاً منطبق بر ائمّه معصومین سلام اللَه و صلواته علیهم اجمعین خواهد شد.

 این از نقطه نظر دلالت آیه کریمه، و شاهد بر این مطلب از روایات از حدّ و احصاء بیرون است، از جمله تفسیر مورد آیه تطهیر بر آنان.

## تفسیر أُولى‌الامر در روایات‌

 در «تفسیر برهان» و «غایة المرام» از محمّد بن یعقوب کلینى با اسناد متّصل خود از ابو بصیر روایت مى‌کنند

 : قالَ: سَأَلْتُ ابا عَبْدِ اللَهِ علیه السّلام عَنْ قَوْلِ اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ:

 ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾،

 فَقالَ: نَزَلَتْ فِى عَلِىِّ بْنِ ابیطالبٍ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَینِ علیهم السّلام، فَقُلْتُ لَهُ: انَّ النّاسَ یقُولُونَ: فَمالَهُ لَمْ یسَمِّ عَلِیاً وَ أَهْلَ بَیتِهِ فِى کِتابِ اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ؟ قَالَ: فَقُولُوا لَهُمْ: انَّ رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم نَزَلَتْ عَلَیهِ الصَّلاةُ لَمْ یسَمِّ اللَهُ لَهُمْ ثَلاثاً وَ لا أرْبَعاً حَتّى کانَ رَسُولَ اللَهِ هُوَ

الَّذى فَسَّر ذلِکَ لَهُمْ، وَ نَزَلَتْ عَلَیهِ الزَّکاةُ وَ لَمْ یسَمِّ لَهُمْ مِنْ کُلِّ ارْبَعینَ دِرْهَماً حَتّى کانَ رَسُولُ اللَهِ هُوَ الَّذى فَسَّرَ ذلِکَ لَهُمْ، وَ نَزَلَ الْحَجُّ فَلَمْ یقُلْ لَهُمْ: طُوفوُا اسْبُوعاً حَتّى کانَ رَسُولُ اللَهِ هُوَ الَّذى فَسَّرَ ذلِکَ لَهُمْ، وَ نَزَلَتْ:

 ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌﴾

 وَ نَزَلَتْ فى عَلِىَّ و الْحَسَنِ و الْحُسَینِ، فَقالِ رَسُولُ اللَهِ فى عَلىٍّ علیه السّلام:

 الا مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِىٌّ مَوْلاهُ.

 وَ قالَ: أُوصیکُمْ بِکِتابِ اللَهِ وَ اهْلِ بَیتِى فَانّى سَأَلْتُ اللَهَ عَزَّ وَ جَلَّ انْ لا یفَرَّقَ بَینَهُما حَتّى یورِدَهُما عَلَىَّ الْحَوْضَ فَاعْطانى ذلِکَ.

 وَ قالَ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: لا تُعَلَّمُوهُمْ فَهُمْ اعْلَمُ مِنْکُمْ.

 وَ قالَ: انَّهُمْ لَنْ یخْرِجُوکُمْ مِنْ باب هُدَّى وَ لَنْ یدْخِلُوکُمْ فى بابِ ضَلالةٍ.

 فَلَوْ سَکَتَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فَلَمْ یبَینْ مَنْ أهْلُ بَیتِهِ لًادَّعاها آلُ فُلانٍ وَ آلُ فُلانٍ وَ لکِنَّ اللَهَ عَزَّ وَ جَلَّ انْزَلَ فى کِتابِهِ تَصْدیقاً لِنَبِیهِ:

 ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾

 فَکانَ عَلىٌّ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ وَ فاطِمَةُ علیهم السّلام فَادْخَلَهُم رَسُولُ اللَهِ تَحْتَ الْکِساءِ فى بَیتِ امِّ سَلَمَةَ فَقَالَ: اللَهُمَّ انَّ لِکُلَّ نَبِىٍّ أهْلًا وَ ثَقَلًا وَ هؤُلاءِ أهْلى وَ ثَقَلَى، فَقالَتْ امُّ سَلَمَةَ: أَ لَسْتُ مِنْ اهْلِکَ؟ فَقالَ لَها: انّکِ الى خَیرٍ وَ لکِنْ هؤُلاءِ أهْلى وَ ثَقَلى‌[[11]](#footnote-11)

 «ابو بصیر مى‌گوید از حضرت صادق علیه السّلام راجع به تفسیر آیه أُولى‌الامر سؤال کردم فرمود: این آیه درباره على بن أبى‌طالب و حسن و حسین علیهم السّلام نازل شده است. گفتم: مردم مى‌گویند به چه علّت نامى از على و اهل بیت او در کتاب خدا برده نشده است؟ حضرت فرمود: به آنها بگوئید:

 آیه نماز بر رسول خدا نازل شد و خداوند نامى از سه رکعت و چهار رکعت نبرده است تا آنکه رسول خدا این آیه را براى مردم تفسیر نمود و رکعات نماز را مشخص کرد؛ و آیه زکات نازل شد و نامى در کتاب خدا برده نشده است که از چهل درهم باید یک درهم زکات داد تا آنکه رسول خدا این آیه را تفسیر فرموده و نصاب زکات را معین کرد؛ و آیه حج نازل شد و خداوند در آن نفرموده هفت شوط باید دور کعبه طواف کرد تا آنکه رسول خدا آیه حجّ را تفسیر نموده و طواف را هفت شوط قرار داد؛ و آیه‌ ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌﴾ نازل شد و این آیه درباره على و حسن و حسین است و پیامبر براى تعیین و تشخیص أُولى‌الامر فرمود: اى مردم آگاه باشید

هر کس من ولىّ او هستم على ولىّ اوست. و فرمود: اى مردم من شما را به کتاب خدا و اهل بیت خودم توصیه و سفارش مى‌کنم و من از خداوند عزّ و جلَّ درخواست نموده‌ام که بین آن دو جدائى نیفکند تا زمانى که هر دو را با هم بر من در کنار حوض کوثر وارد کند، و خداوند دعاى مرا مستجاب نموده و این مسئلت مرا برآورده است؛ و فرمود: شما به اهل بیت من یاد ندهید و آنها را تعلیم ننمائید زیرا آنها از شما داناترند؛ و فرمود: اهل بیت من هیچگاه شما را از در هدایت بیرون نمى‌کنند و در در ضلالت و گمراهى داخل نمى‌نمایند. و اگر رسول خدا سکوت اختیار مى‌کرد و اهل بیت خود را در على و حسن و حسین مبین و معین نمى‌نمود هر آینه آل فلان و آل فلان ادعا مى‌کردند که مراد از اهل بیت مائیم ولیکن خداوند عزّوجلّ در کتاب خود به جهت تصدیق پیامبرش و تأیید گفتار رسولش آیه‌اى فرستاد: ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[[12]](#footnote-12)

 و در نزد رسول خدا على و حسن و حسین و فاطمه بودند، پیامبر گرامى در بیت امّ سلمه آنان را در زیر کساء برد و به پیشگاه حضرت ربوبى عرضه داشت: بار پروردگارا براى هر پیغمبرى اهل بیتى است و اثاث البیت و متاعى است و اینان اهل من و متاع من هستند، امّ سلمه گفت: اى رسول خدا آیا من از اهل تو نیستم؟ رسول خدا به او فرمود: تحقیقاً راه تو به سوى خیر و عافیت است ولیکن اهل من و متاع من منحصر در این جماعت است»؛ تا آخر حدیث که برخى دیگر از خصائص و فضائل اهل بیت را بیان مى‌کند.

 و در تفسیر «برهان» و «غایة المرام» از ابن شهرآشوب از «تفسیر مجاهد» روایت کرده است که: انَّها نَزَلَتْ فى امیرِ الْمُؤْمِنینَ علیه السّلام حِین خَلَّفَهُ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بِالْمَدینَة فَقالَ: یا رَسولُ اللَهِ أ تُخَلِّفُنِى عَلَى النِّساءِ وَ الصِّبْیانِ؟ فَقالَ: یا امیرَ الْمُؤْمِنینَ اما تَرْضى انْ تَکُونَ مِنّى بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسى حینَ قَالَ لَهُ: ﴿اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ﴾، فَقالَ اللَهُ: ﴿وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ قالَ: عَلىُّ بْنُ ابیطالِبٍ وَلّاهُ اللَهُ أَمْرَ الْامَّةِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ وَ حینَ خَلَّفَهُ رَسُولُ اللَهِ بِالْمَدینَةِ. فَامَرَ اللَهُ الْعِبادَ بِطاعَتِهِ وَ تَرْکِ خِلافِهِ.[[13]](#footnote-13)

 در «تفسیر مجاهد» گوید که آیه أُولى‌الامر در شأن‌امیرالمؤمنین علیه السّلام نازل شده است در وقتى که رسول اللَه على بن أبى‌طالب را در مدینه به جاى خود گذاشتند. امیرالمؤمنین عرض مى‌کند: اى رسول خدا تو مرا به جاى خود و براى سرپرستى زنان و کودکان گذاشتى؟ رسول اللَه فرمود: اى امیرالمؤمنین آیا راضى نیستى که نسبت و منزله تو با من مانند نسبت و منزله هارون با موسى بوده باشد در وقتى که موسى به برادرش هارون گفت: تو به جاى من در میان قوم من خلیفه و جانشین من باش و امور امّت را اصلاح کن؛ پس خداوند آیه‌ ﴿وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌﴾ را فرستاد.

 مجاهد مى‌گوید: خداوند امر ولایت امّت را بعد از محمّد صلّى اللَه علیه و آله و سلّم به على بن ابى طالب واگذار کرد و نیز در هنگامى که رسول خدا او را به جاى خود در مدینه گماشت پس خداوند بندگان خود را امر نمود که از او اطاعت کنند و از مخالفت با او اجتناب ورزند.

 و نیز در «تفسیر برهان» و «غایة المرام» از ابن شهرآشوب از ابانة الفلکى روایت مى‌کند که: انَّها نَزَلَتْ حینَ شَکى ابُو بُرَیدَةَ مِنْ عَلِىٍّ علیه السّلام‌[[14]](#footnote-14)

 ابانة فلکى گوید که: «چون ابو بریده نزد رسول خدا از على علیه السّلام شکایت کرد این آیه: ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌﴾ وارد شد، و عین این خبر مروى از مجاهد را در شأن‌نزول روایت کرده است.

 و در تفسیر «برهان» از صدوق (ره) با اسناد متّصل خود از ابو بصیر از حضرت امام باقر علیه السّلام روایت کرده است:

 فى قَوْلِ اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾‌ قالَ: الْائِمَّةُ مِنْ وُلْدِ عَلِىٍّ وَ فَاطِمَةَ صَلَواتُ اللَهِ عَلَیهِما الى انْ تَقُومَ السّاعَةُ[[15]](#footnote-15)

 «حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام در تفسیر آیه أُولى‌الامر فرمودند: «مراد از أُولواالامر ائمّه از اولاد على و فاطمه صلوات اللَه علیهما هستند تا زمانى که ساعت‌

قیام قیامت بر پا گردد.»

 و در تفسیر «المیزان» از «عبقات الانوار» از کتاب «ینابیع المودة» از «مناقب» ابن شهرآشوب از سُلیم بن قیس هلالى از امیرالمؤمنین علیه السّلام در ضمن حدیثى روایت کند که:

 قالَ: وَ امّا ادْنى مَا یکُونُ بِهِ الْعَبْدُ ضالّاً فَأَنْ لا یعْرِفَ حُجَّةَ اللَهِ تَبارَکَ وَ تَعالى وَ شَاهِدَهُ عَلى عِبادِهِ، الَّذى امَرَ اللَهُ عِبادَهُ بِطاعَتِهِ وَ فَرَضَ وِلَایتَهُ. قَالَ سُلَیمٌ: قُلْتُ: یا امیرَ الْمُؤْمِنینَ صِفْهُمْ لى، قالَ: الَّذینَ قَرَنَهُمُ اللَهُ بِنَفْسِهِ وَ نَبِیهِ فَقالَ:

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌﴾

 فَقُلْتُ لَهُ: جَعَلَنِىَ اللَهُ فِداکَ أَوْضِحْ لى.

 فَقالَ: الَّذینَ قالَ رَسولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فى مَواضِعَ وَ فى آخِرِ خُطْبَتِهِ یوْمَ قَبَضَهُ اللَهِ الَیهِ عَزَّ وَ جَلَ: انّى تَرَکْتُ فِیکُمْ أمْرَینِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدى انْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِما: کِتابَ اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ عِتْرَتى أهْلَ بَیتى، فَانَّ اللَّطیفَ الْخبیرَ قَدْ عَهِدَ الَىَّ انَّهُما لَنْ یفْتَرِقا حَتّى یرِدا عَلَىَّ الْحَوْضَ کَهاتَینِ ـ وَ جَمَعَ بَینَ مُسَبَّحَتَیهِ ـ وَ لَا اقُولُ کَهاتَینِ ـ وَ جَمَعَ بَینَ مُسَبَّحَتِهِ وَ الْوُسْطى ـ فَتَمَسَّکُوا بِهِما وَ لا تَقَدَّمُوهُمْ فَتَضِلُّوا[[16]](#footnote-16)

 حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در ضمن حدیثى فرمودند: «کوچکترین چیزى که بنده خدا به واسطه آن گمراه مى‌شود آن است که حجّت خداوند تبارک و تعالى را نشناسد و به گواه و شاهد بودن او بر بندگانش معرفت پیدا نکند؛ آن حجّت و گواهى که خداوند بندگان خود را امر به اطاعت از او نموده است و ولایت او را بر بندگان لازم و واجب شمرده است.

 سلیم گوید: گفتم: اى امیر مؤمنان آن حجّت و گواه را براى من توصیف کن.

 حضرت فرمود: حجّت خدا و ولىّ خدا بر بندگانش آن کسانى هستند که خداوند آنان را با خودش و با پیغمبرش قرین شمرده و با هم یاد کرده است و گفته است:

 اى کسانى که ایمان آورده‌اید از خدا اطاعت کنید و از رسول خدا و أُولى‌الامر اطاعت کنید.

 سُلیم گوید: عرض کردم خداى مرا فداى تو گرداند این مطلب را براى من توضیح ده و روشن کن.

 حضرت فرمود: أُولواالامر و حجّت‌هاى الهیه کسانى هستند

که رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در مواقع بسیارى و نیز در آخرین خطبه خود که در روز رحلت انشاء فرمود از آنان یاد کرده و مردم را به پیروى از آنان توصیه نموده است؛ آنجا که گفته است: من در میان شما دو امر را به جاى مى‌گذارم که پس از من اگر بدانها متمسّک گردید ابداً گمراه نخواهید شد یکى کتاب خدا و دیگرى عترت من که اهل بیت من هستند؛ چون خداوند لطیف و خبیر براى من بر عهده خود گرفته است که آن دو هیچگاه از هم جدا نشوند تا زمانى که هر دو بر من در کنار حوض کوثر وارد شوند مانند این دو انگشت ـ و رسول خدا بین دو انگشت مسبّحه دو دست خود را که از لحاظ بلندى و هم شکلّى کاملا مانند یکدیگرند به هم پیوستند و به مردم نشان دادند ـ و سپس فرمودند: نمى‌گویم مانند این دو انگشت ـ و رسول خدا بین انگشت مسبحه و وسطاى خود را که هر دو در یک دست واقع است و از نقطه نظر شکل و اندازه تفاوت دارند به هم پیوستند و به مردم نشان دادند ـ (کنایه از آنکه کتاب خدا و اهل بیت من مانند یکدیگرند و هیچ کدام را بر دیگرى امتیاز نیست) و سپس گفتند: اى مردم شما به این دو چنگ زنید و بر آنها تقدّم نجوئید که گمراه خواهید شد.»

 و نیز در «تفسیر برهان» در ذیل آیه:

 ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾‌ و در «غایة المرام» و در تفسیر «المیزان» از تفسیر «برهان» روایت جابر بن عبداللَه انصارى را از رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم روایت مى‌کند که در آن حدیث رسول خدا یک یک از ائمّه دوازده گانه را مى‌شمرند و علّت غیبت حضرت مهدى قائم آل محمّد را بیان مى‌کنند[[17]](#footnote-17)

 و این حدیث حاوى نکات درخشان و مطالبى بس عالى است.

 بارى وضوح انطباق أُولواالامر بر ائمه طاهرین علیهم السّلام تا سرحدّى است که در روایت صادق آل محمّد براى اثبات آن دستور مباهله داده‌اند. چنانکه در تفسیر «برهان» و «غایة المرام» و در تفسیر «المیزان» از محمّد بن یعقوب کلینى در «کافى» روایت مى‌کنند از ابى مسروق از حضرت ابى عبداللَه علیه السّلام:

 قالَ: قُلْتُ لَهُ: انّا نُکَلَّمُ أَهْلَ الْکَلامِ فَنَحْتَجُّ عَلَیهِمْ بِقَوْلِ اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ: ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌﴾ فیقولون: نزلت فى المؤمنین، و نحتج علیهم بقول اللَه‌

عَزَّ وَ جَلَّ: ﴿قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى﴾‌ فیقولون: نزلت فى قربى المسلمین، قال: فلم أدع شیئا مما حضرنى ذکره من هذا و شبهه الا ذکرته، فقال لى: اذا کان ذلک فادعهم الى المباهلة، قلت: و کیف اصنع؟ فقال: أصلح نفسک ثلاثا و أطبه، قال: و صم و اغتسل و ابرز أنت و هو الى الجبال فتشبک أصابعک من یدک الیمنى فى أصابعه، ثم أنصفه و ابدأ بنفسک و قل: اللَهم رب السماوات السبع و رب الأرضین السبع عالم الغیب و الشهادة الرحمن الرحیم، إن کان أبو مسروق جحد حقا و ادعى باطلا فانزل علیه حسبانا من السماء و عذابا ألیما، ثم رد الدعوة علیه فقل: و ان جحد حقا و ادعى باطلا فانزل علیه حسبانا من السماء و عذابا الیما، ثم قال لى: فانک لا تلبث ان ترى ذلک فیه، فو اللَه ما وجدت خلقا یجیا بنی الیه.

 و از «کافى» به اسنادش از حضرت باقر علیه السّلام روایت شده است که‌ قالَ: السّاعَةُ التَّى تُباهَلُ فیها ما بَینَ طُلُوعِ الْفَجْرِ الى طُلُوعِ الشَّمْسِ‌[[18]](#footnote-18)

 «ابو مسروق گوید: به محضر حضرت امام صادق علیه السّلام عرض کردم: ما با اهل کلام مباحثه و احتجاج مى‌کنیم به قول خداوند عَزَّ وَ جلَّ:

 ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌﴾ و آنها در پاسخ ما مى‌گویند: این آیه در شأن‌مؤمنین نازل شده است، و احتجاج مى‌کنیم با آنها به قول خداوند عَزَّ وَ جَلَّ: ﴿قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى﴾‌ و آنها در پاسخ مى‌گویند: این آیه در شأن‌ ارحام و اقرباى مسلمین نازل شده است.

 ابو مسروق گوید: من به امام هر چه را از قبیل این مسائل در نظر داشتم و با آن احتجاج نموده بودم عرض کردم.

 حضرت فرمود: چون مطلب از قرارى است که مى‌گوئى، آنها را براى مباهله دعوت کن. گفتم: چگونه مباهله کنم؟ حضرت فرمود: براى اصلاح حال و طهارت دل خود سه روز مراقب نفس خود باش و روزه بگیر و غسل کن و خودت با او به سمت کوه‌ها رهسپار گرد و انگشتان دست راست خود را شبکه مانند در انگشتان دست او داخل کن، و سپس از در انصاف وارد شده و ابتداء از نَفس خود نموده و

شروع به مباهله کن و بگو: بار پروردگارا توئى آفریننده و مدبّر آسمان‌هاى هفتگانه و آفریننده و مدبّر زمین‌هاى هفتگانه و به پنهان و آشکارا عالِم و مطّلع، و توئى خداوند بخشاینده و مهربان، اگر ابو مسروق حقّى را که مورد گفتگو است انکار کرده و مدعى امرى باطل شده است پس از آسمان نازله‌اى (مانند صاعقه و آتش) و عذاب دردناکى براى او بفرست؛ و سپس این دعا را درباره او برگردان و به او ردّ کن و بگو: و اگر او حقّ را انکار نموده و باطل را مدّعى شده است پس نازله آسمانى و عذاب دردناکى براى او بفرست.

 و سپس حضرت فرمودند: پس از این عمل درنگ نخواهى کرد مگر آنکه این عذاب را بر او مشاهده خواهى نمود، سوگند به خدا که من هیچ کس را نیافتم که دعوت مرا به مباهله پاسخ مثبت دهد.» و حضرت باقر علیه السّلام فرموده‌اند که: «باید ساعتى که در آن مباهله مى‌شود ما بین طلوع فجر تا طلوع آفتاب بوده باشد.»

 و حاکم حسکانى با سلسله سند خود روایت کند از أبان بن ابى عیاش‌:

 قالَ: حَدَّثَنى سُلَیمُ بْنُ قَیسٍ الْهِلالِىُ‌ عَنْ عَلِىٍّ قَالَ: قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: شُرَکائِىَ الَّذِینَ قَرَنَهُمُ اللَهُ بِنَفْسِهِ وَ بى وَ انْزَلَ فیهِمْ:

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾‌ (الآیة)

 فَانْ خِفْتُمْ تَنازُعاً فى امْرٍ فَارْجِعوُهُ الَى اللَهِ وَ الرَّسُولِ وَ اولِى اْلأَمْرِ. قُلْتُ: یا نَبِىَّ اللَهِ مَنْ هُمْ؟ قالَ: أنْتَ اوَّلُهُمْ‌[[19]](#footnote-19) «ابن ابى عیاش مى‌گوید: سلیم بن قیس هلالى براى من حدیث کرد از على بن أبى‌طالب که او گفت: رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: شریکان من آن کسانى هستند که خداوند آنها را در لسان آیه قرآن با خودش و با من قرین قرار داده است و در شأن‌آنان آیه أُولى‌الامر را فرستاده است؛ پس اگر ترسیدید که در امرى بین شما نزاع در گیرد در آن امر رجوع به خدا و رسول و أُولى‌الامر بنمائید، عرض کردم: اى پیغمبر خدا آنان چه کسانند؟ فرمود: تو اوّلین آنها هستى.»

 و در تفسیر «المیزان» از تفسیر «عیاشى» از عمر بن سعید از حضرت ابو الحسن علیه السّلام روایت مى‌کند که در آیه:

 ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾‌

 قالَ: عَلِىُّ بْنُ ابیطالِبٍ وَ الْأَوْصِیاءُ مِنْ بَعْدِهِ‌[[20]](#footnote-20)

 حضرت ابو الحسن فرمودند: «مراد از أُولواالامر علىّ‌بن‌أبى‌طالب و اوصیاء بعد از آن حضرت هستند.»

 و از ابن شهرآشوب روایت است که: سَأَلَ الْحَسَنُ بْنُ صَالحٍ عَنِ الصّادِقِ علیه السّلام عَنْ ذلِکَ، فَقالَ: الْأئمَّةُ مِنْ أَهْلِ بَیتِ رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم‌[[21]](#footnote-21)

 «حسن بن صالح از حضرت صادق علیه السّلام از تفسیر و معناى أُولواالامر سؤال مى‌کند، حضرت مى‌فرمایند: مراد، ائمّه از اهل بیت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم هستند.»

 بارى از مجموع بحث استدلالى تفسیرى که در پیرامون آیه أُولواالامر نمودیم و از این سلسله روایات وارده که أُولواالامر را به ائمّه طاهرین منحصر مى‌داند و ما مقدارى از آن را در اینجا ذکر کردیم (و هر کس استقصاء بخواهد ملاحظه نماید به تفسیر «برهان» در ذیل آیه‌

 ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌﴾ و به «غایة المرام» که چهار حدیث از عامّه و چهارده حدیث از خاصّه روایت مى‌کند و به «ینابیع الموّدة» مراجعه کند) واضح شد که بدون شک و تردید مراد از أُولواالامر امامان معصوم از گناه و از خطا مى‌باشند.

## نقد نظریه «عصمت اجتماع اهل حلّ و عقد»

 و عجیب آنکه همان طور که بعداً مفصّلًا ذکر خواهیم نمود امام فخر رازى به لزوم عصمت در أُولواالامر در این آیه مبارکه اعتراف مى‌نماید ولى مى‌گوید: عصمت و مصونیت از خطاء به واسطه اجتماع اهل حلّ و عقد که ولىّ امر را انتخاب مى‌نمایند حاصل مى‌شود و به عبارت دیگر هر یک از افراد اهل حلّ و عقد فى نفسه معصوم و مصون از گناه و لغزش نیستند ولى از تبادل افکار و اجتماع آنان این مصونیت پیدا مى‌شود و بالنتیجه عصمت زائیده شده اجتماع اهل حلّ و عقد است.

 ما ان شاء اللَه مفصّلًا به ردّ این کلام عارى از حقیقت خواهیم پرداخت ولیکن فعلًا به یک نکته اکتفا مى‌کنیم و آن اینکه اگر اجتماع اهل حلّ و عقد موّلد و مورِث عصمت است پس چرا عثمان که به وصیت عمر، اهل حلّ و عقد او را به روى کار آوردند این همه اشتباه و خطا نمود؛ چرا این همه لغزش و گناه اجتماعى و سلب‌

حقوق ضعفاء و محرومیت ملّت و امّت اسلام از او سر زد به طورى که بزرگان اهل تاریخ معترف و موارد خطاى او را در کتب ثبت و ضبط نموده‌اند.

 عثمان قرآن را سوزانید و شکم عمّار یاسر را شکافت و با لگد چنان بر او زد که بیهوش افتاد و دچار مرض فتق شد، با آنکه مقام و منزلت عمّار صحابى بزرگوار رسول خدا از آفتاب روشن‌تر و این قول رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم:

 عَمّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقٌّ مَعَ عَمّارٍ حَیثُ کانَ، عَمّارٌ جَلْدَةُ مَا بَینَ عَینى وَ أَنْفى‌[[22]](#footnote-22) نزد همه واضح و بر خرد و کلان پوشیده نبود؛ عثمان عبداللَه بن مسعود را به علَّت امتناع از دادن قرآنى که خود جمع نموده بود تازیانه زد؛ عثمان ابوذر غفارى آن صحابى کریم و عظیم را که رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در شأن‌او فرموده بود:

 ما أَظَلَّتِ الْخَضْراءُ وَ لا أَقَلَّتِ الْغَبْراءُ عَلى ذى لَهْجَةٍ أصْدَقَ مِنْ أَبى‌ذَرٍّ[[23]](#footnote-23) به علّت صراحت لهجه و امر به معروف و نهى از منکر از شام به مدینه بر شتر برهنه جمّازه تندرو، تبعید و از آنجا تنها و بى‌کس به ربذه تبعید نموده و با حالت غربت و گرسنگى در میان بیابان خشک دستخوش هلاک و مرگ ساخت.

 عثمان بیت المال مسلمانان را بین حکام و بنى امیه که همه ارحام و اقرباى او بودند قسمت نمود و فریاد اغاثه و استغاثه مسلمانان را بلند کرد، عثمان فدک را به خالد بن ولید تملیک کرد و ارث فاطمه دختر رسول خدا را که باید به فرزندانش برسد به آن مرد خشن و بى‌باک بخشید؛ عثمان حَکم را که مطرود رسول خدا بود به مدینه فرا خواند و تمام خراج آفریقا را در یک مجلس به او واگذار نمود.

 و امیرالمؤمنین علیه السّلام ضمن موعظه به عثمان مى‌فرماید:

 وَ انَّ شَرَّ النّاسِ عِنْدَ اللَهِ امامٌ جائِرٌ ضَلَّ وَ ضُلَّ بِهِ فَأماتَ سُنَّةً مَأْخُوذَةً وَ أحْیى بِدْعَةً مَتْروکَةً، وَ إنّى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم یقُولُ: یؤْتى یوْمَ الْقِیامَةِ بِالْامِامِ الْجائِرِ وَ لَیسَ مَعَهُ نَصیرٌ وَ لَا عاذِرٌ، یلْقى فى نارِ جَهَنَّمَ فَیدُورُ کَما تَدُورُ الرَّحى ثُمَّ یرْتَبَطُ فى قَعْرِها[[24]](#footnote-24)

 «مسلّماً بدترین مردم در نزد خداوند، امام جائرى است که گمراه شده و مردم نیز به وسیله او گمراه گردند و آن امام جائر سنّت‌هاى صحیحه معمول شده در بین امّت را بمیراند و بدعت‌هاى غلط و ترک شده را زنده گرداند، و حقّاً که من از

رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم شنیدم که مى‌فرمود: در روز قیامت امام جائر را مى‌آورند در حالى که هیچ یار و یاورى ندارد و هیچ عذر خواهى ندارد و در آتش جهنّم انداخته مى‌شود و آن ظالم در جهنّم به گرد خود مانند آسیائى که به گردش درآید دور مى‌زند و سپس در قعر جهنّم آویخته مى‌گردد.»

## گوشه‌هایى از تعدّى و ستمى که در حقّ امیرالمؤمنین شده‌

 امیرالمؤمنین علیه السّلام در بسیارى از خطبه‌ها و نامه‌ها و گفتارهاى خویش از تعدّى و ستمى که درباره ولایت به آن حضرت شد شکوه دارند و از آنچه نگذاردند امر بر محور خویش قرار گیرد و به صاحب و ولىّ امر سپرده شود ناله مى‌کنند و بر این امّت بخت برگشتة اعراض نموده از کتاب خدا و سنّت رسول خدا مى‌گریند. در «نهج البلاغه» در مواضع بسیارى این موضوع را بیان مى‌فرماید، یک جا مى‌فرماید:

 حَتّى اذا قَبَضَ اللَهُ رسُولَهُ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى الْأعْقابِ وَ غالَتْهُمُ السُّبُلُ وَ اتَّکَلُوا عَلَى الْوَلائِجِ وَ وَصَلُوا غَیرَ الرَّحِمِ، وَ هَجَرُوا السَّبَبَ الَّذى امِرُوا بِمَوَدَّتِهِ، وَ تَقَلُوا الْبِناءَ عَنْ رَصِّ أساسِهِ، فَبَنَوْهُ فى غَیرِ مَوْضِعِهِ، مَعادِنُ کُلِّ خَطیئَةٍ وَ أبْوابُ کُلِّ ضارِبٍ فى غَمْرَةٍ، قَدْ مَارُوا فِى الْحَیرَةِ وَ ذَهَلُوا فِى السَّکْرَةِ عَلى سُنَّةٍ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ مِنْ مُنْقَطِعٍ إلَى الدُّنیا راکِنٍ أوْ مُفَارِقٍ لِلدِّینِ مُباینٍ‌[[25]](#footnote-25)

 «تا آنکه خداوند پیامبرش را به سوى خود برد، جماعتى از مردم به همان کجروى‌هاى جاهلى و اعقاب شرک برگشتند و راه‌هاى مختلفه آبستن به شرّ و داهیه آنها را از پستان خود شیر داد و حِقد باطنى، آنها را فرا گرفت؛ و بر مکر و خدعه تکیه زدند و غیر رحم را مواصلت نمودند و آن سبب و واسطه فیضى را که مأمور شده بودند با آن مودّت کنند مهجور و تنها گذاشتند و از آن اعراض نمودند، و بناى محکم ایمان و ولایت و امّامت را از اصل اساسى خود ریشه‌کن نموده و آن را در غیر موضع واقعى خود انتقال داده و در آنجا گذاشتند؛ اینان معدن‌هاى هر گناه و خطیئه‌اى بودند و درهاى باز براى تمام افرادى که در شدّت فتنه‌ها و ازدحام آشوب‌ها جلودار مى‌شوند و معرکه‌ها بر پا مى‌دارند، حقّاً که در حیرت و ضلالت دائماً مضطرب و متحرّک بودند، و در شدّت سُکر و مستى مقام و جاه و اعتبار تمام حقایق را فراموش نموده و قرآن و

سنّت و وحى و امّامت و واقعیت را به خاک نسیان سپردند، بر همان طریقه و سنّت آل فرعون، یا یکسره به سوى دنیا و اعتباریات آن گرایش پیدا نموده و بر آن تکیه نمودند، و یا یکسره از دین دست برداشته و راه منافرت و مباینت پیمودند.»

 و در نامه‌اى که به مالک اشتر مى‌نویسد مى‌فرماید:

 فَلَمّا مَضى صلّى اللَه علیه و آله و سلّم (یعنى محمّدا) تَنازَعَ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْر مِنْ بَعْدِهِ. فَوَ اللَهِ مَا کانَ یلْقى فى رُوعى وَ لا یخْطُرُ بِبالى أَنَّ الْعَرَبَ تُزْعِجُ هذَا الْامْرَ مِنْ بَعْدِهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم عَنْ أَهْلِ بَیتِهِ، وَ لا انَّهُمْ مُنَحُّوهُ عَنِّى مِنْ بَعْدِهِ، فَما راعَنى إلَّا انْثِیالُ النّاسِ عَلى فُلانٍ یبایعُونَهُ، فَأمْسَکْتُ یدى حَتّى رَأَیتُ راجِعَةَ النّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإسْلام یدْعُونَ الى مَحْقٍ دینِ مُحَمَّدٍ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فَخَشیتُ انْ لَمْ انْصُرِ الْاسْلامَ وَ أهْلَهُ أَنْ أَرى فیهِ ثَلْما أَوْ هَدْماً تَکُونُ الْمُصیبَةُ بِهِ عَلَىَّ أَعْظَمَ مِنْ فَوْتِ وِلایتِکُمُ التَّى إنَّما هِىَ مَتاعُ أَیامٍ قَلائِلَ یزُولُ مِنْها ما کانَ کَما یزُولُ السَّرابُ أوْ کَما یتَقَشَّعُ السَّحابُ، فَنَهَضْتُ فى تِلْکَ الْأَحْداثِ حَتّى زاحَ الْباطِلُ وَ زَهَقَ، وَ اطْمَأَنَّ الدِّینُ وَ تَنَهْنَهَ‌[[26]](#footnote-26)

 «چون رسول خدا رحلت نمود مسلمانان در امر ولایت و امّامت بعد از او نزاع نمودند، سوگند به خدا که هیچگاه به دل من خطور نمى‌کرد و چنین خاطره‌اى را تصوّر نمى‌نمودم که عرب بعد از رسول خدا امر ولایت را از اهل بیت او جدا کند و از من بگرداند و هیچ ترس و خوفى نداشتم مگر آنکه مى‌دیدم مردم یکسره براى بیعت با ابوبکر روان شده‌اند، سپس من دست از مبارزه و منازعه براى ولایت کشیدم تا زمانى که دیدم مردمى که بر علیه من قیام کرده و امّامت را از من گردانیده بودند از اسلام برگشتند و مردم را به نابودى دین محمّد مى‌خوانند، سپس ترسیدم که اگر اسلام و پیروانش را یارى ننمایم در اسلام شکافى یا خرابى پیدا شود که مصیبت بر آن از مصیبت بر فوت امّارت و حکومت بر شما گران‌تر باشد؛ ولایتى که چند روزى بیش دوام ندارد و مانند سراب زائل گردد یا مانند ابرها در آسمان متفرّق و پاره پاره پراکنده گردد، پس من در چنین موقعیتى قیام نمودم تا باطل از بین رفت و نابود شده و حقّ استقرار یافت و از دستبرد متعدّیان محفوظ ماند.»

# درس شانزدهم: اکملیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام در جمیع فضائل‌

بسم اللَه الرحمن الرحیم‌

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرین‌

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعین من الآن الى قیام یوم الدین‌

و لا حول و لا قوّه الا باللَه العلى العظیم.

 قال اللَه الحکیم فى کتابه الکریم:

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾[[27]](#footnote-27)

 سابقاً ذکر شد که مراد از أُولواالامر در این آیه مبارکه معصومین علیهم السّلام هستند، چون آیه به طور مطلق اطاعت آنها را لازم شمرده و در ردیف اطاعت رسول خدا قرار داده و این معنى بدون عصمت آنها محال است. اگر بنا به فرض معصوم نباشند و قولًا یا فعلًا خلاف اوامر رسول خدا را عمل کنند لازمه‌اش اجتماع امر و نهى از طرف خدا که اطاعت آنان را لازم شمرده، خواهد بود. چون از طرفى امر مى‌کنند طبق قول خدا و رسول خدا و از طرفى عملًا یا قولًا نهى مى‌کنند و این محال است.

 أُولواالامر حتماً افرادى هستند که هیچ گاه در قول یا فعل آنها مخالفت کتاب و سنت دیده نمى‌شود و فعل و قول آنها به طور اطلاق بر امّت حجّیت دارد و این امر ملازم با عصمت آنها است، و چون تمام افراد مسلمین چه شیعه و چه غیر شیعه غیر ائمّه معصومین را معصوم نمى‌دانند بنابر این، آیه که به طور اطلاق امّت را بر لزوم اطاعت معصوم امر مى‌کند مراد ائمّه طاهرین علیهم السّلام هستند.

 بعضى از اهل سنّت گفته‌اند[[28]](#footnote-28) که نه عصمت رسول خدا از این آیه استفاده مى‌شود و نه عصمت أُولواالامر. امّا عصمت رسول خدا اگر ثابت شود به ادلّة دیگرى است و امّا عصمت أُولواالامر در صورتى استفاده مى‌شود که آیه بدون این معنى استقلال و مفهوم صحیح خود را حفظ نکند ولى مى‌بینیم که چنانکه أُولواالامر را معصوم ندانیم باز آیه در استقامت خود باقى و اجتماع امر و نهى لازم نمى‌آید و مستلزم امر محال نخواهد بود. بیان این مطلب آنکه این آیه فقط براى حفظ اجتماع مسلمین و عدم تشتّت و تفرّق آنان اطاعت أُولواالامر را واجب کرده است مانند ولایت معهودى که سرپرست‌هاى سایر امم و مجتمعات در میان خود دارند. آن مجتمعات براى خود رئیس و سرپرستى تعیین مى‌کنند و به او اختیار مى‌دهند و امّت را در لزوم اطاعت او مقید مى‌کنند ولى اگر احیاناً سرپرستى به طور عمد سرکشى نموده و بر خلاف قانون آن مجتمع رفتار کرد از او در این موضوع اطاعت نمى‌کنند چون او را حافظ قانون انتخاب کرده‌اند نه مشرّع قانون، و اگر خطا و اشتباه نمود نیز متابعت او واجب نبوده و باید او را به خطا و اشتباه واقف کنند، و امّا در صورتى که خطاى او یقینى نباشد بلکه فقط احتمال خطا درباره اوامر او بدهند در اینجا حکمش به علّت حفظ اجتماع لازم الاتّباع مى‌باشد چون مصلحت حفظ وحدت اجتماع و بقاء سیادت و بزرگى آنها امرى است مهم و به واسطه آن مفسده مترتّبه بر اوامر محتمل‌الخطاء تدارک مى‌شود و بالجمله أُولواالامر در آیه شریفه همین رؤساء و حکامى هستند که در میان امّت وظیفه سرپرستى را دارند. اگر یقیناً در حکمى مخالف قول خدا و رسول خدا رفتار نمایند در خصوص آن حکم نباید از آن‌ها پیروى کرد چون مقیدات از قبیل: ﴿إِنَّ اللَهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ﴾[[29]](#footnote-29) و قول رسول خدا: لا طاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فى مَعْصِیةِ الْخالِقِ‌[[30]](#footnote-30) که شیعه و سنّى در نقل و روایت آن از رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم مشترک‌اند، و مثل قول رسول خدا: لا طاعَةَ الّا فِى الْمَعْرُوفِ‌[[31]](#footnote-31) و أمثال اینها وجوب اطاعت آنها را در موارد معصیت تخصیص مى‌زنند، و

اگر در حکمى اشتباه کنند باید آنها را متوجّه نموده و به کتاب و سنّت ارجاع داد و این در صورتى است که خطاى آنها محرز باشد امّا در صورت احتمال خطا و اشتباه، اوامر آنها حجّیت دارد و مانعى نیست براى حجّیت اوامر آنها در این موارد گرچه اتّفاقاً عمل بر خلاف واقع شود، چون حفظ مصلحت و نظام مسلمین به پیروى آنها از مفسده مترتّبه بر این امور اهمّیتش بیشتر است.

 ولیکن با تأمّل کافى در ظهور آیه شریفه و سبک و سیاق آن این شبهه به کلّى بى‌مورد است زیرا اگرچه فى حد نفسه جعل حجّیت بر اقوال و افعال غیر معصوم محال نیست و در صورت خطاى یقینى یا معصیت، دلیل مخصّص، لزوم اطاعت آنان و حجّیت اوامر آنان را تخصیص مى‌زند و در موارد خطاء محتمل، مفسده مخالف واقع به مصلحت سلوکیه که آن حفظ اجتماع و برقرارى نظم است تدارک مى‌شود و نظیر این گونه حجّیت را در امراء سَرایا که حضرت رسول اللَه به عنوان جهاد مى‌فرستادند و در مورد حکامى که آن حضرت یا امیرالمؤمنین به ولایات نصب مى‌نمودند و در مورد حجّیت قول مجتهد نسبت به مقلّد و در مورد حجّیت روایات و خبر واحد مى‌توان یافت، ولى امکان جعل حجّیت اوامر أُولواالامر بدین کیفیت مسئله‌اى است و ظهور آیه شریفه در اطلاق وجوب متابعت آنها مسئله‌اى دیگر، و این دو ابداً با هم ربط ندارند. ما انکار امکان حجّیت حکام و رؤساء و به طور کلّى هر شخص غیر معصوم را به طریق تدارک مفسده واقعه به مصلحت سلوکیه نمى‌کنیم ولیکن مى‌گوئیم ظهور آیه شریفه از این مَصبّ خارج است.

## لزوم اطاعت أُولواالامر به طور مطلق‌

 آیه شریفه به طور اطلاق، ظهور بلکه نصّ در لزوم متابعت آنها است و این معنى بدون عصمت آنها مستلزم محال است زیرا سبک و سیاق آیه قابل تخصیص نیست. آیه اطاعت أُولواالامر را در ردیف اطاعت رسول خدا و مقارن و ملازم با اطاعت آن حضرت و در ردیف اطاعت خدا لازم شمرده است همچنان که در اطاعت خدا و رسول خدا تخصیص معنى ندارد همچنین است در اطاعت أُولواالامر که با اطاعت آنها در یک قالب ریخته شده و به یک عبارت بیان شده است. در این مورد اگر احیاناً مخصصى بود حتماً باید یا متصّل به این جمله بوده باشد و موارد لزوم اطاعت را معین و موارد عدم لزوم را مشخّص کند یا اقلّاً آیه دیگرى از قرآن مجید

صراحتاً ناظر به تخصیص در این مورد باشد مثلًا بگوید: لا تُطیعُوا امْرَهُمْ فى مُخالَفَةِ اللَهِ.

 و امّا آیه: ﴿إِنَّ اللَهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ﴾[[32]](#footnote-32) و نظایر آن ابداً نظرى به تخصیص این مورد ندارد و کلام رسول اللَه در حرمت متابعت مخلوق عندالمعاصى رافع ظهور آیه شریفه أُولواالامر نخواهد بود و به طور کلّى طبق قواعد اصولیه، حکمى قابل تخصیص است که مخصّص، ظهور او را در عموم از بین ببرد و امّا اگر مخصص ظهور او را از بین نبرد و به عموم خود باقى بود کشف مى‌کنیم که مراد از مخصص در مورد دیگرى است و قابلیت تخصیص دادن آن عموم را ندارد. و علاوه ما مى‌بینیم در موارد بسیار کم اهمّیتى که خداوند لزوم احسان یا متابعت را در غیر مورد أُولواالامر لازم شمرده است بلافاصله تخصیص زده و اطاعت آنها را منحصراً در غیر معاصى خدا قرار داده است. درباره احسان و پیروى از پدر و مادر مى‌فرماید:

 ﴿وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حُسْناً وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما﴾[[33]](#footnote-33)

 «ما به انسان درباره احسان پدر و مادرش سفارش نمودیم و گفتیم که اگر آنان تو را دعوت به شرک کنند و بر خلاف امر خدا امر کنند از آنها پیروى مکن.»

 در این مورد که لزوم اطاعت والدین را بیان مى‌کند بلافاصله مقید و محدود مى‌سازد در موارد غیر عصیان خدا. آیا این مورد اهمّیتش بیشتر است یا ولایت کلیه امور مسلمین؟

 اگر در آیه أُولواالامر قیدى بود مسلّماً باید براى او مخصّص و قید را متّصلًا ذکر نمود و بر اساس اهمیت موضوع در تاخیر آن کوتاهى نکرد. و بالجمله نتیجه بحث آن که اطاعت أُولواالامر به طور اطلاق لازم است و سیاق جمله از تخصیص منع مى‌کند و آیه نهى از فحشاء و کلام رسول خدا در عدم جواز اطاعت در موارد معاصى ابداً نظرى به تخصیص لزوم اتبّاع اوامر أُولواالامر ندارد و بنابر این ظهور بلکه نصّ آیه دلالت بر عصمت آنان با مقدّمه محالیت اجتماع امر و نهى دارد وَ هذا واضِحٌ لِمَنْ تَدَبَّرَ وَ الْحَمْدُ لِلّهِ.

## در لقب «امیرالمؤمنین» که افضل القاب على بن أبى‌طالب علیه السّلام است‌

 أُولواالامر جمع است یعنى صاحبان امر و منظور صاحبان امر مؤمنین‌اند چون مى‌فرماید: ﴿وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾‌ و این اوّلین لقبى است که رسول خدا از طرف خدا به حضرت على بن أبى‌طالب دادند چون کلمه مفرد ﴿أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌﴾ همان «ذى الامر» از مؤمنین است که با امیرالمؤمنین که نیز به معنى صاحب امر از مؤمنین است لفظاً و معنى یکى است. این لقب از مهمترین القاب آن حضرت است و از میان «سید المسلمین» و «یعْسوب الدّین» و «قائِد الغُّرِّ الْمُحَجَّلین» و «امام الْبَرَرَة» و «قاتل الْفَجَرَة» و «خلیفة رسول اللَه» و «وصیه» و «وزیره» و أمثال اینها، مهم‌تر و در درجه بالاتر و جلوترى قرار دارد و به همین جهت رسول اللَه مردم را امر کردند که به حضرت علىّ‌بن‌أبى‌طالب سلام نموده و او را بدین لقب نام برند و تحیت بگویند. و این لقب عنوان اعتبارى نیست بلکه بیان حقیقتى است و کشف سرّى که در آن حضرت موجود بوده است چون امیر و رئیس به هر چه اضافه شود راجع به معنى و حقیقت آن شى‌ء است. امیر جیش یعنى شخصى که از نقطه نظر فنّ رزم آزمائى بر تمام جیش مقدّم است، و امیرالامراء یعنى شخصى که از نقطه نظر امّارت بر سایر امراء برترى دارد.

 امیرالمؤمنین یعنى شخصى که از نقطه نظر ایمان، رئیس و سپهسالار مؤمنین است و لذا ابن عباس گوید:

 قالَ رَسُولُ اللَهِ: ما أنْزَلَ اللَهُ آیةً فیها یا أَیهَا الَّذینَ آمَنُوا الّا وَ عَلِىٌّ رَأْسُها وَ امیرُها[[34]](#footnote-34)

 و نیز ابن شهرآشوب از طریق عامّه چنین نقل مى‌کند که: قالَ مُجاهِدٌ فى تَفْسیرِهِ‌:

ما کانَ فِى الْقُرْآنِ‌ ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ فَانٍّ لِعَلىٍّ علیه السّلام سابِقَةَ ذلِکَ لِانَّهُ سَبَقَهُمْ الَى الْاسْلامِ فَسَمّاهُ اللَهُ فِى تِسْعِ وَ ثَمانینَ مَوْضِعاً امیرَ الْمُؤْمِنینَ وَ سَیدَ الْمُخاطَبینَ الى یوْمِ الدّینِ‌[[35]](#footnote-35)

 بنابر این هر جا که در قرآن ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ گفته شده یا خطاب به مؤمنین بدون این لفظ بوده یا تعریف و تمجید از مؤمنین شده و به خصلتى آنان را

ستوده در رأس و طلیعه آن امیرالمؤمنین علیه السّلام قرار دارد.

## امیرالمؤمنین علیه السّلام در جمیع فضائل اکمل بودند

 و از این لقب مى‌توان پى برد همان طور که آن حضرت از تمام جهات فضائل نفسیه و مکارم اخلاق و مَلکات و عقائد و درجات توحید از همه افضل و اکمل بوده‌اند، حتماً باید در زهد که از صفات مؤمنین است از همه ازهد باشد و الّا در این خصوص عنوان امّارت نخواهد داشت؛ و اگر فرض شود در تمام امّت مثلاً یک نفر زهدش از آن حضرت بیشتر باشد یا در ردیف زهد آن حضرت باشد در این صورت از این نقطه نظر، آن حضرت امیر او نخواهد بود و همچنین در سایر صفات حسنه مانند جود و سخا و ایثار و عفو و اغماض و علم و حلم و کرم و صلاة و صوم و انفاق و جهاد و قضاء و حکم و لطافت دل و پاکى ضمیر و معارف الهیه و اطّلاع بر اسرار و اتّصاف به صفات خدا و اسماء حُسنى، و وصول به درجات مقرّبین و صدّیقین و شهداء و تجلّى ذات مقدّس حضرت احدیت و مراتب فنا و بقا، در همه امیرالمؤمنین به علّت مزیت و شرافت، عنوان رهبرى و امّارت را داشته است و در همه جلو و مقدّم بوده است. و در آخر سوره فرقان که چهارده خصلت براى بندگان خدا مى‌شمرد:

 ﴿وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً \* وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً \* وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذابَها كانَ غَراماً \* إِنَّها ساءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً \* وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً \* وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَهِ إِلهاً آخَرَ وَ لا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لا يَزْنُونَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ يَلْقَ أَثاماً﴾

 تا آنکه مى‌فرماید:

﴿وَ الَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً \* وَ الَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْها صُمًّا وَ عُمْياناً \* وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيَّاتِنا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِينَ إِماماً﴾،[[36]](#footnote-36) در تمام این موضوعات علىّ‌بن‌أبى‌طالب سپهسالار و پیشقدم است، و همچنین در سایر آیات مانند آیه: ﴿وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ‌﴾[[37]](#footnote-37) و آیه: ﴿وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ‌﴾[[38]](#footnote-38) و

آیه: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً﴾[[39]](#footnote-39) و آیه: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا﴾[[40]](#footnote-40) و آیه: ﴿يُثَبِّتُ اللَهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ﴾[[41]](#footnote-41) و آیه: ﴿وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ‌﴾[[42]](#footnote-42) و آیه: ﴿لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ بِالْقِسْطِ﴾[[43]](#footnote-43) و آیه: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَهِ‌﴾[[44]](#footnote-44) و آیه: ﴿يَرْفَعِ اللَهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ‌﴾[[45]](#footnote-45) و آیه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ‌﴾[[46]](#footnote-46) و آیه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾[[47]](#footnote-47) و آیه: ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ﴾[[48]](#footnote-48) و آیه: ﴿وَ الْمُقِيمِي الصَّلاةِ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ‌﴾[[49]](#footnote-49) و آیه: ﴿وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ﴾‌[[50]](#footnote-50) و آیه: ﴿يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ‌﴾.[[51]](#footnote-51)

 و نظیر این آیات که در قرآن مجید فراوان است. البتّه فعلًا کلام در این آیات و نظایر آنها است که امیرالمؤمنین علیه السّلام فرد شاخص و نمونه بارزى است در این صفات و افعال، و امّا آیاتى که در قرآن کریم وارد شده و اختصاص به آن حضرت داشته و شأن‌ نزول آنها آن حضرت بوده است فعلًا از کلام ما خارج است.

 و بر همین اساس حضرت امیرالمؤمنین داراى صفات متقابله و متضادّه بوده، چون هم داراى شجاعت و ثبات قدم و جهاد راسخ در راه خدا بوده و هم رقّت قلب و صفاى باطن و توجّه به خدا و زهد و عبادت فراوان، که مورد کلام و بحث علماء و بزرگان واقع شده است‌

## اجتماع صفات متضادّه در امیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 جامع «نهج البلاغه» مرحوم سید رضى در مقدّمه‌اى که بر آن نوشته است گوید: از عجائب امیرالمؤمنین علیه السّلام آن عجایبى که اختصاص به خود او داشته و هیچ کس نتوانسته است با او مشارکت کند آن است که چون شخص متأمّل و متفکر در کلمات آن حضرت راجع به زهد و موعظه و یاد آورى خدا و منع از توجّه به دنیا و غیر خدا به دقّت بنگرد و تأمّل کند و از موقعیت آن حضرت با آن جلالت قدر و نفوذ قدرت و سیطره کلیه بر امّت صرف نظر کند و به کلّىّ شئون اجتماعى آن حضرت را از دل خارج کند هیچ گونه شک و تردیدى براى او پیدا نمى‌شود که این مواعظ، کلام یک زاهد است که غیر از زهد بهره‌اى نداشته و به غیر از عبادت شغلى نداشته، همیشه سر خود را در خانه شکسته و بیغوله‌اى فرو برده یا در دامنه کوهى سکنى گزیده و با احدى رفت و آمد نداشته و غیر از حسّ خود و نفس خود چیزى را ندیده و برخورد نکرده است. و هیچ گاه نمى‌تواند باور کند که این مواعظ و زواجر، کلام کسى است که در دریاى جنگ فرو مى‌رفته است و پیوسته با شمشیر برّان گردن‌هاى رجال روزگار و گردن کشان را مى‌زده، شجاعان عالم را به خاک و خون مى‌کشیده و از دم شمشیرش خون مى‌چکیده است و در عین حال از تمام زهّاد روزگار زاهدتر و از ابداًل این عالم بوده است. و این حقیقت از فضائل عجیب و اختصاصات لطیف آن حضرت است که بین اضداد جمع نموده و مشتّتات صفات و اخلاق را در نفس نفیس خود تألیف و آشتى داده است. و من در بسیارى از اوقات با برادران دینى خود این قضیه را گفته‌ام و آنها نیز در عجب فرو رفته‌اند، و واقعاً موضع عبرت و تفکر است‌[[52]](#footnote-52).

 ابن‌ابى‌الحدید شافعى شارح معتزلى در ذیل کلام سید رضى گوید: امیرالمؤمنین علیه السّلام داراى اخلاق متضادّ بوده‌اند.

 یکى همان که سید رضى ذکر کرد و واقعاً جاى شگفت است. زیرا آنچه بر مردان شجاع روزگار و اهل جرأت و اقدام در معارک و مغامِر غلبه دارد همانا قلب‌هاى قسىّ و بى‌باکى و جبروتیت و سرکشى است، و آنچه بر مردان زاهد و تارک دنیا که دست از لذّات کشیده و به موعظه مردم و یاد آورى آنان از مرگ و ترسانیدن آنها از

معاد مشغول شده‌اند غلبه دارد همانا رقّت قلب و نرمى و نازکى خاطر و لطافت دل و فتور و ضعف طبع حیوانى است و این دو صفت از حالات متضادّى هستند که در امیرالمؤمنین علیه السّلام مجتمع بوده است.

 دیگر آنکه: آنچه بر افراد شجاع و خون ریز غلبه دارد همانا اخلاق سبعیت و طبع‌هاى سرکش و غرائز و صفات وحشى است، و نیز آنچه بر اهل زُهد و صاحبان نصیحت و پند و اندرز به ترک دنیا و شهوات آن غلبه دارد همانا انقباض در اخلاق و گرفتگى چهره و رمیدن از مردم و استیحاش از آنان است و امیرالمؤمنین علیه السّلام از همه مردم شجاع‌تر و در راه خدا خون ریزتر و از همه زاهدتر و از لذّات دنیا کنارتر و از همه پند و موعظه‌اش به مرگ و فناى دنیا و عبرت از گذشتگان و احوال آنها بیشتر بود و سعى و اجتهادش در عبادت از همه فزون‌تر و کوشش او در ملاحظه آداب نفس بیشتر بود و با این حال اخلاقش از تمام اهل عالم لطیف‌تر و چهره‌اش بشّاش‌تر و صورتش نورانى‌تر و تبسّم و لبخندش بیشتر بود، ابداً در آن حضرت انقباض چهره موحش یا خلق زننده یا گرفتگى و عبوست صورت یا غلظت و تندخوئى که نفس از آن متنفّر گردد و دل از آن مکدّر شود دیده نشد، تا به جائى که بر آن حضرت به «دعابة» (کثرت مزاح و شوخى) خورده گرفتند و چون دستاویزى براى آنان پیدا نشد که بدان، آن حضرت را طعن کنند و به عیب نسبت دهند براى دور نمودن مردم از آن حضرت به دُعابت و مزاح آن حضرت متوسّل شدند و گفتند: «چون على مزاح مى‌کند قابل خلافت نیست» و این از عجائب و غرائب لطیف او است.

 و دیگر آن که: آنچه بر مردمان شریف و کسانى که از اهل بیت سیادت و ریاست هستند غلبه دارد آن است که داراى تکبّر و تبختر و بزرگ منشى و بلند پروازى هستند، خصوصاً اگر به شرافت نسبى آنها شرفى دیگر از جهات عدیده ضمیمه شود، و امیرالمؤمنین علیه السّلام منبع و سرچشمه و معدن شرف بود، و در این معنى دوست و دشمن شک ندارند که بعد از رسول خدا، ابن عمّش صلوات اللَه علیه اشرف خلق خدا بوده و براى آن حضرت غیر از شرافت نسبى شرافت‌هاى دیگرى از جهات عدیده حاصل بود و در عین حال از تمام مردم فروتنى و تواضعش نسبت به صغیر و کبیر بیشتر بود و نرم‌تر و ملایم‌تر بود و اخلاقش خوش‌تر و لطیف‌تر و به حقّ داناتر و از کبر و خودپسندى دورتر بود. و این حال آن حضرت بود در دو زمان، زمان خلافت و زمان‌

قبل از خلافت، ریاست و امّارت او را تغییر نداد و حکومت اخلاق او را عوض نکرد. چگونه ریاست اخلاق او را عوض کند، و همیشه او رئیس بود و چگونه امّارت، سجیه او را تغییر دهد و همیشه او امیر بود. او از خلافت شرافتى را اخذ ننمود و از آن زینتى به خود نگرفت بلکه چنانکه ابو عبداللَه احمد بن حنبل گفته است همان طور بود.

 شیخ ابو الفرج عبد الرَّحمن بن علىّ ابن الجَوْزى در تاریخ معروف خود «المنتظم» گفته است: در محضر احمد بن حنبل از خلافت ابوبکر و على سخن گفتند و بسیار گفتند. سپس احمد سر خود را بلند نموده گفت: زیاد سخن گفتید انَّ عَلِیاً لَمْ تَزِنْهُ الْخِلافَةُ وَ لکِنَّهُ زانَها «خلافت على را زینت نداد بلکه على خلافت را زینت داد.» و این کلام به مفهومه دلالت دارد بر آنکه غیر على از خلافت زینت یافتند و نقصان خود را به خلافت تمام نمودند و در على علیه السّلام نقص نبود تا آنکه محتاج شود به خلافت نقص خود را تتمیم کند بلکه خلافت صاحب عیب و نقص بود و به ولایت على نقص خود را تمام کرد.

 و دیگر آنکه: آنچه بر ارباب شجاعت و کشندگان نفوس و ریختن خون غلبه دارد آن است که بسیار کم گذشت و بعید العفو هستند چون داراى جگرهاى پر غیظ و غضب و دل‌هاى ملتهب و آتشین هستند و قواى غضبیه در آنها شدید است. و امّا حال امیرالمؤمنین علیه السّلام را در بسیارى خون ریزى و در عین حال، گذشت و عفو و اغماض و حلم و غلبه بر هواى نفس دانستى و دیدى چگونه در یوم جَمَل پس از فتح و پیروزى و غلبه بر دشمن، عفو و اغماض نمود و کرامّت و بزرگى به خرج داد.[[53]](#footnote-53)

 و چه خوب «مهیار» راجع به آن حضرت سروده است:

 «و زمانى که گردونه ستم به ضرر خودشان به گردش افتاد و مورد ملامت و سرزنش قرار گرفتند پناه آوردند به عفو بزرگ مردى که بخشش شیوه او بوده و آنها را به پیمودن راه حق وا مى‌داشت. پس گروهى طالب نجات و رستگارى ابدى شده، و دسته‌اى دیگر طعمه شمشیر خشم قرار گرفتند. ولى با تمام این عفو و بخشش‌ها پس از پایان جنگ و بازگشت به خویشان خود غضبشان فرو ننشست و از کیفرشان کاسته نگردید.»

 و دیگر آنکه: ما ندیدیم هیچ گاه شخص شجاعى، جواد و سخى باشد. عبداللَه بن زبیر شجاع بود و بخیل‌ترین مردم و پدرش زبیر شجاع بود و بخیل و حریص. عمر به او گفت: اگر خلافت را بگیرى همیشه در بطحاء براى ربودن صاع و مدى که در دست مردم است آنها را لطمه و سیلى مى‌زنى. و على علیه السّلام چون خواست که جلوى تبذیر مالى برادر زاده خود عبداللَه بن جعفر را بگیرد، نقشه‌اى کشیده و او را با زبیر در اموال و تجارتش شریک ساخت و پس از آن مى‌فرمود: زبیر از تبذیر عبداللَه سوء استفاده نمود و به پناهگاه خوبى تکیه داد (و اموال او را بى‌دریغ از دست او به نفع خود مى‌ربود) و این شرکت زبیر نتوانست عبداللَه را از تبذیرها و زیاده روى‌ها جلوگیرى کند. و طلحه شجاع بود و لکن بسیار حریص و بخیل بود و از انفاق امساک مى‌نمود تا به حدّى که از اموال پس از خود آنقدر باقى گذاشت که به حساب در نیاید. و عبد الملک شجاع بود و بسیار حریص و بخیل به طورى که در بخل و حرص ضرب المثل شده بود و به او مى‌گفتند: رَشْحُ الْحُجْر یعنى ترشّحات او همه منع، و انفاق او بخل و امساک است. و امّا حال امیرالمؤمنین علیه السّلام را دانستى که در شجاعت و سخاوت تا چه سرحدّى بود و چگونه چنین نباشد و این نیز از عجائب آن حضرت است‌[[54]](#footnote-54). و راجع به این موضوع ادیب شاعر شیخ صفىّ الدّین بن عبد العزیز بن سِراباء حلّى سروده است:

النُّقّاد

 «اى على، در تو صفات متضاد و مغایر جمع شده، از این رو تو را نظیر و مانند نیست. در تو جمع گشته: زهد، حکومت، حلم، شجاعت، قدرت، عبادت، فقر، سخاوت، صفاتى که غیر از تو در هیچ بشرى دیده نشده، و هیچ بنده‌اى واجد آنها نخواهد بود.

 حُسْن خُلقى که نسیم از لطف او به شرمسارى افتد، و هیبتى که سنگ از سَطْوَتش آب گردد. یا على از تو آن قدر بزرگوارى‌ها سر زده که حسودان بر کرامتت اعتراف دارند.

 اگر دشمن تو را تکذیب نموده بى‌سابقه نیست، که قوم لوط و عاد این پیامبران را تکذیب نمودند.

 اى على بزرگ است منزلت تو که در شعر بگنجد، یا که نَقّادان و سخنوران صفات نیکویت را به شمار آورند.»

 قاضى نور اللَه پس از نقل این اشعار مى‌گوید که: استجماع امیرالمؤمنین علیه السّلام به صفات متضاده بر اساس تشبّه آن حضرت به جناب حقّ تعالى است در وسعت کمال و احاطه او که منحصر به طرفى از اضداد و مقید به جانبى نیست بلکه مقتضى تعانق اطراف و جامعیت اضداد است زیرا در نزد اهل تحقیق مقرر است که کمال هر صفتى در آن است که با ضد خود معانق و مشابک گردد چنانکه در عقد فرائد الاسماء الحسنى مشاهده مى‌رود وَ هُوَ الْاوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الْباطِنُ‌ پس به اعتبارات مختلفه وصف خداى متعال و متشبّهان او در صفات کمال‌

به صفات متقابله توان کرد و در هیچکدام محصور نباشد.

 و چه خوب شاعر پارسى زبان گفته است:

# درس هفدهم: نقد نظریه عصمت اجتماع اهل حلّ و عقد

بسم اللَه الرحمن الرحیم‌

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرین‌

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعین من الان الى قیام یوم الدین‌

و لا حول و لا قوّه الا باللَه العلى العظیم‌

 قال اللَه الحکیم فى کتابه الکریم:

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾.[[55]](#footnote-55)

 زمخشرى گوید:[[56]](#footnote-56) مراد از أُولواالامر یا علماء امّت هستند یا خلفاء راشدین و مَنْ تَبِعَهُمْ عَلَى الْحَقِّ و یا امراء سرایا. و سیوطى‌[[57]](#footnote-57) نیز بر همین نهج روایات بسیارى در تفسیر خود آورده است و بسیارى دیگر از مفسّرین عامّه بر همین نهج سلوک کرده‌اند و استدلال کرده‌اند اولًا به داستان نزاع عمّار و خالد بن ولید و آن اینکه:

## داستان نزاع خالد و عمّار، و استفاده اهل سنت از آن‌

 حضرت رسول صلّى اللَه علیه و آله و سلّم خالد بن ولید را براى سریه اى فرستادند و در میان آنها عمّار بود. لشکر حرکت کرد براى مأموریت و قبل از آنکه به آن قوم برسند در نزدیکى آنان توقّف کرده و نزول نمودند و چون شب بود خالد بنا را بر آن گذاشته بود که فردا به آن قوم حمله کنند. در آن شب ذو العبینتین از آمدن لشکر خالد به آن قوم خبر داد همه آنها فرار کردند غیر از یک مرد که به زوجه‌اش دستور داده بود که اثاث البیت را جمع کند و خود آن مرد در تاریکى شب پیاده آمد تا به لشکر خالد رسید و از عمّار بن یاسر جویا شد. عمّار را به او نشان دادند گفت: یا ابَا الْیقْظان من مسلمان‌

شده‌ام و شهادت به لا اله الّا اللَه و محمّدٌ رسولُ اللَه و عَبْدُه‌ داده‌ام و تمام اقوام من چون خبر ورود شما را شنیدند فرار کردند و من تنها مانده‌ام آیا این اسلام، فردا که هوا روشن مى‌شود دست مرا مى‌گیرد و از هلاکت نجات مى‌دهد یا من هم فرار کنم؟ عمّار به او گفت: این ایمان براى تو مفید است. آن مرد اقامت نمود و فرار نکرد چون صبح شد خالد دستور حمله و غارت داد. لشکریان غیر از این مرد هیچ کس را نیافتند خالد این مرد را گرفت و تمام اموال او را ربود، خبر به عمّار رسید عمّار به نزد خالد آمد و گفت: این مرد را آزاد کن و دستت را از او بردار، او اسلام آورده و من او را امّان داده‌ام. خالد گفت: تو چه کاره هستى که امّان دهى؟ عمّار و خالد یکدیگر را دشنام دادند و شکایت به نزد رسول خدا آوردند. حضرت پناه دادن عمّار را امضاء نمود و تصدیق کردند و نهى نمودند که پس از آن اگر در تحت تبعیت امیرى باشد امّان بدهد. آن دو نفر باز در نزد حضرت رسول یکدیگر را دشنام دادند خالد گفت: یا رسول اللَه تو مى‌گذارى این عبد اجْدَع مرا دشنام دهد، حضرت فرمودند: اى خالد، عمّار را دشنام مده و او را سب مکن به درستى که کسى که عمّار را دشنام دهد خداوند او را دشنام مى‌دهد و کسى که عمّار را به غضب آورد خداوند او را به غضب درخواهد آورد، و کسى که عمّار را لعن کند خداوند او را لعن مى‌کند. عمّار از خشونت و انحراف خالد بن ولید به خشم آمده و برخاست، خالد به دنبال او رفته و لباس او را گرفت و از او پوزش طلبید، عمّار راضى شد. و خداوند این آیه را فرستاد[[58]](#footnote-58)

 و نیز از ابو هریره روایت کنند که:

 قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: مَنْ اطاعَنى فَقَدْ أطاعَ اللَهَ، وَ مَنْ اطَاعَ أمیرى فَقَدْ أطاعَنى، وَ مَنْ عَصانى فَقَدْ عَصَى اللَهَ، وَ مَنَ عَصى أمیرى فَقَدْ عَصانى.[[59]](#footnote-59)

 و نیز روایات دیگرى را نقل مى‌کند که مقصود از أُولواالامر حکام هستند گرچه آنها جائر و ظالم باشند.

 مى‌گوئیم: اوّلًا همان طور که سابقاً استدلال نمودیم منظور از أُولواالامر حتماً معصومین هستند و الّا لازمه‌اش اجتماع امر و نهى در موضوع واحد و از جهت واحده است و این خلاف منطق عقل و مستلزم محال است. و به این معنى فخر رازى در تفسیر

خود اعتراف نموده است.

 و امّا روایت خالد و عمّار، آنچه مسلّم است حضرت، عمّار را نهى نکردند که دیگر کسى را امّان ندهد و این جمله در روایت زیاد شده است و شاید راوى عمداً این جمله را اضافه کرده است تا بتواند آیه أُولواالامر را بر لزوم اطاعت امراء سرایا به عنوان أُولواالامر تطبیق کند. حضرت رسول اللَه امّان دادن هر مسلمان را محترم مى‌شمردند گرچه پست‌ترین فرد مسلمان بود تا چه رسد به عمّار، خصوصاً امّان شخصى را که اسلام آورده و اقرار به شهادتین مى‌کند.

 قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فى خُطْبَةٍ خَطَبَها فى مَسْجِدِ الْخَیفِ: بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ، نَضَّرَ اللَهُ عَبْداً سَمِعَ مَقالَتى فَوَعاها وَ بَلَّغَهَا الى مَنْ لَمْ یبْلُغْهُ. یا ایهَا النّاسُ لِیبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغائِبَ، فَرُبَّ حامِلِ فِقْهٍ لَیسَ بِفَقیهٍ وَ رُبَّ حامِلِ فِقْهٍ الى مَنْ هُوَ افْقَهُ مِنْهُ. ثَلاثٌ لا یغِلُّ عَلَیهِنَّ قَلْبُ امْرِىٍ‌ء مُسْلِمٍ: اخْلاصُ الْعَمَلِ لِلّهِ وَ النَّصِیحَةُ لِأَئِمَّةِ الْمُسْلِمینَ وَ اللُّزُومُ لِجَماعَتِهِمْ فَانَّ دَعْوَتَهُمْ مُحیطَةٌ مِنْ وَرائِهِمْ. الْمُؤْمِنُونَ اخْوَةٌ تَتَکافَئُ دِماؤُهُمْ وَ هُمْ یدٌ عَلى مَنْ سِواهُمْ، یسْعى بِذِمَّتِهِمْ ادْناهُمْ‌[[60]](#footnote-60)

 و علاوه از دقّت در متن روایت خالد و عمّار معلوم مى‌شود که خالد در این قضیه گناهکار بوده است. اگر عمّار خطا کرده بود چرا این قدر رسول خدا از او تمجید مى‌نمایند و خالد از عمّار عذر خواهى مى‌کند؟!

 و امّا حدیث مَنْ اطاعَ أمیرى فَقَدْ اطاعَ اللَه‌ بر فرض تسلیم چه مناسبت با آیه أُولواالامر دارد، آن به جاى خود محفوظ، و أُولواالامر نیز افراد معصومى هستند که در ردیف رسول اللَه اطاعت آنان به طور اطلاق واجب شمرده شده است.

## مغالطه فخر رازى در تفسیر آیه أُولى‌الامر

 فخر رازى متوجّه عصمت در أُولواالامر شده و چون نمى‌خواهد بر ائمّه معصومین تفسیر کند لذا دچار خلط و اعوجاج شده است. او مى‌گوید: «آیه، دلالت بر لزوم متابعت أُولواالامر به طور اطلاق دارد و چون شخص معصومى وجود ندارد یا دسترسى به او نیست، بنابر این مقصود از أُولواالامر اهل حلّ و عقد از بزرگان امّت‌اند که عارف به مسائل و احکام بوده، و چنانچه در مسئله‌اى متّحدالکلمه گردند مسلّماً آن نظریه حاصله، نتیجه پاک و منزّه از هر گونه عیب و خطا، و معصوم به عصمت الهى‌

است. و بنابراین از آیه، اصول اربعه عامّه را در فقه مى‌توان استنتاج نمود. ﴿أَطِيعُوا اللَه﴾ دلالت بر حجّیت کتاب ﴿وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ دلالت بر حجّیت سنّت رسول اللَه ﴿وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ دلالت بر حجّیت اجماع و ﴿فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَهِ وَ الرَّسُولِ﴾ دلالت بر حجّیت قیاس دارد. چون مراد از تنازع در مسئله عدم فهم آن از کتاب و سنّت و اجماعى است که به طور اطلاق متابعت از آنها واجب شده است و در این صورت معناى ردّ به کتاب خدا و سنّت رسول خدا همان به دست آوردن حکم آن مسئله از اشباه و نظایر آن است، و این قیاس است. و چون آیه حجّیت را در این چهار موضوع منحصر مى‌گوید استحسانى را که ابو حنیفه قائل است و استصوابى را که مالک قائل است اگر همین معناى قیاس باشد فَبها و اگر غیر معناى قیاس باشد آیه بطلان آن را معلوم کرده است.»

 براى استدلال بر این مطالب مفصّلاً بحث کرده و گفته است که:

 «اگر کسى گوید که: معناى أُولواالامر اگر اجماع اهل حلّ و عقد باشد بنابراین مخالف اجماع مرکب علماء در تفسیر آیه خواهد بود چون تفاسیرى که براى أُولواالامر شده است از چهار موضوع تجاوز نمى‌کند: اوّل: منظور خلفاى راشدین هستند، دوّم: امراء سرایا، سوّم: علماء و چهارم: آنچه از روافض نقل شده که مراد ائمّه معصومین‌اند، جواب گوئیم که: مراد از اهل حلّ و عقد همان علماء امّت‌اند که به مسائل عارف و به صلاح و فساد عالم‌اند و اجتماع و اجماع آنان چون وجوب تنزّه رأى آنان از خطا مى‌شود بر اساس قول رسول خدا که لا تَجْتَمِعُ امَّتى عَلَى خَطاءٍ، بنابراین مخالف قول سوّم نیست بلکه همان قول و تصحیح آن به نحو اکمل است.»

 لیکن با اندک ملاحظه خوب واضح مى‌شود که وى در این استدلال خود مغالطه‌اى نموده و نتیجه‌گیرى کرده است.

 اوّلا ـ سؤال مى‌کنیم که با فرض آنکه یکایک از اهل حلّ و عقد معصوم نیستند و احتمال خطا در هر یک از آنها مى‌رود، چگونه نتیجه آراء مصون از خطا و معصوم از اشتباه است؟ و به عبارت دیگر با فرض آن که هر یک از آنان جایز الخطا باشند نتیجه آراء نیز جایز الخطا خواهد بود. ولى البتّه مسلّم است که در اجتماع، خطا دورتر و واقع نزدیکتر مى‌شود، ولى این تقریب و تبعید جواز خطا را تبدیل به عصمت نمى‌کند.

 و در این صورت عصمت حاصله به واسطه یکى از سه علّت خواهد بود. اول آنکه تمام افراد حلّ و عقد معصوم باشند در این صورت بدون تردید نتیجه این اجماع عصمت خواهد بود، ولى بدیهى است که از زمان رحلت رسول خدا تا به حال حتّى یک روزى که اهل حلّ و عقد همگى معصوم باشند پیش نیامده است، و خود فخر رازى بدین حقیقت معترف است و با این حال محال است که خدا اطاعت خود را معلق به امر محال گرداند یعنى أُولواالامرى که ابداً در خارج مصداق و واقعیتى ندارد.

 دوّم ـ آنکه اهل حلّ و عقد گرچه یکایک آنان غیر معصوم و جایز الخطا باشند لکن اجتماع آنها موجب عصمت باشد و این صفت قائم بر هیئت اجتماعیه آنان است نه بر ذوات افراد، این نیز غلط است. چون عصمت در رأى از صفات واقعى و حقیقى است و وصف هیئت اجتماعیه یک عنوان اعتبارى بیش نیست، و محال عقلى است که یک واقعیتى بر یک امر اعتبارى قائم شود. صفات حقیقیه در خارج محتاج به موضوعات واقعیه هستند ولیکن اعتباریات تابع نظر اعتبار کنندگان بوده، چه بسا بر صفات حقیقه و چه بسا بر صفات اعتباریه امر اعتبارى را حمل کنند. و چون معلوم شد که وصف هیئت اجتماعیه امر اعتبارى است و ما بإزاء خارجى ندارد بنابر این واقعیت و خارجیت آن همان ذوات افراد است، اگر این صفت عصمت بر ذوات مترتّب شود همان محالیت اول لازم آید، که چگونه جواز خطا در یکایک از افراد نتیجه عصمت از خطا دهد و اگر این صفت بر هیئت اجتماعیه مترتّب شود لازم مى‌آید که امر اعتبارى مقوّم امر حقیقى خارجى گردد و این نیز محال عقلى است.

 سوم ـ آنکه بگوئیم این صفت نه قائم به ذواتٌ است بما هى ذوات و نه قائم به وصف هیئت اجتماعیه است، بلکه خداوند سنتش بر این تحقّق یافته است که نتیجه آراء اهل حلّ و عقد را مصون از خطا قرار دهد کما آنکه در خبرِ متواتر چنین است. در خبر هر یک از آحاد مخبرین جواز خطا موجود است ولیکن در خبر متواتر این جواز از بین رفته و خبر، معصوم از خطا مى‌گردد و لذا مفید یقین است.

 و به عبارت واضح‌تر همان طورى که خبر واحد محتمل‌الخطاء مى‌باشد و از کثرت اخبار این احتمال رفته رفته ضعیف مى‌شود تا به حدى که تعداد مخبرین افزایش یابند آن احتمال خطا به کلّى معدوم مى‌گردد و خبر مفید قطع مى‌شود،

همچنان هر یک از نظریه اهل حلّ و عقد، محتمل‌الخطاء و الفساد بوده و هر چه به تعداد آنان اضافه شود این احتمال ضعیف‌تر تا به جائى که به کلّى معدوم، و نظریه، متّصف به صفت عصمت مى‌گردد، و بر همین اساس است که رسول خدا فرموده است: لا تَجْتَمِعُ امَتّى عَلى خَطاءٍ.

 این احتمال نیز بى‌جا و بى‌مورد است زیرا:

 اوّلا ـ این روایت بر فرض صحّت سند دلالت دارد بر آنکه امّت اجتماع بر خطا نمى‌کند، نه آنکه اهل حلّ و عقد اجتماع بر خطا نمى‌کنند. و در کدام آیه یا روایت یا کتاب لغت امّت به اهل حلّ و عقد تفسیر شده است؟.

 ثانیاً ـ این روایت نفى اجتماع امّت را بر خطا مى‌نماید نه نفى خطا را از اجتماع امّت و بین این دو تفاوت بسیار است. در صورت اوّل مفادش چنین مى‌شود که: تمام امّت اتّفاق بر امرى که آن امر خطا باشد نخواهند نمود. و این قول همان عقیده شیعه است که در تمام ازمنه امام معصوم، موجود، و زمین هیچگاه از حجّت خالى نخواهد بود. و بنابر این اگر تمام امّت بر امرى اجماع کنند، مسلّماً در میان آنها معصوم وجود دارد فلذا آن رأى و نظریه طبق نظریه معصوم خواهد بود وَ هُوَ الْحُجَّة.

 و امّا بر فرض دوم معنى چنین مى‌شود که در اجتماع آنان خطائى نیست و این معنى صحیح نیست زیرا در اجتماع آنان بنحو موجبه جزئیه ممکن است خطا باشد و البتّه چون در میان آنها معصوم هم وجود دارد قول صواب هم در میان آنها موجود است. و بنابر این معنى روایت موافق با آیات و احادیثى است که دلالت مى‌کند بر آنکه هیچگاه زمین از دین حق و معصوم خالى نخواهد بود مثل قوله تعالى: ﴿فَإِنْ يَكْفُرْ بِها هؤُلاءِ فَقَدْ وَكَّلْنا بِها قَوْماً لَيْسُوا بِها بِكافِرِينَ﴾‌[[61]](#footnote-61) و مثل آیه سابق الذکر: ﴿وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾‌[[62]](#footnote-62) و مثل قوله: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ﴾‌[[63]](#footnote-63) و مثل قوله: ﴿وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ‌﴾.[[64]](#footnote-64) و البتّه این معنى اختصاص به امّت حضرت سید المرسلین ندارد، بلکه روایات متواترى از فریقین نقل شده است که دلالت دارد بر آنکه قوم یهود به هفتاد و

یک فرقه قسمت شدند همه آنها هالکند الّا یک فرقه، و قوم عیسى به هفتاد و دو فرقه قسمت شدند و همه هالکند الّا یک فرقه، و قوم محمّد به هفتاد و سه فرقه قسمت شدند و همه آنها هالکند الاّ یک فرقه. به طور کلّى روایت «لا تَجْتَمِعُ امَّتى عَلى خَطاءٍ» بر فرض صحّت سندش از مورد کلام خارج است بلکه مورد کلام عصمت اهل حلّ و عقد است. اگر آن مراد از آیه أُولواالامر باشد در اینصورت مى‌گوئیم عامل در عصمت آنها چیست؟

 و با تأمّل مى‌توان گفت که از سه جهت خارج نیست:

 جهت اوّل آنکه بگوئیم: سنّت خدا بر آن قرار گرفته است که نظریه اهل حلّ و عقد را از خطا مصون مى‌دارد گرچه نظریه هر یک از آنان محتمل الفساد و الخطاء باشد. معلوم است که این حرف تمام نیست چون اهل حلّ و عقد در خصوص مالک مسلمین نیستند، بلکه از سابق الایام در هر ناحیه‌اى بلکه در هر شهر و ده و قریه‌اى اهل حلّ و عقد بوده و ریش سفیدان و کدخدایان محلّ در امور حادثه تبادل نظر مى‌نمودند. و بسیار دیده شده است که بعد از تبادل آراء اشتباه کرده و به خطر افتاده‌اند و تاریخ و تجربه دو گواه صادق است. بنابر این چگونه مى‌توان عصمت اهل حلّ و عقد را سنت لا یتغیر خدا دانست.

 جهت دوم آنکه بگوئیم: سنّت خدا در میان خصوص مسلمین چنین قرار گرفته است که امتناناً به امّت مرحومه، آراء اهل حلّ و عقد را در میان آنان مسلوب الخطاء و الفساد قرار داده است. این نیز صحیح نیست زیرا این مزیت و اختصاص در خصوص مسلمین بر خلاف سایر امم اگر بود مسلّماً یک معجزه قاهره و امر خارق العاده‌اى بود که برخلاف ناموس خلقت، خداوند از آراء جایز الخطاء یک نتیجه معصوم تولید مى‌نموده است که همیشه براى حفظ امّت مرحومه و بقاى حیات آنان مفید باشد، و در حیات عملى امّت به منزله قرآن که حیات علمى آنان است واقع شود. اگر چنین بود مسلّماً رسول خدا آنرا در ردیف معجزات ذکر مى‌نمود و حدود و ثغور آنرا معین مى‌فرمود که آیا این اجتماع اهل حلّ و عقد که مُنتج چنین نتیجه‌اى است به چه صورت و کیفیت باید تحقّق پذیرد افراد آن چه کسان باشند، و چه مقدار و در چه ظروفى اجتماع کنند و آیا براى تمام امّت اسلام یک اجتماع از آنان کافى است یا در هر ناحیه‌اى یک اجتماع خاص براى خصوص آنها لازم است. اگر چنین بود مسلّماً قرآن به آن تَحَدّى مى‌نمود

و رسول خدا خصوصیات آنرا به اصحابش مى‌فرمود و در کتب اخبار و تواریخ نقل مى‌شد و علاوه نیز لازم بود که خود اصحاب خصوصیات آنرا از رسول خدا سؤال کنند، چه شده که از موضوعات بسیار بسیط مانند جبال و حیض و اهلّه و انفاق و موارد انفاق سؤال کردند و قرآن بازگو مى‌کند:

 ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ﴾،[[65]](#footnote-65)﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ﴾‌[[66]](#footnote-66)، ﴿وَ يَسْئَلُونَكَ ما ذا يُنْفِقُونَ﴾،[[67]](#footnote-67) ﴿وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ﴾،[[68]](#footnote-68) ﴿وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ﴾،[[69]](#footnote-69) ﴿وَ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ﴾.[[70]](#footnote-70)

 و از این موضوع مهم که ملازم با حیات عملى مسلمین تا بقاى عالم است هیچ سخنى به میان نیامد. و مسلّماً نمى‌توان گفت که از خصوصیات این مجلس حلّ و عقد سؤال کردند، منتهى مانند بسیارى از چیزها که نظریه مخالفین در آنها مؤثّر بوده آنها را از بین برده و بالنّتیجه به ما نرسیده است، زیرا این مجلس مخالف نظریه اکثریت امّت که مى‌خواهند بر این طریقه سیر کنند نبود و در شرائط آن امرى مخالف آراء آنان نبوده، بلکه ارباب حلّ و عقد از افرادى هستند که خواهان چنین اجتماعى بوده و هستند.

 و علاوه لازم بود که در فتن و حوادثى که بعد از رحلت حضرت رسول اللَه اتّفاق افتاد کارگردانان سقیفه بنى ساعده و منتحلین به خلافت رسول اللَه در احتجاجات و مناظرات خود از چنین اجتماعى بازگو کنند، و ادّعاى خود را بر اساس این معجزه عجیب پایه‌گذارى نمایند چه شد که از چنین دلیلى با این متانت صرف نظر کردند؟ به طورى که در هیچ کتاب حدیث یا تاریخ حتّى به یک حرف از این موضوع اشاره‌اى نشده است نه از صحابه و نه از تابعین! تا آنکه فخر رازى بعد از گذشتن قرون متمادى به این معجزه خارق العاده وقوف یافته و خود وَ مَنْ تَبَعِ او براى تصحیح مجلس ابوبکر و عمر و ابو عُبَیده در سقیفه بدین امر عظیم اطلاع یافتند.

 حقاً اگر نفس این مجلس و نتیجه رأى معصومى را که از آن برخاست معجزه ندانیم مسلّماً اطّلاع فخر رازى بعد از ششصد سال بر این امر مکتوم معجزه‌اى بدون تردید خواهد بود! و علاوه خود او معترف است به اینکه مفسّرین و اهل حدیث در

تمام عالم اسلام أُولواالامر را از چهار طائفه خلفاء راشدین و امراء سرایان و علماء و ائمّه معصومین خارج نمى‌دانند و این مجلس حلّ و عقد که خلاف اجماع مرکب است باید به نحو تصحیح آراء علماء جزء یکى از آن چهار طائفه قرار گیرد و بدین نهج از خرق اجماع جلوگیرى شود با آنکه سیوطى روایاتى را که در کتاب «الدّرّ المنثور»[[71]](#footnote-71) از بعضى از مفسّرین راجع به حجّیت قول علماء در تفسیر آیه أُولواالامر ذکر مى‌کند هیچ بوئى از مجلس و اجتماع اهل حلّ و عقد از آن استشمام نمى‌شود بلکه مطلق قول آنها را حجّت و طبق آیه فوق لازم الاطاعة ذکر مى‌کند. و بنابراین خود فخر رازى با اعتراف به انحصار اقوال در این چهار قول این مبناى خود را که مراد اهل حلّ و عقد باشند باطل نموده و زحمات خود را در تفسیر این آیه به هدر داده است.

 جهت سوّم آنکه بگوییم: عصمتى که از اهل حلّ و عقد بر مى‌خیزد روى عنوان معجزه نیست بلکه روى تربیت صالحه‌اى است که امّت در اثر تعالیم قرآن و روش رسول اللَه پیدا نموده‌اند و چون قرآن و رسول اللَه بناى تعلیم و تربیت را بر اساس دقیق و روش صحیح قرار داده‌اند لذا افرادى که در این مکتب تربیت مى‌شوند همیشه در اجتماع آنان نظریه پاک و منزّه از خطا پدید مى‌آید.

 این جهت نیز غیر تامّ و غلط است.

 چون اوّلا ـ طبق آنکه ادراکات تمام افراد همان ضمّ ادراکات بعضى با بعض دگر است، و چون در هر یک از آنها احتمال خطا به جاى خود بالفرض باقى است چگونه این تربیت صالحه، نتیجه خارق زائیده و رأى حاصله را معصوم قرار داده است. و عمده از صدر اسلام تا به حال کدام مجلسى تشکیل شده که اهل حلّ و عقد در آن نتیجه معصومى داده باشند؟ این مشاجرات و منازعاتى که از روز رحلت رسول خدا تا به حال در بین مسلمین وجود دارد، و این اباطیل و مفاسد که امّت را به قعر ظلمات کشانیده، از کجا پیدا شده است؟ چه بسیار از این اجتماعاتى که پیدا شده و نمونه بارز آن سقیفه بنى ساعده بوده و بر همان اساس تا امروز مجالسى تشکیل و اهل حلّ و عقد اجتماع نموده و تبادل آراء و افکار نموده و نتیجه‌گیرى مى‌کنند و در عین حال یک قدم براى صلاح امّت برنداشته تخم ضلالت و شقاوت را در قلوب امّت بیچاره‌

بجاى سعادت و هدایت ریختند.

## جنایات حکام منصوب از ناحیه اهل حلّ و عقد

 آن نبوّت پاک و اساس تعالیم قرآن که بر حیات معنوى و زندگى بر اساس توحید و تعالیم فطرت و صدق و صفا و ایثار و انفاق و عاطفه و رحم و دستگیرى از مخلوقات و هدایت آنان به راه صلاح واقع بود در اثر مدّت کوتاهى به یک امپراطورى عظیم که معاویه در شام تشکیل داد و بر اساس عدوان و ظلم بر مردم بیچاره و امّت متحیر تبدیل شد، و دیکتاتورى به جاى حرمت اسلام نشست و قوانین خدا کاملًا به عکس شد، حدود خدا تعطیل و احکام و قوانین قرآن از بین رفت و اموال مردم به یغما رفت و خون‌هاى بى‌گناهان ریخته شد و نوامیس اسلام پاره گشت. و سپس در دوران حکومت بنى امیه و بنى العبّاس و خلفاى بعدى چه جنایات که نشد و حقاً اگر این طرز حکومت را حکومت جائره ظالمه شیطانیه نام گذاریم، سزاوارتر است تا یک حکومت الهى بگوئیم، و تمام این جریانات بر اساس همان اجتماع اهل حلّ و عقد بوده و این مفاسد را به بار آورد و این تحمیلات عجیب را بر دوش مردم مسکین قرار دادند.

 حکومت معاویه بر امضاء و تصحیح عمر بود، عمر او را والى شام نمود و او را بر اعراض و اموال و بیت المال مسلمین مسلّط ساخت و حکومت امپراطورى و متجمّل او را امضاء نمود، و او را بر آن حکومت تقریر و تثبیت نمود. حکومت معاویه و سپس حکومت یزید و مروان و عبد الملک همه بر اساس و پایه دستور عمر بود. عمر خلافت را در مجلس شورا قرار داده و شش تن از اهل حلّ و عقد را بر آن قرار داد و بالأخره با رأى عبد الرّحمن بن عَوْف، عثمان بر مسلمین و اعراض و اموال و دماء و نوامیس آنان مسلَّط شد و پایه‌هاى اسلام را متزلزل نمود، بیت المال مسلمین را صرف آراء شخصیه و به اقوام خود قسمت مى‌کرد و معاویه را بر حکومت شام تقریر و تثبیت نمود و حکم قتل محمّد بن ابى‌بکر را به والى خود در مصر نوشت و بالأخره در اثر قیام مصرى‌ها با آن وضع فجیع کشته شد و آن همه مفاسد به بار آمد.

 عمر به انتخاب ابوبکر که خود را تنها اهل حلّ و عقد مى‌دانست بر سر کار آمد. عمر بود که در خانه حضرت صدیقه زوج مرتضى، بضعه رسول خدا را آتش زد و مقام ولایت کبرى را با شمشیر کشیده بدون عمامه به مسجد آورد و او را امر به بیعت نمود، در حضور جماعت مسلمین تمام فضائل و وصایت و خلافت و وزارت و ولایت و

حتّى اخوتّ آن حضرت را انکار کرد[[72]](#footnote-72). تمام این مفاسد نتیجه همان روز سقیفه است که خشت را کج نهاده و مسیر اسلام را از جاى خود عوض نموده و تاریخ را تحریف کردند.

 ابوبکر فَدَک را از حضرت زهرا گرفت، ابوبکر مالک بن نویره را به امّارت خالد بن ولید کشت، ابوبکر از اجرأى حدّ زنا و قتل و فِریه و غارت اموال مسلمین از خالد خوددارى نمود و او را تبرئه کرد[[73]](#footnote-73). و این باب تبرئه از گناه از آن زمان براى حکام جور و قضاة ظلم و امرأى فاسق و فاجر باز شد.

 عجیب است که بعضى از جهّال در کتب خود نوشته‌اند که حکومت ابوبکر و عمر ساده و یک حکومت الهى بود. از این حکومت ساده که در مقابل اصل اسلام و ولایت کبرى قیام مى‌کند و با تأویل و مصلحت اندیشى سیر حیات مسلمین را تغییر مى‌دهد بیشتر باید ترسید تا حکومت عثمان و معاویه که علناً پرده‌درى مى‌کنند. آنها با جرأت و تهتّکى که داشتند عالم را بر جنایات خود واقف و علناً ابلاغ انحرافات خود را نمودند ولى عمر و ابوبکر که به عنوان حمایت اسلام و عدم تفرقه جماعت مسلمین و به عنوان دلسوزى چنین کارهاى خطیر را انجام دادند حقاً اساس ظلم و پایه‌گذار ستم بودند. ابوبکر با گریه فدک را از حضرت زهرا ربود، ابوبکر به عنوان یک مرد مصلحت اندیش و مُصلح واقعى و بى‌طرف خود را معرّفى کرد، و روزى که بر منبر خطبه خواند و خود را خلیفه معرفى نمود از تصرّف بیت المال نسبت به مصارف شخصیه و خانه خود اظهار بى‌میلى کرد تا عمر او را وادار به تصّرف نمود[[74]](#footnote-74) از این لطائف الحِیل و نرمى‌ها بیشتر باید ترسید تا از تجرى عثمان و معاویه.

 بارى تمام این مفاسد که دامنه طویلى پیدا کرد همه و همه نتیجه همان رأى معصومى بود که به عقیده فخر رازى از سقیفه برخاست، فَمَرْحَباً بِهذِهِ السَّقیفَةِ وَ مَرْحَباً بهِذِهِ الْعِصْمَةِ!!

 اگر این بیعت مُنتج رأى عصمت بود چرا ابوبکر مى‌گفت: لا حاجَةً لىِ فِى بَیعَتِکُمْ اقیلُونى‌[[75]](#footnote-75) کما آنکه بر این معنى حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام گویا هستند

در خطبه شقشقیه:فَیا عَجَباً بَینا هُوَ یسْتَقیلُها فِى حَیاتِهِ اذْ عَقَدَها لِآخَرَ بَعْدَ وَفاتِهِ.[[76]](#footnote-76)

 از کلام آن حضرت استفاده مى‌شود که ابوبکر مى‌گفت: که مرا رها کنید و استعفاء دهید و على را به جاى من برگزینید و الا اگر تقاضاى مجرّد استقاله و استعفاء بود و تقاضاى نصب على نبود اینکه تعجّبى نداشت. شاهد بر معنى آنکه مى‌گوید:

 اقیلُونى وَ لَسْتُ بِخَیرِکُمْ وَ عَلِىٌ فیکُمْ.

 این لفظ با خصوص قید «وَ عَلِىٌّ فیکُمْ» در «تجرید» موجود و شارح آن قوشجى که سنّى مذهب است بر آن ایراد نکرده و این لفظ را از ابوبکر معترف است.

 و در کتاب «احقاق الحق» قاضى نور اللَه شوشترى وارد است که فضل بن روزبهان در هنگام جواب از زشتیهاى ابوبکر و آتش زدن در خانه حضرت زهراء سلام اللَه علیها خود تصریح مى‌کند که در صحاح کتب اهل سنت موجود است که ابوبکر بر فراز منبر آمده و گفت: اقیلُونى فَلَسْت بِخَیرِکُمْ وَ عَلِىًّ فیکُمْ‌، و نیز ابن حجر در «الصواعق المحرقة» ص ٣٠ اقاله را از ابوبکر اعتراف دارد.[[77]](#footnote-77)

## عمر اجتماع سقیفه را لغزش شمرده است‌

 و نیز اگر رأى سقیفه مُنتج عصمت بود چرا عمر آنرا لغزش شمرده است؟![[78]](#footnote-78) طبرى از عمر نقل مى‌کند که گفت:

 ثُمَّ انَّهُ بَلَغَنَى انَّ قائِلًا مِنْکُمْ یقُولُ: لَوْ قَدْ ماتَ امیرُالْمُؤْمِنینَ (عمر مقصود است) بایعْتُ فُلاناً فَلا یغُرَّنَّ امْرَءاً انّ یقُولَ: انّ بَیعَةَ ابِى بَکْرٍ کانَتْ فَلْتَةً فَقَدْ کانَتْ کَذلِکَ غَیرَ انّ اللَهَ وَقى شَرَّها.[[79]](#footnote-79)

 و ابن هشام گوید: ثُمَّ انَّهُ قَدْ بَلَغَنى انَّ فُلاناً قالَ: وَ اللَهِ لَوْ قَدْ ماتَ عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ لَقَدْ بایعْتُ فُلاناً فَلا یغُرَّنَّ امْرَءاً انْ یقُولَ: انَّ بَیعَةَ ابِى بَکْرٍ کانَتْ فَلْتَةً فَتَمَّتْ وَ انَّها قَدْ کانَتْ کَذلِکَ الّا انَّ اللَهَ وَقى شَرَّها.[[80]](#footnote-80)

 و از «انساب الاشراف» بالذرى ج ١ ص ٥٨١ نقل شده است که این مطلب‌

را عمر با تصریح ذکر و نام بجاى فلان ذکر کرده است‌

 قالَ: انَّ عُمَرَ قالَ: بَلَغَنى انَّ الزُّبَیرَ قالَ: لَوْ قَدْ ماتَ عُمَرُ بایعْنا عَلِیاً ... و در ص ٥٨٣ ـ ٥٨٤ گوید: انَّ فُلاناً وَ فُلاناً قالا: لَوْ قَدْ ماتَ عُمَرُ بایعْنا عَلِیاً ... فَمَنْ بایعَ رَجُلًا غَیرَ مَشْوَرةٍ فَانَّهُما اهْلُ انْ یقْتَلا وَ انّى اقْسِمُ بِاللَهِ لَیکُفَّنَّ الِّرجالُ اوْ لَیقْطَعَنَّ ایدیهِمْ وَ ارْجُلُهُمْ وَ لَیصَلَّبُنَّ فى جُذُوعِ الَّنخْلِ الحدیث»[[81]](#footnote-81)

 وَ فِى‌ «السِّیرةِ الحلبیة» ج ٣ ص ٤٠١: قالَ عُمَرُ: انَّ بَیعَةَ ابِى بَکْرٍ فَلْتَةٌ اىْ مِنْ غَیر اسْتِعْدادٍ وَ لا مَشْوَرَةً کَما تَقَدَّمَ رَدّاً عَلى مَنْ بلَغَهُ عَنْهُ انَّهُ قالَ: اذا ماتَ عُمَرُ بایعْتُ فُلاناً وَ اللَهِ ما کانَتْ بَیعَةُ ابِى بَکْرٍ بِمَشْوَرَةٍ الْبَیعَةُ لا تَتَوَقَّفُ عَلى ذلِکَ. فَغَضِبَ فَلَمّا رَجَعَ مِنْ آخِرِ حِجَّةٍ حَجَّهَا الْمَدِینَةَ قالَ عَلَى الْمِنْبَر: قَدْ بَلَغَنَى انَّ فَلانا قالَ: وَ اللَهِ لَوْ ماتَ عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ لَقَدْ بایعْتُ فلُاناً انَ بَیعَةَ ابى بَکرٍ کَانَتْ فَلْتَةً مِنْ غَیرَ مَشْوَرَةٍ فَلا یغْتَرَّنَّ امْرُؤُ انْ یقُولَ: انَّ بَیعَةَ ابى بَکرٍ کانَتْ فَلْتَةً فَنَعَمْ کانَتْ کَذلِکَ الّا انَّ اللَهَ قَدْ وَقى شَرَّها.

 اگر نتیجه آراء اهل حلّ و عقد عصمت است، ابوبکر که براى تعیین عمر مجلسى تشکیل نداد و به تنهائى عمر را به خلافت نصب نمود و با آنکه ابوبکر معصوم نبود چگونه انتخاب عمر براى ابوبکر به تنهائى مُنتج عصمت شد؟ با آنکه طلحه به ابوبکر پرخاش نموده و انتخاب او را غلط معرّفى کرد. طلحه مسلّماً از اهل حلّ و عقد بود، رأى ابوبکر بر رأى طلحه چه مزیتى داشت، که آن نتیجه عصمت دهد و رأى طلحه نتیجه خلاف عصمت!؟ انَّ ابا بَکْرٍ لَمّا نَصَّ عَلى عُمَرَ قامَ الَیهِ طَلْحَةُ فَقال: ما تَقُولُ لِرَبِّکَ وَ قَدْ وَلَّیتَ عَلَینا فَظّاً غَلیظاً؟ قالَ ابُو بَکْرٍ: فَرَکْتَ لى عَینَیکَ وَ دَلَکْتَ لى عَقِبْیکَ وَ جِئْتَنى تَکُفَّنى عَنْ رَأْیى وَ تَسُدُّنى عن دینى؟ اقوُلُ لَهُ اذا سَألَنى: خَلَّفْتُ عَلَیهِمْ خَیرَ اهْلِکَ.[[82]](#footnote-82)

 و اگر نتیجه آراء عصمت است چرا عبدالرحمن بن عوف که با عثمان بیعت کرد و او را به خلافت برگزید قاطبه مسلمین او را مذمّت کردند و بعد از آنکه جنایت‌هاى عثمان مشهود شد خود عبدالرحمن بر عثمان خرده گرفت تا جائى که‌

عثمان او را از مدینه تبعید کرد[[83]](#footnote-83)

 بالجمله تمام مفاسدى که در عالم اسلام بروز نمود به واسطه خودسرى و خودکامى بعضى بود که بعداً أمثال فخر رازى به واسطه توجیهات و تأویلات روى جنایات آنها سرپوش گذارده و با جعل روایات و تفسیر به رأى، حکومت ضاله آنان را بر رقاب مسلمین توجیه کردند.

 ابوبکر صریحاً از خالد بن ولید در قضیه قتل مالک بن نُوَیرَه پشتیبانى مى‌کند، و نه تنها از قصاص او و از حد زدن به او درباره زناى محصنه با عیال مالک خوددارى نمود، بلکه صریحاً او را سیف اللَه قلمداد نموده و مى‌گوید: لا اشیم سَیفاً سَلَّهُ اللَهُ عَلَى الْکافِرینَ.

 مالک بن نویره فدائى مقام ولایت شد. محبّت او به امیرالمؤمنین و تشیع او، او را به کشتن داد و همین جهت موجب بخشودگى گناه خالد گشت. مالک بن نویره تیمى یربوعى از بزرگان شُجعان و فارِسان و شاعران بود و در بنى یربوع در جاهلیت و اسلام، بزرگ و سالار بود.

## داستان تشرف مالک بن نویره به محضر رسول اللَه‌

 مرحوم قاضى نور اللَه شوشترى گفته‌[[84]](#footnote-84) و نیز محدّث قمى از کتاب «فضائل»[[85]](#footnote-85) شیخ فقیه ثقة جلیل القدر شاذان بن جبرئیل قمى که سید فخّار بن سعد موسوى استاد محقّق حلّى از او روایت مى‌کند حدیث کرده‌اند از براء بن عازب، که گفت: وقتى در محضر رسول خدا نشسته بودیم و بعضى از اصحاب نیز حضور داشتند و رؤساى بنى ـ تمیم که یکى از آنان مالک بن نویره بود خدمت رسول خدا مشرف شدند و مالک گفت:

 یا رَسُولَ اللَهِ عَلِّمْنِى الْایمانَ‌

 یعنى بیاموز مرا که ایمان چیست‌

 فَقالَ لَهُ رَسُولُ اللَهِ: انْ تَشْهَدَ انْ لا الهَ الَّا اللَهُ، وَ انَّى رَسُولُ اللَهِ، وَ تُصَلِّىَ الْخَمْسَ، وَ تَصُومَ شَهْرَ رَمَضانَ، وَ تُؤدِّى الزَّکاةَ وَ تَحُجَّ الْبَیتَ، وَ تُوالِىَ وَصِیى هذا ـ وَ اشارَ الى عَلِىِّ بْنِ أبیطالّبٍ علیه السّلام ـ وَ لا تَسْفِکَ دِماءً وَ لا تَسْرِقَ وَ لا تَخُونَ وَ لا تَأکُلَ مالَ الْیتیمِ وَ لا تَشْرَبَ الْخَمْرَ وَ تُؤْمِنَ بِشَرایعى وَ تُحَلِّلَ حَلالى وَ تُحَرِّمَ حَرامى وَ تُعْطِىَ الْحَقَّ مِنْ نَفْسِکَ الضَّعیفَ وَ الْقَوِىَّ وَ الّکَبیرَ وَ الصَّغیرَ، وَ عَدَ عَلَیهِ شَرایع الْاسْلامِ‌

 «حضرت رسول اللَه در پاسخ او گفتند: ایمان آنست که شهادت به لا اله الا اللَه و به رسالت من از جانب خدا دهى، و نمازهاى پنجگانه را ادا کنى، و روزه ماه رمضان بجاى آرى، و زکات بدهى، و حجّ خانه به جاى بیاورى، و وصىّ مرا نیز دوست دارى و اشاره کردند به علىّ‌بن‌أبى‌طالب علیه السّلام، و خون ناحق نریزى، و دزدى نکنى، و خیانت ننمائى، و مال یتیم را نخورى، و مسکر نیاشامى، و به دستورات و قوانین من ایمان بیاورى، و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام بدانى، و حقوقى را که ضعیف و قوى و کبیر و صغیر بر تو دارند ادا کنى، و یکایک از دستورات را حضرت براى او شمردند.»

 مالک بسیار شاد شد و از غایت نشاط دامن کشان مى‌رفت و مى‌گفت: تَعَلَّمْتُ اْلایمانَ وَ رَبِّ الْکَعْبَةَ. «به خداى کعبه سوگند که ایمان را آموختم.»

 و چون از نظر رسول اللَه دور شد حضرت فرمودند:

 مَنْ ارادَ انْ ینْظُرَ الى رَجُلٍ مِنْ اهْلِ الْجَنَّةِ فَلْینْظُرْ الى هذَا الرَّجُلِ‌

 «کسى که دوست دارد به مردى از مردان بهشت نظر بیفکند به این مرد نظر کند.»

 ابوبکر و عمر دستورى از حضرت رسول طلبیده و از دنبال او رفتند و این بشارت به او دادند و از او التماس کردند که چون رسول خدا تو را از اهل بهشت نامیده تقاضا داریم درباره ما طلب مغفرت بنمائى. مالک گفت: لا غَفَرَ اللَهُ لَکُما «خداى تعالى شما را نیامرزد» که رسول اللَه را که صاحب شفاعت است مى‌گذارید و از من مى‌خواهید که جهت شما استغفار کنم. آن دو شرمنده شده بازگشتند، چون حضرت آنها را نگریست فرمود: فِى الْحَقِّ مَبْغَضَةٌ «سخن حقِ شنیدن گاهى آدمى را خشمناک مى‌کند»[[86]](#footnote-86)

## اعتراض مالک ابن نویره به خلافت ابوبکر

 چون حضرت رسول اللَه رحلت کردند مالک به مدینه آمد و از وصىّ آن حضرت جویا شد. روز جمعه‌اى بود که ابوبکر به منبر رفته بود و خطبه مى‌خواند، مالک بى‌طاقت شد و به ابوبکر گفت: تو همان برادر تیمى ما نیستى؟ گفت: بلى. مالک گفت: پس چه شد آن وصىّ رسول خدا که آن حضرت مرا به ولایت او امر فرموده‌

بود؟ مردم گفتند: اى اعرابى چه بسا اتّفاق مى‌افتد که حادثه‌اى بعد از حادثه پدید مى‌آید، مالک گفت: و اللَه هیچ کارى حادث نشده بلکه شما خیانت کرده‌اید در انجام وصیت رسول خدا. پس رو به ابوبکر نموده گفت: کیست که تو را بر این منبر بالا برده، در حالى که وصى پیغمبر نشسته است. ابوبکر به حاضران گفت: این اعرابى بوال على عَقِبَیهِ را بیرون کنید. قُنفُذ و خالد بن ولید او را زدند و از مسجد بیرون کردند، مالک بر شتر خود سوار شد و صلوات بر رسول خدا فرستاد و این ابیات را انشاد کرد:

## کشتن خالد بن ولید مالک بن نویره را و زنا با عیال او

 بارى چون رسول خدا مالک را براى جمع آورى صدقات و زکوات قوم خود مأمور کرده بودند چون بعد از رسول خدا به مدینه آمد و خلافت را بر خلاف نصّ رسول خدا و وصیتى که به او نموده بودند به دست ابوبکر دید چون به قوم خود برگشت، از فرستادن صدقات به نزد ابوبکر خوددارى نمود و صدقات را بین قوم خود تفریق نمود. گوید:

 «مالک گوید: من به قوم خود گفتم: اموال خود را که صدقات باشد پس بگیرید و هیچ ترس نداشته باشید و نه انتظار گزندى که فردا به شما برسد. سپس اگر به این دین مخلوط شده با کثافات صاحب اصلّى آن قیام کرد، ما اطاعت نموده و زکات خود را پرداخته و مى‌گوئیم که دین، دین محمّد است.»

 ابوبکر خالد بن ولید را مأمور نمود که با لشکرى به بُطاح‌[[87]](#footnote-87) بروند و با افرادى که برخورد مى‌کنند اذان بگویند و اقامه نماز کنند. اگر آنان نیز اذان گفتند و اقامه نماز کردند با آنها جنگ نکنند و در این حال از آنها فقط زکات طلب کنند و اگر

ندادند فقط به غارت اموال آنها بپردازند و کسى را نکشند، و اگر از اذان و نماز خوددارى کردند آنها را بکشند چه به آتش زدن باشد و چه به غیر از آن‌[[88]](#footnote-88)

 در لشکر خالد بن ولید، ابو قتاده‌[[89]](#footnote-89) که اسمش حارث بود و عبداللَه بن عمر نیز بودند.[[90]](#footnote-90) لشکر خالد چون به بُطاح رسید کسى را نیافت و لشکر در تاریکى شب بر بنى یربوع که اقوام مالک بودند شبیخون زده و آنها را در تحت مراقبت گرفتند، مالک و سایر اقوامش با خود سلاح برداشتند. خالد و همراهانش گفتند: چرا سلاح برداشتید؟ آنها گفتند: شما چرا سلاح برداشته‌اید؟ اینها گفتند: ما مسلمانیم و تعدّى نمى‌کنیم. آنها گفتند: ما نیز مسلمانیم. اینها گفتند: اگر مسلمانید سلاح خود را کنار بگذارید ما نماز مى‌خوانیم شما هم نماز بخوانید، آنها سلاح خود را برداشته و نماز خواندند[[91]](#footnote-91) در این حال خالد دستور داد همه را اسیر نموده و گردن بزنند. مالک بن نویره گفت: چرا ما را مى‌کشید؟ ما مسلمانیم. قتاده و عبداللَه بن عمر گفتند: اى خالد دست از کشتن مالک بدار او مسلمان است ما نماز او را دیدیم‌[[92]](#footnote-92)، خالد گفت: باید کشته شود. بین قتاده و خالد سخن بالا گرفت و قتاده عهد کرد با خدا که دیگر در لشگرى که خالد بن ولید است نرود و تحت لواى او نباشد[[93]](#footnote-93)

 مالک گفت: اى خالد تو مرا به نزد ابوبکر ببر خود در موضوع ما حکم شود. خالد گفت: ابداً تو را مهلت نمى‌دهم.[[94]](#footnote-94) چشم خالد که به زوجه مالک افتاده و نام او امّ تَمیم بود و در غایت حسن و جمال بود دل او را ربوده و قصد زناى با او داشت و کشتن مالک را مقدّمه وصول به این مقصد قرار مى‌داد. مالک در حضور خالد به زنش گفت: تو مرا به کشتن دادى و من در راه غیرت و حفظ ناموس باید کشته شوم‌[[95]](#footnote-95) بالأخره آنچه مالک گفت در دل خالد اثرى نکرد، مالک گفت: اى خالد تو براى انجام مأموریت دیگرى آمده‌اى که جرم ما از آن بسیار کوچکتر است‌[[96]](#footnote-96)

 خالد دستور داد به ضرار بن ازور که گردن مالک را بزند، او مالک را صبراً کشت‌[[97]](#footnote-97)، و همان شب خالد با زوجه مالک امّ تمیم همبستر شد[[98]](#footnote-98) و دستور داد سرهاى کشتگان را به جاى سه پایه زیر دیگ‌هاى غذاى خود گذاردند و آتش افروختند. مالک سر بزرگى داشت و بسیار پر مو بود قبل از آنکه آتش او را گداخته کند به واسطه سوختن موهاى فراوان غذا به جوش آمد و آماده شد[[99]](#footnote-99) خالد دستور داد تمام زنها را به عنوان اسارت به مدینه حمل دادند و تمام اموال آنان را غارت نمود.

 این قضیه بر مسلمین بسیار گران آمد. عمر به نزد ابا بکر آمده گفت: خالد مردم مسلمان را کشته، مالک بن نویره را کشته است و با زن مسلّمان همبستر شده، و اموال مسلمین را غارت کرده باید او را قصاص کنى و حدّ زنا بر او جارى کنى.

 چون خالد به مسجد مدینه داخل شد قبائى در بدن داشت که مملوّ از آهن و تیر بود و عمامه‌اى بر سر انداخت که چوبه‌هاى تیر را در آن فروبرده بود. عمر چون چشمش به خالد افتاد برخاست و چوبهاى تیر را از عمامه او بیرون آورده و همه را شکست و گفت: الآن تو را مى‌کشم و رَجْم خواهم نمود، مرد مسلّمان را کشتى و با زن او زن مسلّمان همخوابگى نمودى؟! خالد هیچ نمى‌گفت چون احتمال مى‌داد این نحو تغیر عمر ناشى از میل و رغبت ابوبکر باشد. چون خالد به ابوبکر وارد شد و مذاکراتى با هم نمودند از جمله آنکه گفت: علّت کشتن من مالک را این بود که درباره تو چنین و چنان مى‌گفت و معتذر بود که مالک‌ قالَ لِخالِدٍ وَ هُوَ یراجِعُهُ: ما اخالُ صاحِبَکُمْ الّا وَ قَدْ کانَ یقُولُ کَذا وَ کَذا.

 «مى‌گوید: مالک به من گفت: من از صاحب شما ابوبکر کناره گیرى نکردم مگر به علّت آنکه چنین و چنان مى‌گفت.» خالد در جواب او گفت‌ اوَ ما تَعُدُّهُ لَکَ صاحِباً؟ «آیا تو ابوبکر را صاحب خودت نمى‌شناسى» فلذا امر کردم گردن او را زدند.

## دفاع ابى‌بکر از جنایات خالد

 ابوبکر خالد را تبرئه نمود. خالد از نزد ابوبکر خوشحال بیرون آمد[[100]](#footnote-100) عمر به نزد ابوبکر رفت و گفت: خالد زنا کرده او را حد

بزن، ابوبکر گفت: لا، لِانَّهُ تَأَوَّلَ فَاخْطَأَ «نه، چون او در کار مالک تأویل نموده و اشتباه کرده است.» عمر گفت: مرد مسلمان را کشته است او را بکش. ابوبکر گفت: لا انَّهُ تَأَوَّلَ فَاخْطَا «نه، او تأویل کرده و در قتل مالک اشتباه کرده است»، سپس گفت: اى عمر ما کُنْتُ لِاغْمِدَ سَیفاً سَلَّهُ اللَهُ عَلَیهِمْ.[[101]](#footnote-101) عمر گفت: اى ابوبکر او را از منصب خود معزول گردان. ابوبکر در پاسخ گفت: لا اغْمِدُ سَیفاً شَهَرهُ اللَهُ عَلَى الْکُفّارِ[[102]](#footnote-102) «من شمشیرى را که خدا به روى کفّار ظاهر نموده در غلاف فرو نمى‌برم.»

 برادر مالک متمّم بن نویره به مدینه آمد و از ابوبکر طلب خون برادر خود مالک را نمود و اسراء را طلب کرد. ابوبکر دستور داد اسراء را برگردانند. عمر به ابوبکر اصرار و الحاح نمود که خالد را عزل کند و گفت که: انَّ فى سَیفِهِ رَهَقًا[[103]](#footnote-103) «در شمشیر خالد تعدّى و تجاوز و خون به ناحق ریختن است»، ابوبکر گفت: لا، یا عُمَرُ لَمْ أَکُنْ لِاشیمَ سَیفاً سَلَّهُ اللَهُ عَلَى الْکافِرینَ»[[104]](#footnote-104): «نه اى عمر من در غلاف نمى‌کنم شمشیر برّانى را که خدا بر کافران از غلاف بیرون کشیده است.»

 عبداللَه بن عمر و قتاده به نزد ابوبکر آمدند و شهادت دادند که خالد مسلمان را کشت، مالک بن نویره مسلمان بود، اذان و اقامه او را دیدیم. ابوبکر از قتاده اعراض نمود و از او متنّفر شد[[105]](#footnote-105)

 بارى مالک را خالد به عنوان رجوع و ارتداد از اسلام کشت و آن مرد مؤمن هر چه گفت: من مسلمانم خالد گفت: باید کشته شوى، و چون گفت: جمال زن من مرا به کشتن داده است خالد گفت: بَلْ رُجُوعُکَ عَنِ الْاسْلامِ‌[[106]](#footnote-106) با آنکه صحابى نیک سیرت مالک بن نویره از اسلام مرتدّ نشد و فقط درباره ابوبکر سخنانى گفته بود که آنرا خالد به ابوبکر باز گو کرد، و همین سخنان خون آن مرد بى‌گناه را هدر نموده و خالد را تبرئه کرد. ابوبکر خالد را تبرئه نمود نه او را کشت و نه حدّ زنا بر او جارى‌

کرد و نه حدّ مفترى بر او جارى نمود و نه به واسطه تعدّى بر اموال مسلمین او را تعزیر کرد بلکه او را عتاب و سرزنش نیز ننمود، بلکه از او دفاع نموده صراحتاً این مرد فاجر فاسق فاتک را شمشیر برّنده خدا قرار داده و چنان معرّفى نمود که او شمشیر خدا است که براى کشتن کافران (أمثال مالک بن نویره و تعدّى به نوامیس زنهاى مسلمان و هتک اعراض و نهب اموال آنها) از غلاف بیرون کشیده و عریان نموده است.

 فرضاً که مالک از دادن زکات امتناع نمود مگر حکم قتل است؟ مالک از دادن زکات به ابوبکر امتناع نمود نه از دادن آن به وصىّ رسول خدا، چنانکه از شعر او معلوم شد مالک مسلمان بود آیا کشتن مسلمان جایز است؟ فرضاً به واسطه ارتداد مالک از ابى‌بکر او را مرتد از اسلام بدانیم آیا زنا با زن او که مسلمان بود جایز است؟ آیا این قابل تأویل است؟ آیا وجود عبداللَه بن عمر و قتاده که از نزدیک ناظر قضیه بودند براى رفع تأویل، حجّت قاطعه نیست؟ چرا ابوبکر از گفتار آنان نفرت نموده و اعراض کرد، براى آنکه خالد یار و معین حکومت او بود.

 ابوبکر دستور داد دیه مالک را از بیت المال بپردازند و اسراء را برگردانند. آیا تمام این جریانات را فعل صحیح ابوبکر بدانیم و به عنوان آنکه أُولواالامر و معصوم است تأویل نموده و حمل بر اجتهاد او کنیم؟ حقّاً أمثال فخر رازى که این سیئات صریح را تأویل و توجیه مى‌کنند در جرم و جریمه با صاحبان آن جرائم سهیم و شریک هستند. آیا واقعاً شمشیر خالد سیف خدا بود که به دست او داده و خود خدا او را از غلاف بیرون کشیده است؟

 عمر مى‌گوید: انَّ فى سَیفِهِ رَهَقاً «در شمشیر خالد تعدّى و خون به ناحق ریختن است»، آیا این هتک و تجاوز، فعل خداست و خالد شمشیر خدا؟ عمر مى‌گوید: چنین نیست، امّا ابوبکر مى‌گوید: خالد شمشیر خداست. ﴿قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً ... وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ... وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ.﴾‌[[107]](#footnote-107)

# درس هجدهم: امام، انسان واصل به مقام توحید است و قرآن به واسطه امام هادى بشر است‌

بسم اللَه الرحمن الرحیم‌

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرین‌

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعین من الآن الى قیام یوم الدین‌

و لا حول و لا قوّه الا باللَه العلى العظیم.

 قال اللَه الحکیم فى کتابه الکریم:

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾[[108]](#footnote-108)

 امّام، مربّى انسان به اعلى درجه کمال و آخرین نقطه از ذِروه توحید و مقام معرفت است و چون انسان به حقّ آفریده شده است باید امام به حق راهنما و موصل آدمى بدین ذروه گردد و الا کسى دیگر که ما دون مقام معرفت و توحید و درجات قرب است از این نصیب بى‌بهره است.

## خلقت عالم هستى و انسان بر اساس حق است‌

 توضیح این معنى آنکه خداوند مى‌فرماید:

 ﴿ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِ﴾‌[[109]](#footnote-109)

 «ما آسمانها و زمین و آنچه بین آنهاست را نیافریدیم مگر به حق.»

 ﴿وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا ذلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾[[110]](#footnote-110)

 «ما آسمان و زمین و آنچه بین آن‌ها است را باطل نیافریدیم این گمان کسانى است که روى حق را پوشانیده و کافر شده‌اند.»

 از این آیات استفاده مى‌شود که خلقت موجودات عَبث و لهو و بیهوده نبوده، و روى غرض صحیح و منظور اصیلى آفریده شده‌اند و در این حقیقت هیچ موجودى مستثنى نشده است. تمام این دستگاه آفرینش و جهان خلقت بر اساس حق به وجود آمده‌اند از کوچک و بزرگ موجودات زنده و بى‌روح در تحت این ناموس کلّى واقع و از این واقعیت تجاوز نمى‌کنند. انسان که نیز جزئى از این موجودات به شمار مى‌رود به همین منظور آفریده شده است. او را خدا به حق آفریده و با فطرت توحید سرشته است.

 ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَهِ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ﴾‌[[111]](#footnote-111)

 «توجه دل خود و چهره باطن خود را به سوى این دین حنیف که بر اساس حق استوار است، و از انحرافات منزّه و مبرّى‌ست بگردان. این دین بر پایه همان فطرت و سرشتى است که خداوند انسان را بر آن فطرت سرشته است و در خلقت و آفرینش خدا تغییر و تبدیلى نیست، این است آن دین استوار و لکن اکثریت مردم از درک این حقیقت فرو مانده‌اند.»

 انسان داراى ادراک و معرفتى است و داراى غرائز و صفاتى که در اصل، تمام آنها از مبدأ توحید سرچشمه گرفته است. خداوند انسان را بر اساس معرفت و درک حقیقت آفریده و دل او را مخزن اسرار خود قرار داده است.

 توحید یعنى یگانه دانستن خدا در تمام مراحل وجود از ذات و صفات و مظاهر عالم هستى. تمام این کاخ وجود بر ذات او قائم و به او بسته‌اند. در آسمانها و زمین و آنچه بین آنها است حکومتى جز حکومت خدا و قدرتى جز قدرت خدا و علم و حیاتى جز علم و حیات خدا مشهود نیست و ذره کوچکى از این امر جدا نیست و هیچ شائبه استقلال و اتکاء به ذات، غیر از ذات حضرت احدیت وجود ندارد.

 بنابر این چون تمام این جهان بر این اصل متّکى است، خداوند انسان را براى درک این معنى و رسیدن به معرفت و دریافت این حقیقت آفریده، و در دل انسان نیروى کشش و پرش بدین آستان را قرار داده است. این همان حقیقت و فطرتى است که انسان را با آن سرشته‌اند.

 از طرف دیگر مى‌دانیم که خداوند هر موجودى را خوب و نیکو آفریده است و

نقص و عیب در کاخ آفرینش نیست: ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ﴾‌[[112]](#footnote-112)

 «خداوند است که هر موجودى را که خلقت فرموده آفرینش او را نیکو قرار داده و ابتداى خلقت انسان را از گل قرار داده است.»

 علاوه بر آنکه خلقت را نیکو و تام و تمام نموده است هر موجودى را به کمال خود هدایت مى‌نماید.

 ﴿قالَ فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسى‌ قالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطى‌ كُلَّ شَيْ‌ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى﴾‌[[113]](#footnote-113)

 «فرعون به موسى گفت: پروردگار شما دو نفر (موسى و هارون) کیست؟ موسى در پاسخ او گفت: پروردگار ما کسى است که هر موجودى را که آفریده آنچه لازمه خلقت و تمامیت آفرینش او بوده به وى عنایت نموده و سپس نیز او را در راه کمال خود رهبرى نموده است.» از میان این موجودات بى‌شمار که همه تامُّ الخلقة ایجاد شده و در راه کمال به سوى مقصد در حرکت هستند، انسان نیز که بر اساس فطرت خدا و سرشت توحید خلق شده است باید به سوى کمال رهبرى شود و آن استعدادهاى نهفته را به ظهور برساند. اگر در راه مستقیم حرکت نمود به مقصد مى‌رسد و الّا دچار اضطراب و تشویش خاطر شده مانند مرغ بى‌آشیان هنگام طوفان و باران و رعد و برق و صاعقه آن قدر خود را به این طرف و آن طرف زده تا هلاک شود و بدون ظهور استعداد و فعلیت غرائز خدادادى جان سپرده ناقص از دنیا برود.

 ﴿يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه‌ فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ‌ فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً وَ يَنْقَلِبُ إِلى‌ أَهْلِهِ مَسْرُوراً وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ‌ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً وَ يَصْلى‌ سَعِيراً﴾[[114]](#footnote-114)

 «اى انسان به تحقیق که تو با رنج و مشقت فراوان به سوى پروردگار خود در سیر و حرکت هستى، و به شرف ملاقات او خواهى رسید. پس کسى که (در راه مستقیم حرکت کرده و به کردار نیک اشتغال ورزیده) نامه عمل از دست راست به او داده شده است به زودى به حساب او به طور آسان رسیدگى شده و به سوى کسان خود در بهشت مسرور و شادمان خواهد رفت. و امّا آن کسى که (از راه کج و انحراف

حرکت و به گناه و تعدّى اشتغال ورزیده و) نامه عمل از پشت سر به او داده شده (بد به احوال او که) بر هلاکت خود آه و فریاد کند و به آتش سوزان دوزخ درافتد.»

 بنابر این انسان باید در تحت تعلیم و تربیت صحیح واقع شود تا به کمال خود برسد و لذا خدا قرآن را نیز به حق فرستاده است.

 ﴿اللَهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ وَ الْمِيزانَ﴾‌[[115]](#footnote-115)

 و نیز حضرت رسول اللَه را به حقّ و دین حقّ مأموریت داده است‌ ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى‌ وَ دِينِ الْحَقِ‌﴾[[116]](#footnote-116)

## قوانین دین بر اساس توحید است‌

 یعنى دینى که رسول اللَه آورده دین حق است و در او هیچ جنبه عبث و باطلى وجود ندارد و مى‌تواند جوابگوى نیازهاى یکایک از افراد بوده، و تمام آنها را به کمال حقیقى و توحید واقعى رهبرى کند.

 اسلام دین توحید است، یعنى تمام دستورات اخلاقى و علمى آن بر اساس توحید نازل شده است و مقنِّن و مشرِّع آن توحید بوده و این قوانین را براى وصول به توحید جعل کرده است. پس این قوانین بر اساس توحید پائین آمده و چنانچه عمل شود بر توحید بالا مى‌رود.

 چگونه مى‌بینیم که در قوانین دنیا و نظامنامه‌هاى احزاب دستوراتى است که از روح آن دسته و حزب سرچشمه گرفته و نماینده افکار و آراء آن حزب است، و اگر کسى بدان پابند شود او را به آراء و افکار صاحبان آن حزب سوق مى‌دهد، همین طور دین اسلام از توحید سرچشمه گرفته است. توحید یعنى تمام موجودات را بدون استثناء در تحت علم و قدرت و تاثیر خدا دیدن و خدا را در تمام عوامل وجود مؤثِّر دانستن، و در قبال خدا براى هیچ موجودى ارزش و استقلال وجودى نیافتن است. دستورات اسلام همگى بر این اصل وضع شده است. شخص مسلمان و پابند به این قانون خود را مرتبط به تمام جهان هستى مى‌بیند و از هیچ موجودى نمى‌گریزد، با همه انس و الفت دارد، از ملاقات و برخورد با مردم، صله رحم، عیادت مریض، برآوردن حوائج نیازمندان، و الفت با فقرا و مسکینان، بذل مال براى آسایش دیگران، و هزاران‌

دستورى که انسان را با تمام موجودات مى‌پیوندد لذّت مى‌برد و کانَّهُ انسان یک قطعه غیر قابل انفکاک از کارگاه هستى بوده است. و لذا مى‌بینیم که قوانین جهاد با عبادات کاملًا سازش و ملایمت دارد. جهاد بر اساس هدایت مردم گمراه است نه بر اساس جهانگیرى و ربودن مال و ملک مردم، لذا در دستورات جهاد اسلام تعدّى و تجاوز نیست، بى‌رحمى و بى‌انصافى نیست، کشتن اطفال و زنان و آتش زدن و سوزاندن درختها و متاعها و آب بستن و تشنه گذاردن و داروى سمّى ریختن نیست، چون منظور از جهاد هدایت مردم است نه از ریشه کندن آنها براى جلب منافع شخصى، و لذا جهاد عبادتى است که حتّى با نماز که لازمه‌اش طهارت و خلوص است کاملًا سازش دارد. نکاح با طلاق که به صورت ظاهر دو امر متخالف هستند با هم انس و آشنائى دارند.

 در قرآن مجید به اندازه‌اى دستورات طلاق روى مبناى صحیح و اخلاقى بیان شده که حقّاً اگر عمل شود یک دنیا رحمت و عطوفت را در بر دارد. مى‌گوید یا انسان زن را به خوبى نگاه دارد یا به خوبى رها کند، براى طلاق او را در مضیقه نگذارد، و اگر مهریه او به اندازه یک پوست گاو پر از طلا و جواهرات بود دینارى از مهریه او نرباید و براى بخشیدن مهر، او را در فشار نگذارد و به او آزار نرساند، و در حقیقت طلاق یک امر توأم با رحمت و مودّت است. ملاحظه مى‌شود که در دستورات این دین مبین هر کارى که انسان را به لطف و مودّت و رحمت و شفقت و حُسن نزدیک مى‌کند تأکید شده، و از هر چه موجب تفرقه و جدائى و پریشانى و دورى از ابناء نوع مى‌باشد نهى به عمل آمده است و حتّى عیب جوئى و عیب گوئى گناه است، سوء ظَنّ گناه است، مردم را به القابى که راضى نیستند یاد کردن گناه است، سبّ و شَتْم گناه است، تجسّس در احوال نمودن گناه است.

 اسلام مى‌گوید مسلمان باید حسن ظنّ داشته باشد و به برادران ایمانى به دیده نیک بنگرد و به تمام موجودات از نقطه نظر ارتباطى که با خدا و مبدأ توحید دارند به دیده حُسن بنگرد. مسلمان باید شخصیت طلب نباشد، استکبار نداشته باشد، اموال خود را به فقرا و مسکینان بدهد، زر و سیم اندوخته نکند، دنیاپرست نباشد، کار کند و دسترنج خود را براى رضاى خدا و وصول به اعلى درجه انسانیت به افراد تهیدست و بینوا بدهد. این قوانین همه رحمت است و از توحید نازل شده و در تمام شئون‌

زندگى و حیات با روح توحید پیاده شده است، و اگر کسى به آن عمل کند او را به توحید بالا برده و به مبدأ و منشأ خود مى‌رساند. به خلاف قوانین غیر توحیدى که خواهى نخواهى بر اساس افتراق و نفع طلبى و سود جوئى و کامیابى است. آن قوانین انسان را به تفرقه دعوت مى‌کند، پیوند انسان را با جهان مى‌بُرد، هر کس گمان مى‌کند که از عالم جداست و براى بقاء وجود خود گرچه منافات با هستى غیر داشته باشد مى‌کوشد.

 حتى در ممالک راقیه، آنها دنبال منافع خود مى‌روند و به فقر و مسکنت و ضلالت کشورهاى دیگر کارى ندارند، مرام آنان کامیابى خود آنان است و بدین وسیله خود را از جهان هستى منقطع مى‌دانند

 ﴿مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَ اتَّقُوهُ وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كانُوا شِيَعاً كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ‌﴾[[117]](#footnote-117)

 اسلام مى‌گوید: همه به سوى خدا حرکت کنید و لباس دوئیت را بکنید و از آنچه شما را از منظور و مقصد توحید باز مى‌دارد اجتناب کنید، و براى وصول بدین منزل اقامه نماز بنمائید، و از مشرکین نباشید که آنها قوانین خود را طبعاً بر اساس تفرقه قرار داده و دسته دسته منشعب و متفرق شده‌اند.

 این دین حنیف فقط و فقط خدا را فاعل ما یشاء مى‌داند و او را مؤثِّر و مربّى و مکمِّل معرفى مى‌کند و تمام موجودات را فعل و اثر خدا و محکوم اراده متین و مشیت او مى‌داند، به خلاف مرامها و سُننى که بر اساس توحید بنا نشده است، آنها افراد انسان را مؤثّر مى‌دانند. شرک به هر درجه که باشد غیر خدا را نیز در عالم وجود شرکت مى‌دهد و بالنتیجه در آنچه غیر خدا را مؤثر دانسته است خدا را منفعل و متأثّر معرفى مى‌کند. انسان که به فعل خود متّکى باشد به همان اندازه خدا را در خیال خود عقب زده و او را منفعل مى‌داند، غفلت از خدا که نیز درجه‌اى از شرک است همین اثر را دارد.

 خدا براى تربیت مردم و بالا بردن سطح معارف و هدایت آنان به اصالت علم و واقعیتهاى جهان که همه در پرتو توحید واقع‌اند مى‌فرماید:

 ﴿أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى‌\* تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى‌\* إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَهُ‌

بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى‌﴾[[118]](#footnote-118)

 «آیا قواى فعل و اثر، متعلّق به شما افراد انسان، و انفعال و تأثّر از آنِ خدا است؟ این قسمت تقسیم نادرستى است. این موجوداتى که براى آنها قدرت و عظمتى قائلید فقط نامهائى هستند که شما و پدرانتان روى آنها گذارده‌اید، (و حقیقت و واقعیتى ندارند) و شما از روى گمان و هواى نفس آنها را در مقابل خدا مؤثّر مى‌دانید. و به تحقیق که از جانب خدا دین توحید آمد و شما را بر اصل توحید و انحصار قدرت و عظمت و اراده و علم و حیات و سایر صفات و اسماء به ذات مقدّس لا یزالى معرفى نمود.

## قرآن به واسطه امام هادى بشر است‌

 بنابر این هر کس به مقام توحید واقعى و یقین کامل رسیده باشد او به مرتبه انسانیت واصل شده و اگر نرسیده باشد ناقص، و احتیاج به تربیت دارد. معلّم و مربّى آدمى باید شخص کامل باشد، شخص ناقص نمى‌تواند راهبر انسان به کمال باشد. منظور از دین، مجرّد بعضى از اعمال صالحه نیست تا گفته شود: کَفانا کِتابُ اللَهِ. قرآن به تنهائى نمى‌تواند راهبر بشر باشد، از حقایق قرآن چه کسى خبر دارد؟

 امّام، معلّم قرآن و عارف به مبدأ و منشأ احکام، و در آبشخوار قانون نشسته و مصالح و مفاسد را با دیده حق بین از منشأ و اصل مى‌نگرد.

 ﴿ثُمَّ جَعَلْناكَ عَلى‌ شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْها وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَهِ شَيْئاً وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ وَ اللَهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ‌﴾[[119]](#footnote-119)

 «ما تو را در سرچشمه و مبدأ نزول امر قرار دادیم که قوانین و فرامین را از اصل خود مى‌نگرى، بنابر این از آنها پیروى کن و از آراء و افکار مردم بى‌خرد و جاهل پیروى منما. آنها نمى‌توانند از بهره‌هاى الهى تو را بى‌نیاز کنند و تو را به هدف و مقصد تو که رضاى خدا و ملاقات خداست برسانند.»

 امام مى‌تواند دست انسان را بگیرد و او را به حقیقت مطلق رهبرى نماید.

 چون دانسته شد که خلقت آسمانها و زمین و خلقت انسان و انزال قرآن و ارسال حضرت رسول اللَه همه به حقّ است و انسان نیز باید به حقّ راه یافته و راه و مرتبه خود را به اقصى درجه توحید طىّ کند، آیا بدون امام و مربّى این راه طى مى‌شود؟ آیا بعد از پیامبر اکرم تربیت و تعلیم برداشته شد؟ آیا لطف خدا فقط در زمان رسول اللَه بوده و بعدأ خدا امّت را مهمل و بى‌بند و بار قرار داده؟ آیا نفس پیغمبر بعد از ممات کافى براى دستگیرى و ایصال امّت به مقام کمال بوده، امّا حىّ و زنده و صاحب یقین لازم نیست؟ آیا عمل به قرآن طبق فهم ساده‌اى که مردم دارند بدون معرّفى حقایق کافى است؟ آیا نفس عمل صالح مانند نماز و روزه و صدق و اجتناب از دزدى و قمار انسان را به سر منزل انسانیت مى‌رساند؟

 مى‌گویند: در سویس و بعضى از نقاط دیگر، مردم هیچ دروغ نمى‌گویند دزدى نمى‌کنند، خیانت نمى‌کنند و و و ... درست است که چون انسان را به هر قسم بار بیاورند به همان قسم عمل مى‌کند ولى این صفات حسنه در آنها آیا ناشى از عقل و علم و خدا شناسى و معرفت و درک مصالح صدق است یا این طور تلقین شده و بر همین اساس تربیت شده‌اند[[120]](#footnote-120)؟ من خود دیده‌ام که در دهات که صبح گوسفندها و بزها را به صحرا مى‌برند چون چوپان با گوسفندهاى خود حرکت مى‌کند از در هر خانه عبور کند گوسفند آن خانه روى عادت، خود به خود از منزل بیرون آمده و با گلّه مى‌رود و شب، هنگام غروب که گلّه بر مى‌گردد و از کوچه باغ‌ها عبور مى‌کند از جلوى هر منزلى که مى‌گذرد گوسفند و بزى که متعلق به آن منزل است خود به خود از گلّه جدا شده و به منزل مى‌رود. این عمل در این حیوان روى عادت است و سزاوار تحمید و تمجید نیست. ضبط صوت خوب صدا را مى‌گیرد و بدون دخالت بازگو مى‌کند، بدین صدق و راستى که حقّاً صداى نَفَس خواننده یا ورق کاغذ را نیز بازگو مى‌کند مستوجب تحمید و تحسین نمى‌گردد. انسان اروپائى که تعلیم و تربیتش بر اساس توحید و رحم و مروت و ایثار و گذشت نیست، صدق و نظم و امّانت او (به هر مقدار که صحت داشته باشد) صرفاً بر اساس تربیت و تلقین و عادت‌

است، این چه قیمتى دارد؟ کارگر اروپائى که صبح دنبال کار مى‌رود و فرضاً بدون مراقبت مربّى و سرپرست کار خود را در کارخانه انجام مى‌دهد چه مرتبه‌اى از انسانیت را درک کرده، بسیارى از ماشین‌ها هستند خود به خود به طور اتوماتیک چندین ساعت متوالى بدون مراقبت کارگر کار مى‌کنند و محصول صحیح و سالم بیرون مى‌دهند و پس از انجام مقدار معینى از تهیه محصول که مورد نیاز است خود به خود خاموش شده و متوقّف مى‌گردند. آیا این ماشین‌ها با این نظم سزاوار تحسین و تعریف هستند؟ این افراد انسان هم بدین منوال تربیت شده‌اند و بر این صراط دائماً در حرکت‌اند و بهتر آن است که آنها را انسان‌هاى ماشینى نام گذاریم که صرفاً عمل مطلوب را انجام داده ولى از حُظوظ معرفت و حقیقت و صفا و محبّت و آثار توحیدى، فاقد و چون جمادى پیوسته در راه و نشانى که بدانها داده‌اند در سیر و حرکت‌اند، ولى معناى انسانیت این نیست. ذات انسان چون بر اساس فطرت آفریده شده، طىّ راه کمال او به این نیست، وقوف بر درجات علم و معرفت و پیدا کردن اسرار الهى و راز آفرینش و وقوف بر صراط و میزان و حق و باطل به این نیست.

 انسان باید به مرحله توحید پا گذارد. پس از پیغمبر چه کسى است که انسان را بدین مرحله معرفى کند؟ معلّمى که از چهار عمل اصلّى در حساب، معلوماتش بالاتر نیست چگونه مى‌تواند به شاگرد معادلات چند مجهولى آموخته، ریشه گیرى و ترسیم منحنى و هندسه فضائى و مثلّثات و حساب استدلالى تعلیم کند؟ این محال است، او نهایت درجه قدرتى را که اعمال کند همانا رسانیدن شاگرد در حدود معلومات خود اوست. و بنابر این چگونه شخص غیر کامل و غیر موحّد که از دستبرد شیطان و هواى نفس خارج نشده است مى‌تواند معلّم بشر به راه توحید و موصل آنان به کمال انسانیت گردد! این امرى محال است، یا باید گفت که: مشیت خدا از راهنمائى مردم به کمال خود برگشته و آنها را مهمل گذارده است، و این درست نیست چون ثابت شد تمام آسمان و زمین و انسان بر حقّ خلق شده‌اند و معنایش عدم بطلان و عَبَث است، یا باید گفت: مهمل نیستند بلکه محتاج به مربّى و مکمِّل هستند در این صورت آن مربّى باید اکمَل مردم باشد و الّا مکمّل نخواهد بود و هو المطلوب.

 و نتیجه بحث این مى‌شود که همان طور که اصل تشریع شریعت بر اساس حقّ است و ارسال رسول نیز بر همین اصل است،

## منصب امّامت ویژه مخلَصین است‌

همچنین نصب امام و پیشوائى که داراى مقام کمال باشد و مربّى و معلّم بشر به اعلى درجه انسانیت و فعلیت قواى خدادادى و مقام توحید، نیز بر اساس حق بوده و هر دو مسئله از یک ریشه بوده، گلبن یک اصل بوده و از یک پستان شیر مى‌خورند. و امّا شخصى که به مقام توحید مطلق و اعلى درجه انسانیت نرسیده و هنوز نفس امّاره و شیطان از سر او دست بر نداشته‌اند، هنوز حساب خود او روشن نشده، هنوز خود او در ظلمات شرک (گرچه شرک خفى باشد) به سر مى‌برد، هنوز خود راه حقّ را یقین ننموده، و تا به حال از روى تقلید یا بعضى از شوائب دیگر ایمان داشته، و بر ایمان او محک نخورده و تصحیح نشده، و خود، طعمه گرگ آرزوى باطل و گرفتار در چنگال کرکس هواى نفس است نمى‌تواند معلم و راهبر شود.

 ﴿فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ حُنَفاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَهِ فَكَأَنَّما خَرَّ مِنَ السَّماءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكانٍ سَحِيقٍ﴾‌[[121]](#footnote-121)

 «از پلیدى‌ها که عبادت بُتها (و نفس امّاره که بت واقعى) است اجتناب کنید و نیز از گفتار باطل تحرُّز کنید. بر اساس مستقیم دین توحید را که از هر جانب افراط و تفریط مبرّى و از کجى و کاستى منزّه است سیر کنید و ابداً با خدا به هیچ وجه من الوجوه شریک نیاورده موجود دیگرى را مؤثر ندارید، و هر کس با خدا موجود دیگرى را مؤثّر و در انجام چرخش عالم دخالت دهد، مثل آن است که یک باره از مراتب هستى سقوط کرده و از آسمان فضیلت به پائین پرتاب شده و مرغ آدمى خوار هَوى او را به سرعت ربوده و طعمه خود گردانیده یا تند باد حوادث و پریشانى او را به مکان دورى پرتاب کرده است.»

 شخصى که به مقام کمال نرسیده و هنوز خود در حجاب نفس محجوب است و به گرد نفس و هواى خود دائماً مى‌گردد، و نتوانسته شکافى پیدا کرده یا رخنه‌اى در پرده‌هاى تاریک دل باز نموده و خود را از آن رخنه و شکاف بیرون بیفکند، و در فضاى عالم پرواز نموده، و در انشراح صدر و اطمینان دل و سعه عالَمِ رضا به خطاب:

 ﴿ارْجِعِي إِلى‌ رَبِّكِ راضِيَةً﴾ مخاطب، و به خلعت‌ ﴿فَادْخُلِي فِي عِبادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي‌﴾ مخلع گردد، به هر درجه و مقام که رسیده باشد باز هم‌

محجوب و عنوان کفر واقعى نسبت به حال و درجه او بر او منطبق مى‌شود، و پیوسته در مقابل شدائد و امتحانات لرزیده و صاعقه هَوى و حب ریاست و جاه که به مراتب از صداى رعد و برق حبّ مال و فرزند و حتّى حیات و زندگى شدیدتر است او را در بیابان و تیه بدبختى در یافته و به هلاکت و تباهى مى‌رساند.

 ﴿وَ لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِما صَنَعُوا قارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ دارِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَهِ إِنَّ اللَهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ﴾[[122]](#footnote-122)

 «پیوسته به افرادى که روى حقّ را مى‌پوشانند در اثر کردارشان کوبنده‌هاى شدید مى‌رسد و آنها را مى‌کوبد و خرد مى‌کند یا در نزدیکى خانه آنها بر زمین فرود مى‌آید تا زمانى که وعده خدا برسد و البتّه خداوند در وعده خلاف نمى‌نماید.»

 آیا چنین فردى که چون مبتلا به قارعه آسمانى بوده و سیل خاطرات نفسانى دائماً بر قلب او هجوم آورده، و لشکر و جنود شیطان دل او را احاطه مى‌نماید، مى‌تواند دستى از امّت بگیرد و راهبر ضعفاى امّت در راه توحید و اقویاى آنان به مقام کمال گردد؟

## اعتراف ابى‌بکر به ضعف خود

 ابو قُتَیبَة دینَوَرى که از اعاظم و اعیان قدماء عامّه است و تمام اهل تَسَنُّن به جلالت و قدر او معترف‌اند مى‌گوید: پس از رحلت رسول خدا ابوبکر بر منبر پیغمبر بالا رفته و این خطبه را خواند:

 وَ لَقَدْ وُلِّیتُ امْراً عَظیماً مالى بِهِ طاقَةٌ، وَ لَوَدِدْتُ انْ وَجَدْتُ اقْوَى النّاسِ عَلَیهِ مَکانى، فَاطیعُونى ما اطَعْتُ اللَهَ فَاذا عصیتُ فَلا طاعَةَ لى عَلَیکمْ. ثُمَّ بَکى وَ قالَ: اعْلَمُوا ایهَا النّاسُ انِّى لَمْ اجْعَلْ لِهذَا الْمَکانِ انْ أَکونَ خَیرَکمْ وَ لَوَدِدْتُ انَّ بَعْضَکمْ کفانیهِ وَ لَئِنْ اخَذْتُمُونى بِما کانَ اللَهُ یقیم بِهِ مِنَ الْوَحْى ما کانَ ذلِک عِنْدى وَ ما انَا الّا کاحَدِکمْ، فَاذا رَایتُمُونى قَدِ اسْتَقَمْتُ فَاتَّبِعُونى وَ انْ زُغْتُ فَقَوِّمُونى. وَ اعْلَمُوا انَّ شَیطاناً یعْتَرینى احْیاناً فَاذا رَأَیتُمُونى فَاجْتَنِبُونى، لا اؤَثِّرُ فى اشْعارِکمْ وَ ابْشارِکمْ، ثُمَّ نَزَلَ‌[[123]](#footnote-123)

 مى‌گوید: «اى مردم من تولیت و سرپرستى امر عظیمى را عهده‌دار شده‌ام که به انجام آن طاقت و قدرت ندارم، و دوست داشتم این که قوى‌ترین مردم را به جاى خود مى‌یافتم، پس شما از من پیروى کنید تا وقتى که من از خدا اطاعت مى‌کنم، و هر زمان که مخالفت و گناه نمودم دیگر عهده‌اى بر شما ندارم. و سپس گریه نموده و گفت: اى مردم بدانید من که این مکان و منبر را اشغال کردم نه به جهت آن است که بهترین فرد از افراد شما هستم و دوست داشتم اینکه بعضى از شما مرا کفایت کند، و اگر از من مسائلى درخواست مى‌کنید و حاجتى تقاضا مى‌نمائید که احتیاج به علم باطن و نور قلب و وحى آسمانى باشد دست من از آن خالى است، و من نیستم مگر مانند یک فرد از شما، پس اگر مرا مستقیم یافتید پیروى کنید و اگر من کج شده و انحراف پیدا نمودم مرا راست کنید.

 و بدانید اى مردم که با من شیطانى است که بعضى اوقات مرا در بر مى‌گیرد و بر من مستولى و چیره مى‌شود، پس زمانى که دیدید من مخالفت امر خدا نموده و از آن شیطان پیروى مى‌کنم شما دست از پیروى من بردارید، من هیچ اثرى در شما نمى‌گذارم نه در موهاى شما و نه در پوستهاى بدن شما.»

 و چون در جواب مسائل مردم فرو مى‌ماند مى‌گفت: سَاقُولُ فیها بِرأْیى:[[124]](#footnote-124) «من در آتیه رأى خود را بیان مى‌کنم.»

 و چون خسته مى‌شد و از عهده کار برنمى‌آمد مى‌گفت: اىُّ سَماءٍ تُظِلنُّى:[[125]](#footnote-125) «کدام آسمان بر سر من سایه مى‌افکند و مرا از این مشقّت مى‌رهاند؟»

 او معترف است که هنوز از دستبرد نفس امّاره و شیطان خارج نشده و گهگاهى معصیت مى‌کند و شیطان او را در آغوش خود مى‌گیرد با این حال چگونه امّامت مى‌کند، و نه تنها ضعفاى امّت بلکه بزرگان از آنها را مانند سلمان و ابوذر و عمّار و مقداد و حذیفه و جابر بن عبداللَه انصارى و بلکه مقام عصمت کبرى و ولایت عظمى امیرالمؤمنین علیه السّلام را به پیروى خود کشیده و به بیعت و سر سپردگى و اقتداى به اوامر و فرامین و سنّت خود امر مى‌کند و در صورت تخلّف عمر را به قتال و

جنگ با آنان دستور مى‌دهد و مى‌گوید: فَانْ ابَوْا فَقاتِلْهُمْ:[[126]](#footnote-126) «اگر براى بیعت نیامدند و خود را تسلیم بدون قید و شرط ما ننمودند با آنان کارزار کن.» با آنکه مى‌داند و خوب هم مى‌داند که امیرالمؤمنین محور حیات اسلام و قطب سعادت و پیروزى امّت است.

 امیرالمؤمنین فرمود:

 اما و اللَه لقد تقمصها ابن ابى قحافة و انه لیعلم ان محلى منها محل القطب من الرحى، ینحدر عنى السیل و لا یرقى الى الطیر[[127]](#footnote-127)

 «سوگند به خدا که فرزند ابو قحافه لباس خلافت را در بر کرد، با آنکه به خوبى مى‌دانست که منزله من نسبت به خلافت مانند نسبت قطب است به سنگ آسیا. سیل و باران رحمت از اطراف و جوانب من فرو مى‌ریزد و هیچ مرغ و عنقاى بلند پروازى نمى‌تواند بر فراز سر من اوج گیرد.»

 در اینجا حضرت مى‌فرماید که او مى‌دانست که بدون من آسیا قطب ندارد و در اثر گردش، سنگهایش لغزیده و نه تنها گندم را خرد نمى‌نماید بلکه آسیابان و خانه آسیا را خراب و با خطر مواجه مى‌کند.

 ﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما يَحْكُمُونَ‌﴾.[[128]](#footnote-128) ﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا ساءَ ما يَحْكُمُونَ‌﴾.[[129]](#footnote-129) ﴿وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا إِنَّهُمْ لا يُعْجِزُونَ‌﴾[[130]](#footnote-130)

# درس نوزدهم: آراء اکثریت مردم نمیتواند معیار انتخاب امام معصوم باشد

بسم اللَه الرحمن الرحیم‌

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرین‌

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعین من الآن الى قیام یوم الدین‌

و لا حول و لا قوّه الا باللَه العلى العظیم.

 قال اللَه الحکیم فى کتابه الکریم:

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾[[131]](#footnote-131)

 سابقاً ذکر شد که خلقت آسمانها و زمین و موجودات آسمانى و زمینى و خلقت انسان و انزال کتاب الهى و ارسال حضرت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم همه بر اساس حقّ بوده و آیات قرآنیه صراحت دارد بر آنکه باطل و بیهوده و عبث را در سازمان آفرینش و هدایت انسان به سوى کمال دخالتى نیست، بنابر این امر و نهى خدا نیز بر حقّ بوده و امر به اطاعت از حقّ مى‌نماید چون این امر در راه و طریق همان اصول تکوینیه قرار دارد و مؤید خلقت است، و محال است خدا امر به باطل نماید چون باطل نفس آدمى را از جادّه مستقیم خارج مى‌کند و او را در ضدّ راه کمال و طىّ سعادت به حرکت در مى‌آورد و چنین نتیجه گرفته مى‌شود که پیوسته باید اوامر تشریعیه خدا طبق سازمان تکوینیه او باشد نه بر خلاف آن.

 ﴿وَ اللَهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ‌﴾[[132]](#footnote-132).

 «و خداوند پیوسته دعوت به حق مى‌نماید و به راه راست هدایت مى‌کند.» ﴿وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقَّ وَ يَهْدِي إِلى‌

صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾[[133]](#footnote-133)

 «کسانى که علم و معرفت الهى به آنان داده شده به قرآنى که خدا بر تو نازل کرده است به حقّ مى‌نگرند، و مى‌بینند که اوست حقّ محض و به سوى راه خداى عزیز و پسندیده مردم را هدایت مى‌نماید.»

 بنابر این هیچگاه خداوند امر به باطل یا امر به متابعت از ظلم و معصیت نمى‌نماید یا دعوت به پیروى از غیر حقّ نمى‌کند.

 أُولواالامر که در آیه مبارکه فوق بدون قید و شرط اطاعت آنها لازم شمرده شده است تحقیقاً پیروى از آنان پیروى از حقّ بوده و الّا این امر و دعوت، بر خلاف ناموس کلّى الهى مى‌شود. و لذا مراد از آنها حتما باید معصومینى بوده باشند که فعل و قول و سیره و سنت آنها حقّ باشد.

 بسیارى از اهل تسنّن بلکه غالب آنها بلکه همه آنها گویند که أُولواالامر لازم نیست معصوم بوده باشند بلکه با انتخاب اکثریت یا با بیعت اهل حلّ و عقد مى‌توان امّامى را انتخاب نمود و به مفاد آیه مبارکه اطاعت از او واجب مى‌شود. این نظریه بر خلاف اساس قرآن و تشریع شریعت حقّ و مبناى دین مبین است، زیرا امام داراى احوال و ملکات نفسیه‌اى است که غیر از خداى علاّم الغیوب و داناى سرائر و پنهانى‌ها را از آن اطّلاعى نیست مانند عصمت و پاکى روح و قداست باطن و نَزاهتى که با ذات امام توأم بوده و او را از هر گونه قول یا فعل غیر حقّى مصون مى‌دارد و از اهواء و شهوات برکنار مى‌کند، و مانند علم و دانشى که با وجود آن چیزى بر او مجهول نمى‌ماند و بسیارى دیگر از صفات روحیه دقیق و لطیفى که از آن به خارج اثرى مشاهده نمى‌شود مگر جزئیاتى، و به دست آوردن آن ملکات از این پدیده‌هاى جزئى و ترشحات خارجى بسیار مشکل است.

 ﴿وَ رَبُّكَ يَعْلَمُ ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ ما يُعْلِنُونَ﴾‌[[134]](#footnote-134).

 «و خداى تو مى‌داند آنچه را که دلهاى مردم مخفى مى‌کند و آنچه را که آشکار مى‌نماید.»

 ﴿اللَهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ‌﴾[[135]](#footnote-135)

 «و خدا داناتر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد.»

## عجز اکثریت مردم در انتخاب امام‌

 بنابر این مردمى که درِ راه علم به باطن و سرائر و نیات و ملکات بر آنها بسته شده است از کجا مى‌توانند شخصى را که متّصف به دقیق‌ترین و عمیق‌ترین و لطیف‌ترین ملکات نفس و صفات روحى بوده او را بشناسند و انتخاب کنند؟ و اگر چنین کنند غالباً به خطا و ضلالت مى‌افتند. جائى که حضرت موسى على نبینا و آله و علیه السَّلام نتیجه انتخاب او از هزاران نفر هفتاد نفر شد، و آنها چنین از امتحان برآمدند که در میقات خدا را با چشم ظاهر طلب نموده‌ ﴿أَرِنَا اللَهَ جَهْرَةً﴾[[136]](#footnote-136) گفتند، از انتخاب مردمى عادى چه توقّع باید داشت، مردمى مادّى که پیوسته دوست دارند افرادى مانند خود را که مادّیات و شهوات آنها را تأمین مى‌کند انتخاب کنند؟! و در این صورت چه دلیل قاطع و قانع کننده‌اى است که بگوئیم آنها در انتخابشان اشتباه نمى‌کنند و شخص منحرفى را اختیار نمى‌نمایند؟

 چه بسا انتخاب آنها به افراد خائن که در پس پرده خود را مخفى نموده‌اند بوده و بدین وسیله جرائمى و جنایاتى در خارج تحقّق پذیرد و معاصى و گناهان شیوع یابد، و این مسکینان ابداً متوجه نشوند و لطائف الحیل و خدعه‌هاى منتخب را نفهمند یا آنکه بفهمند و دیگر راهى براى جلوگیرى از آن نداشته باشند، و او بر مردم مسلّط شده و همه را در کام مهلکه خود فرو برد. کما اینکه این قضیه در بیعت با معاویه و یزید و خلفاى امویین بسیار محسوس و مشهود بود.

 خداوندى که عالَم آفرینش و انسان را بر حقّ آفریده چگونه مى‌شود اختیار نصب امام را به دست مردم بسپارد، مردمى که در کار خود فرو مانده و احتیاج به معلم دارند

 ﴿وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾[[137]](#footnote-137)

 «و پروردگار تو خلق مى‌کند آنچه را که بخواهد و اختیار مى‌کند آنچه را که بخواهد، براى مردم اختیارى نیست.»

 و به این حقیقت رسول خدا از اوّلین روزى که دعوت خود را منتشر نمود و در میان قبائل تبلیغ کرد مردم را متوجّه ساخت. چون دعوت به بنى عامر بن صَعْصَعَة رسید یکى از آنان به آن حضرت گفت: اگر ما از تو پیروى کنیم و به متابعت ما خدا تو را

بر دشمنانت غالب کند آیا بعد از تو از حکومت تو براى ما نصیب و بهره‌اى خواهد بود؟ حضرت فرمود: امر به دست خدا است هر جا که بخواهد قرار مى‌دهد.[[138]](#footnote-138)

 ﴿وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً﴾[[139]](#footnote-139)

 «چون خدا و رسول خدا در امرى حکم کنند هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنى را یارأى اختیار در امر خودشان نیست، (همه باید محکوم به حکم خدا و رسول باشند و اختیار خود را کنار بگذارند) و کسیکه مخالفت امر خدا و رسول خدا کند به تحقیق در گمراهى آشکارى فرو رفته است.»

 چگونه مردم مى‌توانند انتخاب امام براى خود کنند با آنکه ملاحظه مى‌شود که اغراض و دعاوى و شهوات نفسیه و اختلاف انظار و تفاوت آراء و معتقدات در میزان تشخیص منتخب صالح موجود است بالأخصّ با کثرت دستجات و تشتّت روحیات و دسته‌بندى‌هاى ضدّ حقّ، که همیشه دامنگیر بنى آدم بوده است. و لذا دیده مى‌شود که در اثر انتخابات چه حقوقى ضایع شد و چه خونهائى ریخته شد و چه اموالى به غارت رفت و چه ناموسهائى هتک شد و چه احکامى معطّل ماند، و چه حدودى زیر پا افتاد، و آن اسلام حیات بخش که بر اساس حق و عدل شاخه‌هاى خود را بر سر امّت گسترده تبدیل به یک صحنه از فجایع و قبایح گردیده و به دست فجّار و فسّاق افتاده معرکه را براى حملات خود بر علیه مسکینان خالى دیدند و تا توانستند از تعدّى و تجاوز کوتاهى ننمودند.

 و مقتضاى این بیان و نتیجه بحث این مى‌شود که خلیفه باید معصوم بوده و از جانب خدا معین گردد. علاوه بر تمام این‌ها ممکن است براى خلیفه انتخاب شده مسائل علمى پیش آمد کند که از جواب فرو ماند، و در این صورت براى حفظ شخصیت یا از پیش خود نظرى داده و فتواى بدون دلیل مى‌دهد و یا به اهل نظر مراجعه نموده و به کسى که در این مسئله از او بصیرتر است مراجعه مى‌کند. در صورت اوّل در قانون و حکم خدا شکست و فتور پدید آورده است، و در صورت دوّم‌

مکانت و منزلت خود را از انظار ساقط نموده است. و امام که زمامدار روحى و معنوى مردم است به منزله نفس پیغمبر باید از او پیروى شود ﴿وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَهِ﴾‌[[140]](#footnote-140) تا بتواند اقامه حدود الهیه را بنماید و باطل را منکوب نماید. و چه بسا عجز او از پاسخ مسئله‌اى موجب ضعف یقین و پیدایش شکوک براى سؤال کننده مى‌شود.

 ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ﴾‌[[141]](#footnote-141)

 «بگو آیا کسانى که مى‌دانند با کسانى که نمى‌دانند مساوى و برابرند؟ این مطلب را صاحبان خرد درک مى‌کنند.»

 ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى‌ وَ الْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُماتُ وَ النُّورُ﴾[[142]](#footnote-142)

 «بگو آیا شخص نابینا و بینا یکسانند و آیا تاریکى‌ها با نور برابر است؟»

 و در صورت قیام مفضول بر افضل، قیام باطل بر حق، و قیام جهل بر علم خواهد بود، و فسادها از همین ناحیه بر مى‌خیزد.

 ﴿أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ‌ وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْناهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ﴾‌[[143]](#footnote-143)

 «یا اینکه مى‌گویند به پیغمبر ما جنونى رسیده است؟ نه بلکه پیغمبر حقّ را براى آنان آورده و آنها از حق گریزانند. و اگر حقّ از اهواء آنها تبعیت کند آسمانها و زمین و کسانى که در آنها هستند فاسد خواهند شد، ما براى مردم راه تذکر و سعادت را آوردیم ولى آنها از راه تذکر اعراض مى‌نمایند.»

## اکثریت مردم به دنبال منافع خود مى‌روند

 اکثریت مردم به دنبال منافع خود مى‌روند و از حق گریزانند، اکثریت مردم چه مى‌فهمند؟ آنان دوست دارند شخصى که منافع مادّى و شهوى آنان را تأمین کند انتخاب کنند. طفل شاگرد مدرسه مدیر و معلّم و مربّى را چه مى‌شناسد؟ مدیر با تدبیر صحیح و عزمى راسخ، اطفال را به درس وادار مى‌کند و آنها را منظّم نموده طبق نقشه ذهنى خود که ابداً اطفال را بدان دسترسى نیست آنها را در راه ترقى و تکامل و لو بدون خواسته آنها سیر مى‌دهد. این حقّى است که بر افکار و اهواء آنان غلبه پیدا نموده است و بر اساس این حقّ امور مدرسه منظّم و نتیجه مطلوبه عائد خواهد شد.

 اگر بنا بشود به فرض، تعیین مدیر با انتخاب شاگردان صورت گیرد آنها شخصى را انتخاب خواهند نمود که درس آنها را تعطیل و تمام اوقات آنها را صرف بازى کند. اگر از اطفال رأى بگیرند که چه کارى در مدرسه بنمایند مى‌گویند: تمام ساعات تفریح و بازى باشد. اگر رأى بگیرند که امروز مدرسه تعطیل باشد یا نباشد؟ همه مى‌گویند تعطیل باشد. آیا باید محکوم حکم اطفال شد و به اکثریت آراء، مدیر متّقى و عالم و خبیر به مصالح را برکنار داشت و یک نفر بازیگر را به جاى او به دلخواه اطفال نصب کرد؟ یا هزاران رأى آن‌ها در این باره ارزش ندارد و صدها مدرسه پر از شاگرد تدبیر یک مدیر مطّلع را نمى‌تواند بنماید.

 افراد بشر نیز چنین هستند غالباً مبتلى به شهوات و مادّیات بوده افکار آنها از نفع طلبى و سود جوئى و انتقام‌هاى شخصى و جاهلى و لذّت‌هاى موقّتى و اعتبارى تجاوز نمى‌کند. در این صورت اگر امر به دست آنها سپرده شود از سطح افکار خود چون نمى‌توانند افقى بازتر و وسیع‌تر را بنگرند، لذا سعادت خود و همه را در همان جا محبوس و زندانى مى‌کنند.

## نمایش سطح افکار و خواسته‌هاى اکثریت مردم در قرآن مجید

 ﴿وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ‌﴾[[144]](#footnote-144)

 «اگر از اکثریت آراء مردم روى زمین پیروى کنى تو را از راه خدا گمراه مى‌کنند چون آنها از گمان خود فقط پیروى مى‌کنند و دسترسى به حقایق و واقعیات پیدا نکرده‌اند.»

 ﴿وَ إِنَّ كَثِيراً لَيُضِلُّونَ بِأَهْوائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾‌[[145]](#footnote-145)

 «بسیارى از مردم به واسطه اهواء خود بدون هیچ دانشى (پیروان خود را) گمراه مى‌کنند»

 اگر بنا بود آراء اکثریت حاکم، بر حقّ باشد در این صورت مى‌باید از مشرکین قریش براى تبلیغات پیغمبر اکرم در مکه رأى گرفت. و مسلّم است که رأى آنها کشتن و قطعه قطعه نمودن آن حضرت بود چنانکه تمام اهل حلّ و عقد و کارگردانان مکه در دار النَّدوة جمع شدند و با اتّخاذ رأى، حکم قتل آن حضرت را صادر نموده و پهلوان‌هاى نامى را براى کشتن آن حضرت از قبایل جمع آورى کردند.

 و نیز اکثریت مشرکین قریش با اتخاذ آراء و تبعیت از اهل حلّ و عقد مانند

ابوسفیان براى کشتن رسول اللَه و مسلمین و از ریشه کندن اسلام و بر باد دادن قرآن و تعدّى به نوامیس مسلمانان از مکه به سوى مدینه تجهیز جیش نموده، و جنگ بدر و احد و احزاب و غیره را بر پا کردند و آن همه خسارات را وارد آوردند.

 این است سطح فکر مردم جاهلى، که در بین مردم زمان‌ها این اصل باقى است گرچه مظاهر آن در هر زمان تفاوت مى‌نماید. و نه تنها در قبائل رسول اللَه مطلب چنین بوده، در تمام امّت‌ها و قبایل، اساس برنامه مردم همان آراء جاهلى و افکار مادى بوده و لذا با پیغمبران در هر زمان از در ستیزگى و نفاق و عدوان وارد مى‌شدند.

 ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ أَ فَكُلَّما جاءَكُمْ رَسُولٌ بِما لا تَهْوى‌ أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ‌﴾[[146]](#footnote-146)

 «به موسى کتاب تورات را دادیم و به دنبال او نیز پیغمبرانى را براى مردم فرستادیم و به عیسى ابن مریم بینات و معجزات واضحى عنایت کردیم، و او را به روح القدس مؤید ساختیم. آیا هر وقت رسولى را ما به سوى شما بفرستیم که نفوس شما او را نپذیرد و مطابق خواهشاى نفسانى و اهواء شما نباشد تکبّر نموده دسته‌اى از شما از در تکذیب او وارد شده و دسته‌اى از شما به جنگ با او بر مى‌خیزد؟»

 لذا در تمام زمان‌ها غالباً اکثریت مردم افراد منحرف و سودجوئى بوده‌اند. خداوند در سوره شعراء در هشت موضع که از عادات امّت هشت پیغمبر (قوم حضرت محمّد خاتم النبیین و قوم حضرت موسى و قوم ابراهیم و قوم نوح و قوم هود و قوم صالح و قوم لوط و قوم شعیب) بیاناتى مى‌فرماید و معامله آنان را با پیمبرانشان ذکر مى‌کند، در پایان هر موضعى مى‌فرماید: ﴿وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ﴾‌[[147]](#footnote-147) یعنى «اکثریت امّت‌هاى آنان مؤمن نبوده‌اند»

 و نیز مى‌فرماید: ﴿فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ كانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ﴾‌[[148]](#footnote-148) «نظر بیفکنید و ببینید که عاقبت مردمانى که قبلا بوده‌اند چه شد، اکثریت آنان مشرک بوده‌اند.»

 و نیز درباره قوم رسول اللَه مى‌فرماید: ﴿وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ‌﴾.[[149]](#footnote-149) «اکثریت این مردمى که ایمان آورده‌اند ایمان آنها واقعیتى نداشته و آنها با خدا شریک و انباز مى‌آورند.»

 ﴿لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلى‌ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ‌﴾[[150]](#footnote-150) «بر این مردم حجّت خدا تمام شد و بر اکثریت از آنها راه عذرى نماند اینان ایمان نمى‌آورند.»

 ﴿وَ ما أَكْثَرُ النَّاسِ وَ لَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾‌[[151]](#footnote-151) «اى پیغمبر اکثر مردم مؤمن نیستند گرچه تو خود را براى هدایت آنان به تعب اندازى و میل و حرص شدید به ایمان آنها داشته باشى.»

و در سه جاى قرآن مى‌فرماید: ﴿وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يُؤْمِنُونَ‌﴾[[152]](#footnote-152) «ولیکن اکثر مردم ایمان نمى‌آورند.»

و در یک جا مى‌فرماید: ﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يُؤْمِنُونَ‌﴾[[153]](#footnote-153) «بلکه اکثریت مردم ایمان نمى‌آورند.»

و نیز مى‌فرماید: که اکثر مردم از پذیرش حقّ امتناع مى‌ورزند. ﴿بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ‌﴾[[154]](#footnote-154) «بلکه پیغمبر ما حقّ را براى مردم آورد در حالى که اکثر آنها از حقّ کراهت دارند.»

﴿لَقَدْ جِئْناكُمْ بِالْحَقِّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ‌﴾[[155]](#footnote-155) «به تحقیق که ما حقّ را براى شما آوردیم و لکن اکثر شما از حقّ کراهت دارید. و نیز مى‌فرماید که اکثریت مردم روى حق را همیشه مى‌پوشانند و به خداى خود کافر مى‌شوند.»

﴿وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ لَكافِرُونَ‌﴾[[156]](#footnote-156) «بدرستى که بسیارى از مردم به ملاقات پروردگارشان کافرند.»

﴿وَ أَكْثَرُهُمُ الْكافِرُونَ‌﴾[[157]](#footnote-157) «اکثریت مردم کافرند.»

﴿فَأَبى‌ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً﴾[[158]](#footnote-158) «اکثریت مردم از پذیرش حق ابا نموده و بسیار کفر مى‌ورزند.»

 و نیز مى‌فرماید که اکثر مردم فسق مى‌ورزند، ﴿وَ أَنَّ أَكْثَرَكُمْ فاسِقُونَ‌﴾[[159]](#footnote-159) «به درستى که اکثر شما از جادّه انصاف منحرفید.»

﴿وَ إِنْ وَجَدْنا أَكْثَرَهُمْ لَفاسِقِينَ‌﴾[[160]](#footnote-160) «و به تحقیق که ما اکثر ایشان را از حقّ و عدالت منحرف یافتیم.»

﴿وَ أَكْثَرُهُمْ فاسِقُونَ‌﴾[[161]](#footnote-161)«و

اکثریت مردم از حق عدول نموده منحرف مى‌شوند.»

 و نیز مى‌فرماید که اکثریت مردم حقّ شناس و سپاسگزار نیستند، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ‌[[162]](#footnote-162) در سه جا مى‌فرماید: ولیکن اکثر مردم شکر خداى را به جا نمى‌آورند، ﴿وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ‌﴾[[163]](#footnote-163) «شیطان به خدا مى‌گوید که اکثریت مردم را سپاسگزار نخواهى یافت.»

﴿وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَشْكُرُونَ‌﴾[[164]](#footnote-164) «و لکن اکثر آنها سپاسگزار نیستند.»

 و نیز مى‌فرماید که: اکثریت آنها به عهد خود وفا نمى‌کنند، ﴿وَ ما وَجَدْنا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ﴾[[165]](#footnote-165) «ما براى اکثر مردم حفظ عهد و پیمان را نیافتیم.»

 و نیز مى‌فرماید که اکثریت آنها از گمان خود پیروى مى‌کنند و در کارها قاطعیت و یقین ندارند، ﴿وَ ما يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا﴾[[166]](#footnote-166) «و تبعیت نمى‌کنند اکثر مردم مگر از گمان خود.»

 و نیز مى‌فرماید که اکثر آنها جاهل هستند، ﴿وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ‌﴾[[167]](#footnote-167) «ولیکن اکثر آنها جهالت دارند.»

 و نیز مى‌فرماید اکثریت مردم تفکر و تعقّل نمى‌کنند و فکر خود را به کار نمى‌اندازند، ﴿وَ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ‌﴾[[168]](#footnote-168) «و اکثر آنها فکر نمى‌کنند.» ﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ‌﴾[[169]](#footnote-169) «بلکه اکثر آنها تعقل نمى‌نمایند.»

 و نیز مى‌فرماید که اکثر مردم به سخن حق و دعوت حق گوش فرا نمى‌دهند، ﴿كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ بَشِيراً وَ نَذِيراً فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ‌﴾[[170]](#footnote-170) «ما کتاب آسمانى خود قرآن را که آیات او جدا جدا شده و عربى واضح مى‌باشد براى گروهى که مى‌دانند و داراى علم و دانشند فرو فرستادیم. این کتاب بشارت دهنده به رحمت خدا و بیم دهنده از عذاب خداست امّا اکثریت مردم از آن اعراض نموده و آنها گوش فرا نمى‌دهند.»

﴿أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ‌﴾[[171]](#footnote-171)

«آیا چنین مى‌پندارى که اکثریت مردم مى‌شنوند یا تعقّل مى‌نمایند؟»

 و نیز مى‌فرماید که بسیارى از مردم از آیات ما غافلند. ﴿وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ عَنْ آياتِنا لَغافِلُونَ‌﴾.[[172]](#footnote-172) و در بیست و چهار موضع از قرآن مجید مى‌فرماید که اکثریت مردم نمى‌دانند. در نه موضع بدین لفظ مى‌فرماید: ﴿وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ‌﴾[[173]](#footnote-173) «ولیکن اکثر مردم نمى‌دانند.» و در نه موضع دیگر بدین لفظ مى‌فرماید: ﴿وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ‌﴾[[174]](#footnote-174) «ولیکن اکثر آنها نمى‌دانند.» و در پنج موضع دیگر بدین لفظ مى‌فرماید: ﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ‌﴾[[175]](#footnote-175) «بلکه اکثر آنها نمى‌دانند.»

 و در یک موضع دیگر بدین لفظ مى‌فرماید: ﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ‌﴾[[176]](#footnote-176) «بلکه اکثر آنها حقّ را نمى‌دانند و از حقّ روى مى‌گردانند.»

## وجود امام به حق براى هدایت اکثریت گمراه ضرورى است‌

 بارى این صورت و نمایش سطح افکار و خواسته‌ها و مراتب فهم و ادراک اکثریت مردم بود که قرآن مجید نشان داد. آیا این مردم مى‌توانند امام براى خود معین کنند؟ امّامى که از هر گونه خطا مصون، و اطاعت او عین اطاعت خدا باشد؛ امّامى که پیوسته آنان را به راه حقّ رهبرى کند و آنان را به کمال استعداد و قابلیت خود برساند، امّامى که روح آنها را تهذیب فرموده و دل آنان را به نور خدا روشن کند، امّامى که آنها را از اضطراب و تشویش و نگرانیهاى خاطرات نفسانیه عبور داده به مقام اطمینان برساند، امّامى که آنها را از شرک بیرون نموده به توحید درآورد. امام کسى است که با حقّ توأم بوده و برخلاف خواسته‌هاى اکثریت با تعلیم و تربیت صحیح آنان را از شهوترانى و عیش‌رانى و بدمستى و خودخواهى و خودبینى با

دستورات متین و فرامین و زین خارج نموده خدا پرست و خدابین و خدا خواه گرداند، و این امر توأم با عدم تمایل اکثریت است همچنانکه هر پیغمبرى از جانب خدا براى اصلاح و تربیت مردم آمد خلاف میل اکثریت آن مردم بود. امام باید با اراده راسخ و عزم متین خود، مردم را تربیت کند و ابداً به اهواء و آراء آنان که بر اساس ماده‌پرستى و لذت خواهى است اعتنائى ننماید. ﴿فَلِذلِكَ فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ قُلْ آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَهُ مِنْ كِتابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ‌﴾[[177]](#footnote-177) «بدین جهت مردم را دعوت کن و در این راه استقامت وَرز، و از افکار و آراء مردم پیروى مکن و بگو که من به کتابى که خدا فرستاده ایمان آورده‌ام و از طرف او مأمور شده‌ام در میان شما به عدالت رفتار کنم.»

 ﴿قُلْ أَ نَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَهِ ما لا يَنْفَعُنا وَ لا يَضُرُّنا وَ نُرَدُّ عَلى‌ أَعْقابِنا بَعْدَ إِذْ هَدانَا اللَهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّياطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرانَ لَهُ أَصْحابٌ يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَى ائْتِنا قُلْ إِنَّ هُدَى اللَهِ هُوَ الْهُدى‌ وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ‌﴾[[178]](#footnote-178) «بگو اى پیغمبر به مردم که آیا ما غیر از خدا را بخوانیم و دل به غیر او دهیم، خواندن چیزهائى که براى ما منفعت و ضررى ندارد و ما بر اعقاب جاهلى خود برگردیم مانند آن کسى که شیاطین عقل و ادراک او را ربوده و در میان زمین سرگردان و متحیر مانده است و براى او یارانى است که او را به مرام و مسلک خود به نام هدایت دعوت مى‌کنند و مى‌گویند به سوى ما بیا و از راهنمائى ما برخوردار شو. اى پیغمبر بگو هدایت خدا فقط هدایت است و ما مأمور شدیم که در مقابل پروردگار جهانیان تسلیم شویم.»

 ﴿وَ لَنْ تَرْضى‌ عَنْكَ الْيَهُودُ وَ لَا النَّصارى‌ حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَى اللَهِ هُوَ الْهُدى‌ وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ ما لَكَ مِنَ اللَهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ﴾[[179]](#footnote-179) «اى پیغمبر بر مرام و مسلک خود باش و از راه حقّ تجاوز مکن و تابع افکار و آراء یهود و نصارى مباش، آنها از تو راضى نخواهند شد مگر آنکه از آنها تبعیت کنى و از آئین و سنّت آنان پیروى بنمائى بگو هدایت خدا فقط هدایت است. و اگر از افکار و خواسته‌هاى آنها پیروى کنى بعد از آنکه به مقام علم رسیدى و حقایق بر تو مکشوف افتاد از طرف خدا هیچ دوست و هیچ یاورى نخواهى داشت.» ﴿وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ بِكُلِّ آيَةٍ ما تَبِعُوا

قِبْلَتَكَ وَ ما أَنْتَ بِتابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ‌﴾[[180]](#footnote-180) «اى پیغمبر اگر هر آیه و نشانه توحید و عظمت خدا و حقّانیت خودت را براى اهل کتاب بیاورى آنها از قبله تو پیروى نمى‌کنند، و وجهه دل خود را به طرف مقصود و منظور تو معطوف نمى‌دارند، و تو نیز با کشف حقائق و اطّلاع بر سرائر و مشاهده جمال لا یزالى نمى‌توانى از قبله آنان پیروى نموده چهره دل خود را بدان صوب معطوف دارى. و همچنین آنها که نیز به دستجاتى منقسم و هر کدام براى خود قبله‌اى تعیین نموده و دل بدو داده‌اند نمى‌توانند بعضى از قبله بعضى دگر تبعیت کنند، و اگر تو از اهواء و افکار آنان پیروى کنى پس از آنکه از جانب خدا مطلب بر تو مکشوف افتاد و حقایق و علوم بر تو آشکارا شده هر آینه در آن هنگام از ستمکاران خواهى بود.»

 تمام این آیات به طور واضح و روشن مى‌رساند که فقط باید از حقّ تبعیت نمود و اختیار خود را به دست آراء و افکار عامّه نسپرد، آنها انسان را گمراه نموده و در مسلک و طریق خود وارد مى‌کنند و آنها به هیچ وجه از مسلک حقّ و مرد حقّ راضى نبوده و پیوسته از او گریزانند. آیا با این حال که سطح فکر و شعاع اندیشه آنان به این حدّ محدود است مى‌توانند براى خود امام قائم به حقّ تعیین کنند حاشا و کلّا.

 عامّه مردم گرفتار احساسات هستند و به درجه تکامل عقل ارتقاء نیافته‌اند، و بنابر این اگر بنا بشود حقّ انتخاب رئیس و امام به آنها سپرده شود، اختیار آنان بر اساس تخیلات واهیه و توّهماتِ دانیه مى‌باشد، از دیدن عکسى و با استماع گفتار یک سخنرانى فریفته مى‌شوند و رأى مى‌دهند؛ در حالى که ممکن است آن صاحب عکس و آن سخنران از شیادان بوده باشد و به قصد شکار مردم عامى خود را مجهّز کرده باشد؛ ما چه بسا در زمان خود به کرّات و مرّات دیده‌ایم که با نصب پوسترها و حمل پلاکاردها و نوشتن نام شخصِ کاندیداها بر در و دیوار، مردم گرایش پیدا مى‌کنند و رأى مى‌دهند، و چون صحنه عوض شود و تبلیغات دگرگون گردد، و شخص دیگرى باز به همین منوال، با عکس و پوستر و پلاکارد و ژست گرفتن در هنگام سخنرانى و ادعاهاى پوچ و واهى، مردم را به خود جلب مى‌نماید، و درجه راى خود را افزونى مى‌دهد.

 آیا در اسلام که بناء آن بر اصل تبعیت از حقّ و پیروى از اصالت و متن واقع بنیاد گذارى شده است، اختیار انتخاب امام را که عقل منفصل توده‌هاست و عهده‌دار مسؤولیت بار گران ترقّى و تکامل افراد جمعیت‌ها به سر منزل هدایت و سعادت دنیا و آخرت و تشکیل مدینه فاضله و اقامه قسط و عدل در سراسر جهان و رهبرى به وادى عرفان و توحید الهى است، مى‌تواند به دست افرادى سپرده شود که از درجه علم و تقوى و ادراکات عقلانیه در مرتبه‌اى پستى قرار دارند؟ أبداً أبداً، عامّه مردم انتخاب مى‌کنند کسى را که مطابق ذوق آنان باشد، و در روش و سلوک با آنان هم سلیقه و همگام باشد، و در این صورت واضح است که جامعه تا چه درجه‌اى سقوط و به دست تباهى و فساد سپرده مى‌شود، و از محور عدل و اصالت عقل به وادى تمایلات شخصى و وهمیات اعتبارى تنزّل مى‌یابد.

 ما در اینجا یک سؤال داریم، و طرفداران دموکراسى که حقّ انتخاب امام و پیشوا را به تمام افراد و توده‌ها مى‌دهند باید جوابگوى آن باشند.

 و آن سؤال این است: در هر جمعیتى از توده‌هاى مردم، عامّه مردم در یک سطح واحد از فهم و عقل و شعور و درایت نیستند، بلکه مشهود است که مختلف و در مراتب متفاوتى قرار دارند، بعضى زحمت کشیده و رنج‌برده و عقل و علم خود را بالا برده، و چون یک فیلسوف با درایت، و یک عالم با کفایت، و یک عارف روشن ضمیر، از حقائق اطّلاع حاصل کرده‌اند، و به وضعیات و مصالح و مفاسد مردم پى برده، و با حسّ آدم شناسى خود مى‌توانند اعقَل و اعلِم و أورع و اشجع و ابصر افراد امّت را به امور و مصالح تشخیص دهند، و او را براى رهبرى و پیشوائى مردم برگزینند.

 البّته این افراد در تمام جوامع بشرى کمیاب هستند، و دسترسى به آنان مشکل است.

 طبقه دیگر کسانى هستند که بدین درجه از کمال نرسیده‌اند، ولى در راه تقویت قواى علمى و عملى برآمده و در صدد تکمیل آنها هستند، و با پیمودن درجات و مراتب عقلى و علمى و کلاس‌هاى تربیتى مى‌خواهند خود را به کمال برسانند.

 این افراد در جوامع بشرى یافت مى‌شوند و تعداد آنان نیز کم نیست، ولى نسبت به مقدار افراد توده مردم بسیار کم‌اند، اینان در تشخیص حق از باطل، گرچه‌

به درجه طبقه اوّل نرسیده‌اند، ولى تا اندازه‌اى بدین مرحله آشنا شده‌اند.

 طبقه سوّم عامّه مردم هستند که توده‌ها را تشکیل مى‌دهند، نه خود در سطح عالى علم و عمل ارتقاء یافته‌اند، و نه در این صراط گام بر مى‌دارند، اینان تابع جلوه‌ها و رنگ‌ها و بوها هستند، هر چیز چشمگیرى آنان را به سوى خود مى‌کشد، گرچه از معنویت و واقعیت تهى باشد، اینان‌اند که به هر که زیباتر باشد رأى مى‌دهند، و هر که عکسش بر در و دیوار بیشتر خورده باشد، و رسانه‌ها روى او بیشتر تبلیغ کرده باشند، نظرشان را به خود خیره مى‌کند.

 اگر بنا بشود فرضاً رأى را به تمام مردم سپرد، و آنان را در انتخاب پیشوا دخالت داد؛ باید این سپردن بر میزان عقل و درایت و بصیرت آنان ضریب بگیرد، مثلا به مردم عامى حقّ یک رأى دهد، به محصّل حقّ ده رأى، به طالب علم حقّ صد رأى، به دانشمند و عالم حق هزار رأى؛ به حکیم و فیلسوف الهى حقّ ده هزار رأى، به عالم ربانى امّت و عارف که از خود بیرون جسته، و از هواى نفس تهى شده، و به حقّ و حقیقت و کلّیت راه یافته است حق صد هزار رأى، و به آن امّامى که در مصدر ولایت نشسته و از عالم امر نگران عالم خلق است، و با سعه صدر و انشراح سینه خود براى دریافت انوار الهیه و پخش به عالم کثرت، در آبشخوار شرع و شریعت قرار دارد حقّ تمام رأى را داد، و او را یگانه عامل تصمیم گیرى حتّى در انتخاب امام از جانب خدا دانست؛ و این است منطق شیعه که مى‌گوید: حقّ انتخاب امام از طرف خداست که به وسیله پیامبر یا امام پیشین معین مى‌شود.

 اى آزادیخواهان جاهلى! آیا شما هم حق انتخاب پیشوا و امام را به توده‌هاى مردم بر همین میزان مى‌دهید؟! آیا مردم را به گروه‌ها و دستجات مختلف تقسیم مى‌کنید! و با حقّ ضریب‌هاى متفاوت حقّ انتخاب را به آنان مى‌دهید!؟

 بدیهى است که چنین نیست.

 بلکه بر اساس سیاهى جمعیت و تعداد نفرات، به هر یک خواه فاضل و دانشمند باشد، و خواه نادان و جاهل، و خواه مغز متفکر کشور باشد، و خواه یک فرد تهى مغز، حق یک رأى مى‌دهید!

 و این غلط است. در منطق عقل و درایت غلط است. این رویه و سنت، ارزش عقل و عُقلا و علم و علما را ساقط مى‌کند؛ و در میزان سنجش قیمت و ارج‌

رأى، دانا و نادان و جامعه شناس و شخص بى اطّلاع را مساوى قرار مى‌دهد، و افراد صاحب درایت و بینش را در ردیف عامى‌ترین افراد قرار مى‌دهد؟

 چگونه شما پاسخگوى این سؤال خواهید بود؟! چگونه در محضر عدل انسان و شرف انسانیت جوابگوى هستید؟! چگونه در برابر عدل پروردگار، حقوق عامّه مردم را به ترک انتخاب پیشوائى که مورد نظر و عنایت عقلاى جامعه و متفکران مردم است، ضایع مى‌کنید؟! و بالنتیجه جامعه را رو به تباهى و فساد مى‌کشید؟!

 این اشکالى است که در نزد حقیر به هواداران دموکراسى جاهلى وارد است، و خداوند تبارک و تعالى الهام فرموده است، بیائید شما پاسخ آنرا بدهید! و هیهات از اینکه بتوانید پاسخ دهید!

 در کتب تاریخ و جامعه شناسى از طرز افکار عامّه مردم بحث‌ها و گفتگوها به میان آمده است؛ و بسیارى از آنان طرز فکر توده‌ها را چنان توصیف مى‌کنند که حقّاً آدمى را دچار شگفت و تعجّب مى‌نمایند، و ما در اینجا براى نمونه مقدارى از آنچه را که مورّخ امین شیعى مذهب ابى الحسن علىّ بن الحُسَین بن على مسعودى متوفاى ٣٤٦ هجرى در کتاب «مروج الذهب» آورده است ذکر مى‌کنیم:

 گوید: از زیرکى‌ها و زرنگى‌هاى معاویه در تسخیر و تسلّط او بر دل‌هاى خاصان خود و عامّه مردم این بود که چون از جنگ صفّین با علىّ‌بن‌أبى‌طالب به دمشق برگشت، یکى از اهالى کوفه که بر شتر خود سوار بود نیز به دمشق وارد شد؛ در اینحال یکى از اهالى دمشق جلوى او را گرفت و گفت: این ناقه، ناقه من است که در جنگ صفین از من گرفته شده است.

 نزاع مرد شامى و مرد کوفى به نزد معاویه کشیده شد، و مرد شامى پنجاه مرد را به عنوان بینه و شاهد به نزد معاویه حاضر ساخت؛ و همگى گواهى دادند که این ناقه متعلّق به مرد شامى است؛ معاویه بر علیه مرد کوفى حکم کرد و دستور داد که شتر را به مرد شامى بدهند.

 مرد کوفى گفت: أصْلَحَک اللَهُ، اى معاویه! این شتر من جَمَل است و اصلًا ناقه نیست (شتر نر است نه شتر ماده) چگونه این پنجاه نفر مرد شاهد، گواهى بر ناقه بودن این شتر دادند و تو هم حکم کردى؟!

 معاویه گفت: اى مرد، این حکمى است که صادر شده است و قابل‌

برگشت نیست! و چون از نزد او متفرّق شدند، در پنهانى آن مرد کوفى را طلبید و گفت: قیمت شتر تو چقدر است؟!

 دو برابر ارزش شتر را به آن مرد داد، و درباره او احسان و اکرام کرد، و گفت: به علىّ‌بن‌أبى‌طالب پیام مرا برسان، و بگو که: من با صد هزار لشگر به جنگ او پرداختم، که در میان آنها یک نفر نیست که بین ناقه و جمل (شتر ماده و شتر نر) فرق بگذارد.

 و اطاعت و پیروى مردم شام از معاویه به حدّى بود که چون از جنگ صفین برگشت نماز جمعه را در روز چهارشنبه بجاى آورد، و کسى بر او خرده نگرفت، و مردم شام براى حفظ معاویه و سلامت او در هنگام نبرد، سرهاى خود را مى‌دادند و با جان‌هاى خود کفیل جان او مى‌شدند، و از او تا بدین سرحدّ حمایت مى‌کردند.

 و چون عمّار یاسر که از اصحاب امیرالمؤمنین بود و به دست سپاهیان معاویه کشته شد (و به مردم شام نیز این روایت از رسول خدا رسیده بود که عمّار را گروه ستمگر مى‌کشند) همین که عَمْرو بن عاص سرلشکر معاویه گفت: کشنده عمّار یاسر علىّ‌بن‌أبى‌طالب است، چون او عمّار را براى نصرت خویش به معرکه جنگ فرا خوانده است همگى پذیرفتند، و گفتار او را سَنَد و حُجّت قرار داده و على و یارانش را گروه ستمگر شمردند.

 و مرتبه و درجه اطاعت اهل شام از معاویه به حدّى رسید که لعن و سبّ على را سنّت قرار دادند، و سالیان دراز کودکان با لعن او نشو و نمّو مى‌کردند، و بزرگان نیز با لعن او از دنیا مى‌رفتند.

 مسعودى گوید: از غفلت و نادانى اهل شام و عراق همین بس که بعضى از اهل خبر و حدیث از مردى که از زعماء و بزرگان و صاحبان عقل و درایت و تدبیر امور شام بود، پرسید: این أبوتُراب (علىّ بن أبى‌طالب) که پیشوا و امام شام معاویه او را بر فراز منبر لعنت مى‌کند کیست؟!

 آن مرد در پاسخ گفت: من چنین مى‌دانم که او دزدى از دزدان فتنه‌گر و آشوب طلب است.

 و جاحظ گوید: من خودم از مردى که از عوام بود، چون عازم حجّ بیت‌اللَه‌الحرام بود، شنیدم که مى‌گفت: چون من به نزدیک خانه خدا بروم از داخل خانه‌ چه

کسى با من به سخن گفتن مى‌پردازد؟

 و نیز جاحظ گوید: یکى از دوستان من مى‌گفت که: چون صلوات بر محمّد فرستادم، و آن صلوات را مرد عامى شنید، از من پرسید: درباره این محمّد رأى شما چیست؟! آیا او پروردگار ماست؟!

 ثمامة بن اشرس گوید: روزى من در بازار بغداد عبور مى‌کردم، ناگهان دیدم مردى سخن مى‌گوید، و جمعیت انبوهى از مردم در اطراف او گرد آمده‌اند و به سخنان او گوش فرا مى‌دهند.

 از قاطر خود پیاده شده، و نزدیک رفتم و پرسیدم: این اجتماع براى چیست؟ و مردم را شکافتم و جلو رفتم؛ دیدم مردى توصیف سُرمه‌اى را مى‌کند که با خود همراه دارد، و مى‌گوید: هر کس از این سرمه به چشم خود بکشد، چشمان او از تمام دردها و امراضى که عارض بر چشم او شده است شفا پیدا مى‌کند.

 چون به چشمان او نظر کردم، دیدم یک چشمش پر از نقطه‌ها و خال خال است‌[[181]](#footnote-181)، و چشم دیگرش برگشته و خراب و یا آنکه معیوب و ناقص است.

 گفتم: اى مرد! اگر این سرمه تو این همه خاصیت دارد که تمام امراض و عیوب چشم را خوب مى‌کند، پس چرا دو چشم تو را خوب نکرده است؟!

 در پاسخ من گفت: اى مرد جاهل! مگر در این شهر شما بغداد چشمان من درد گرفته است!؟

 چشمان من در مصر درد گرفته است!

 همه مردم و جمعیتى که حاضر بودند تصدیق گفتار او را نمودند، و گفتند: چشمان او در مصر درد گرفته است، و این اعتراض تو بى‌مورد است.

 ثمامه گوید: چون من خواستم به آنها بفهمانم که این مرد مغلطه مى‌کند، بگذار چشم در مصر درد بگیرد، فعلًا سُرمه در بغداد است و باید آن چشم را شفا دهد، آنها ابداً نمى‌فهمیدند، و جملگى با کفش‌ها و نعل‌هاى خود چنان بر سر من ریختند و مشغول زدن شدند که من با سختى و مشقّت بسیارى توانستم خود را از چنگال آنان برهانم.

 مسعودى بعد از ذکر این قضایا از جاحظ و از ثمامه گوید: بعضى از برادران من براى من چنین گفتند که: مردى از عوام بغداد شکایت همسایه خود را مبنى بر اینکه زِنْدیق شده است به نزد بعضى از والیان آنجا که از طالبیین و نیز از ارباب کلام و متکلمین بود، برد.

 والى پرسید: این مردى که از او شکایت آورده‌اى، چه مذهبى دارد؟!

 گفت: او مُرْجِئى، قَدَرى، ناصبى، رافضى است.

 والى گفت: به چه دلیل او چنین مذهبى دارد؟

 گفت: براى آنکه او معاویه پسر خطّاب را که با على فرزند عاص جنگ کرد دشمن دارد.

 والى گفت: اى مرد کمالات تو به حدّى رسیده است که من متحیرم در کدامیک از آنها بر تو رشک برم آیا بر پایه دانش تو: بگفتارها و مقالات، یا بر مقدار علم تو: به ریشه‌ها و انساب؟

 و نیز مسعودى گوید: مردى از برادران ما که از اهل علم است براى من حکایت کرد که: عادت ما چنین بود که ما در نشست‌ها درباره ابوبکر و عُمَر و على و مُعاویه سخن بازگو مى‌کردیم و مناظره مى‌نمودیم، و نیز عادت چنین بود که جماعتى از عامّه مى‌آمدند، و سخنان ما را مى‌شنیدند.

 روزى یک نفر از آنها که عقلش از همه بیشتر بود، و ریشش بلندتر بود، بمن گفت: تا چه اندازه شما. درباره على و مُعاویه و فُلان و فُلان سخن را به درازا مى‌کشید؟!

 من به او گفتم: تو درباره آنها چه مى‌گوئى، و چه رأى و نظرى دارى؟! گفت: منظور تو کدام یک از آنها است؟!

 من گفتم: منظور من علىّ‌بن‌أبى‌طالب است، رأى و نظر تو درباره او چیست؟!

 گفت: آیا على پدر فاطمه نیست؟!

 من گفتم: فاطمه که بوده است؟!

 گفت: فاطمه زوجه پیامبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بوده است، و دختر عائشه و خواهر معاویه بوده است.

 من گفتم: سرگذشت و داستان على چه بوده است؟!

 گفت: در جنگ حُنَین با پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم کشته شد.

 مسعودى بعد از نقل داستان دیگرى درباره بنى امیه و عبداللَه سفّاح گوید: در عصر هارون الرَّشید در بغداد یک نفر از دهریون که علم طبّ را به خوبى نمى‌دانست، اشتغال به معالجه و مداواى مریض‌ها نمود، و خود را طبیب حاذق وانمود مى‌کرد، و اظهار مى‌نمود که من از اهل سنت و جماعت هستم و پیوسته ارباب بدعت را لعنت مى‌فرستاد، و در میان عامّه به مرد سنّى شناخته شد، و مردم از مداواى او و گفتار او همیشه مطیع و منقاد بودند، و در هر روز خلق کثیرى در نزد او جمع مى‌شدند، و در دست هر یک قاروره‌[[182]](#footnote-182) آب بود، که آنان را معالجه کند.

 و چون تمام مردم گرد مى‌آمدند، بر مى‌خاست و روى دو پاى خود مى‌ایستاد، و مى‌گفت: اى جماعت مسلمانان! شما مگر نمى‌گوئید: هیچ نفع رساننده، و ضرر رساننده‌اى غیر از خدا نیست؟! پس چرا نزد من آمده‌اید و از نفع‌ها

و ضررهاى خود از من سؤال مى‌کنید؟!

 به سوى پروردگارتان بروید! و باو پناه برید! و بر خالق خود توکلّ کنید! تا آنکه کردار شما همانند گفتار شما باشد! در این حال بعض از مریضها رو به بعضى دیگر نموده، و مى‌گفتند: آرى سوگند به خدا این مرد به ما راست مى‌گوید.

 و از نزد او بازمى‌گشتند، و چه بسیارى از آنان معالجه نمى‌نمودند تا مى‌مردند، برخى او را به حال خود وامى‌گذاردند، تا از حدّت و شدّت سخنانش فرو مى‌نشست، و در این وقت قاروره بول را به او نشان مى‌دادند، و او براى آنان دوائى تشخیص مى‌داد و به هر یک از آنان مى‌گفت: اى مرد! ایمان تو ضعیف است و اگر ضعیف نبود توکلّ بر خداى خود مى‌نمودى، زیرا همانطور که خداى ترا مریض کرده است، او نیز شفا مى‌بخشد.

 و بر همین اساس طبق گفتار او که مریض‌ها را دعوت به عدم معالجه و مداوا مى‌نمود، خلق کثیرى کشته شدند.

 مسعودى به دنبال این مقاله ادامه مى‌دهد و مى‌گوید: از جمله عادات و اخلاق عامّه مردم اینست که ولایت و زعامت و بزرگى را به کسى مى‌دهند که حق ولایت و زعامت و بزرگى را ندارد؛ و برترى و تفضیل مى‌دهند کسى را که برتر و فاضل نیست، و پیروى از اندیشه‌هاى غیر عالم مى‌نمایند، و ایشان پیروان کسى مى‌شوند که فقط در امرى از امور از آنها جلو افتاده و پیشى گرفته است، بدون آنکه بین فاضل و مفضول تمیز دهند، و بین فضل و نقصان فرق گذارند؛ و هیچ براى آنان قوّه تشخیص و معرفت حقّ از باطل نیست.

 پس از این بیان، اى مرد حقّ شناس نظرى بینداز به مجالس علماء و ببین که فقط خواصّى از صاحبان درایت و عقل و مروّت و تمیز در آنجا دور هم گرد مى‌آیند، و تا چه اندازه عامّه مردم نسبت بدان مجالس بى‌اعتناء و در حضور و پیوستن به آنجا ارج و ارزشى قائل نمى‌شوند: به طورى که اصولًا در آنجا یافت نمى‌شوند.

 و درست بنگر پس عامّه مردم را نخواهى دید مگر آنکه پیوسته مى‌شتابند به دنبال کسى که خرسى را در دست دارد و به رقص در مى‌آورد؛ یا به سمت میمون بازى که دائره‌اى در دست دارد و با زدن آن، میمون را به شکل خاصّى که تربیت کرده است به حرکت وامى‌دارد؛ یا اشتیاق شدید و أکید به لَهْو و لَعب دارند؛ یا

پیوسته رفت و آمد مى‌کنند به نزد شعبده باز مکار که با چشم‌بندى خود به صورت سحر و جادو شبهه مى‌اندازد، و دروغ مى‌پردازد؛ و یا آنکه گوش فرا مى‌دهند به سوى افسانه خوانان دروغگو، و یا آنکه در اطراف شخصى که تازیانه خورده و حدى بر او جارى شده جمع مى‌شوند؛ و یا براى تماشاى شخص به چوبه دار آویخته شده مدتى وقوف مى‌نمایند.

 چون آواز باطلى را بشنوند همگى پیروى مى‌کنند، و چون نداى حقّى به آنان برسد ابداً متابعت نمى‌نمایند و از باطل دست بر نمى‌دارند؛ کار ناپسند و زشت را زشت نمى‌دانند، و کار پسندیده و نیکو را معروف و خوب نمى‌شناسند.

 هیچ باکى ندارند از آنکه به شخص نیکو کار نسبت فجور دهند، و او را به فاجر متهم کنند، و به مؤمن نسبت کفر دهند، و او را به کافر ملحق سازند. و رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم از این سرّ پرده برداشته و حقیقت را منکشف نموده است آنجا که فرموده است:

 النّاسُ اثْنانِ: عالِمٌ وَ مُتَعَلِّمٌ، وَ ما عَدا ذلِکَ هَمَجٌ رَعاعٌ لا یعْبَا اللَهُ بِهِمْ.

 «مردم دو دسته هستند: عالم و متعلّم؛ و غیر از این دو دسته افراد مردم همانند مگس‌هائى هستند که بر صورت و چشم چهار پایان مى‌نشینند و پست و بى‌مقدارند و خداوند به آنان اعتنائى ندارد.»

 و همین مضمون از علىّ‌بن‌أبى‌طالب علیه السّلام وارد است که چون درباره عامّه مردم از آن حضرت پرسیدند فرمود: هَمَجٌ رَعاعٌ، أتْباعُ کُلِّ ناعِقٍ، لَمْ یسْتَضیئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ، وَ لَمْ یلْجَاؤا إلى رُکْنٍ وَثیقٍ.

 «پشه‌ها و مگس‌هاى چهره حیوانات‌اند و پست و بى‌ارج، که بدنبال هر آوازى مى‌روند، و دل‌هاى آنان به نور دانش روشن نشده است، و به پناهگاه متین و استوار پناهنده نشده‌اند.»

 و تمام اصناف و طبقات مى‌دانند که آنها غَوْغَاء[[183]](#footnote-183) هستند و نام آنان را غوغاء گذارده‌اند و ایشان کسانى هستند که اگر احیاناً بر امرى اجتماع کنند، بدون عقل و درایت پیش مى‌برند و غلبه مى‌کنند، و چون متفرّق گردند هیچ نمى‌دانند (و یا

آنکه آنقدر بى‌ارزش هستند که اصلا شناخته نمى‌شوند).»

 اى انسان، تدّبر و تأمل کن ببین چقدر در حالات خود و روش‌هاى خود متفرّق و متشتّت مى‌باشند! پس نظرى بیفکن به سوى اجتماع بزرگان و اشراف آنها که از جهت ابَّهَت، چشمگیر و در سینه‌ها ایجاد خوف و وحشت مى‌کنند؛ و ببین که رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم با نهضت و بعثت خود قیام کرد و خلق خدا را در مدت بیست و دو سال به سوى خدا دعوت کرد، و وحى الهى بر او نازل مى‌شد، و او آن وحى را بر اصحاب خود املاء مى‌نمود و آنها مى‌نوشتند و در مَحفظه و کتابى تدوین مى‌کردند، و الفاظِ وحى را یک به یک و لفظ به لفظ از زبان رسول اللَه جدا مى‌کردند، و سَوا مى‌نمودند؛ و حال معاویه در این مدّت به طورى بود که خدا مى‌داند.

 و از این گذشته رسول خدا چند ماه قبل از رحلت خود درباره معاویه آن چیزى را که باید نوشت.

 با وجود این حال نام معاویه را بالا بردند و منزله او رفیع کردند تا به جائى که او را کاتب وَحى شمردند و به واسطه این لقب و این کلمه او را تعظیم و تکریم کردند و معظّم و مبجَّل دانستند، و به این مقدار نیز قناعت نکردند، بلکه عنوان کاتبِ وحى را فقط از آنِ او دانستند، و از غیر او سَلْب کردند، و نام غیر او را ساقط کردند و از زبان‌ها و مغزها بیرون بردند.

 و اساس این کار همان الفت و عادتى است که عامّه بر آن خو گرفته‌اند و همان طبیعت پستى است که بر آن تولّد یافته‌اند و با آن نشو و نما نموده‌اند؛ پس در وقت بلوغ و بهره‌بردارى به همان طبیعت آشنا شده و الفت گرفتند؛ آرى عادت این طور عمل خود را انجام مى‌دهد؛ و به نهایت درجه بلوغ خود، انسان را مى‌رساند.

 و درباره عادت‌ها و طبیعت‌هاى مردم، شعراء شعرها سروده‌اند، و ادَباء و اهل درایت سخن به درازا کشانده‌اند. شاعر گوید: لَا تُهِنّى بَعْدَ اذْ أَکْرَمْتَنى فَشَدیدٌ عَادَةٌ مُنْتَزَعَة

 «بعد از آنکه مرا اکرام کردى و گرامى داشتى خوار منما و اهانت مکن! چون عادتى را که بخواهند بیرون کنند بسیار دشوار است.»

 و شاعرى دیگر در مقام عتاب و مؤاخذه به رفیقش مى‌گوید:

 «ولیکن باز گرفتن نفس از عادت‌هاى خود از نظر سنگینى و ثقالت، سنگین‌تر است از آنکه بخواهى سنگ‌هاى سخت و صُلب را از جایشان بر کنى!.»

 حکماء عرب گفته‌اند: العادة أملک بالأرب‌

 «عادت، تسلط و اقتدارش بر شخص عاقل بیشتر است از عقل و بینش او.» و حکماء عجم گفته‌اند: العادة هى الطبیعة الثانیة.

 «عادت در حکم طبیعت ثانوى براى انسان است.»

 أبو عِقالِ کاتب درباره اخلاق عوام کتابى تصنیف نموده است که در آن اخلاق و صفات و ملکات و گفتگوها و مخاطبات آنان را ذکر کرده است و آن را «مُلْهى» نام گذارده است؛ و اگر من بیم تطویل سخن را نداشتم، و از مقصد خارج نمى‌شدم، دوست داشتم که از نوادر اخلاق عوام مردم و ظرائف کردارشان و پندارشان شرحى مى‌دادم که همگان را به شگفت آورد، و در آن مراتب مختلف مردم را در اخلاق و تصرّفشان را در احوالشان معین و مبین مى‌ساختم‌[[184]](#footnote-184).

 بارى ما این مطالب را از تاریخ این مورّخ و جامعه شناس شهیر که مورد تصدیق خاصّه و عامّه است نقل کردیم، تا سند و حجّتى باشد براى مؤالف و مخالف.

 و بدانند که عامّه مردم که در چنین سطحى از افکار و خیالات و احساسات زیست مى‌کنند نمى‌توانند تعیین امام معصوم را بنمایند.

 روح و جان امام علیه السّلام در نقطه‌اى از ذَروة حقائق و ادراک معنویات و تشخیص حقّ از باطل قرار دارد. امام داراى فرقان الهى است که مفرِّق بین درست و نادرست مى‌باشد، بلکه داراى مرتبه اعلى از این فرقان است؛ یعنى داراى قوّه تشخیص دهنده و رادار نفسانى است که خطا نمى‌کند و از کرده خود پشیمان نمى‌شود.

 ﴿إِنْ تَتَّقُوا اللَهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً﴾[[185]](#footnote-185)

 «اگر تقواى خدا را پیشه سازید خداوند براى شما فُرْقان قرار مى‌دهد.»

 همان فرقانى را که براى حضرت موسى و هارون على نبینا و آله و علیهمَا الصَّلاةُ و السّلام قرار داد.

 ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى‌ وَ هارُونَ الْفُرْقانَ وَ ضِياءً وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ‌﴾[[186]](#footnote-186)

 «و به تحقیق که ما به موسى و هارون فرقان را عنایت کردیم، و روشنى و ذکر متقیان را عطا نمودیم.»

 ﴿وَ إِذْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ الْفُرْقانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾‌[[187]](#footnote-187)

 «و بیاد بیاورید زمانى را که ما به موسى کتاب و فرقان را دادیم به امید آنکه هدایت شوید.»

 امام داراى بصیرت و نورى است که پیوسته راه را از چاه و شایسته را از ناشایسته و حقّ را از باطل جدا مى‌سازد و در پرتو آن مَشى مى‌کند؛ و امور خود و متعلّقان خود و جامعه خود را بر آن اساس ترتیب مى‌دهد.

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ﴾.[[188]](#footnote-188)

 «اى کسانى که ایمان آورده‌اید تقواى خدا را پیشه گیرید و ایمان خود را به رسول خدا زیاد کنید تا در پاداش ان خداوند دو نصیب از رحمت خود به شما بدهد و دیگر آنکه نورى به شما عنایت کند که در پناه آن راه بروید.»

 و معلوم است که امام داراى درجه عالى از این نور است و کجا مردم عادى و عامى را دسترسى بدان نور است تا با دیده بصیرت ـ نه با چشم سر ـ امام را بشناسند و او را انتخاب کنند؟! در پایان این درس یک روایت بسیار عالى و ارزنده که در شرائط امام از معدن ولایت و امّامت علىّ بن موسى الرّضا علیهما السّلام وارد شده است مى‌آوریم.

## حدیث امام رضا (ع) راجع به شرایط امام‌

 مرحوم محمَّد بن یعقوب کلینى‌[[189]](#footnote-189) حدیث مى‌کند از عبد العزیز ـ بن مسلّم که او گفت: ما با حضرت رضا (ع) در مرو بودیم و در بدو ورود در مسجد جامع مرو در روز جمعه‌اى به جماعت‌

رفتم. در آنجا از امر امّامت بسیار سخن به میان رفت و اختلافات مردم را در این موضوع بیان مى‌کردند. پس از آن من بر حضرت رضا علیه السّلام وارد شدم و او را از بحث و خوض مردم در امر امّامت مطلّع نمودم.

 آن حضرت تبسمى فرمود و سپس گفت: اى عبد العزیز این مردم جاهلند و به آراء و افکار خود گول خورده‌اند. خداوند عزَّ و جلَّ جان پیغمبر خود را نگرفت مگر آنکه دین او را کامل نمود و قرآن را بر او فرو فرستاد که فیهِ تِبْیانُ کُلِّ شَىْ‌ءٍ. در قرآن حلال و حرام بیان شده و حدود و احکام و جمیع آنچه که مردم بدانها نیازمندند همه را بیان فرموده، فَقالَ عَزَّ وَ جَلَّ:

 ﴿ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْ‌ءٍ﴾[[190]](#footnote-190)

 و در حجة الوداع که آخر عمر حضرت رسالت بود این آیه را فرستاد:

 ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾[[191]](#footnote-191)

 و امر امّامت از تمامیت دین است و پیغمبر از دنیا نرفت مگر آنکه براى امّت خود معالم دین آنها را بیان فرموده و روشن ساخت و راه سلوک آنها را نشان داد و بر راه حقّ آنها را برقرار کرد و براى آنها على علیه السّلام را راهنما و امام قرار داد، و تمام چیزهائى را که امّت بدانها محتاج هستند روشن ساخت. پس کسى که گمان کند خداوند عزَّ و جلَّ دین خود را کامل ننموده است کتاب خدا را ردّ کرده و کسى که کتاب خدا را ردّ کند به خدا کافر شده است. آیا آنها قدر و منزلت امام را مى‌دانند و محل و مکانت او را مى‌شناسند تا بتوانند براى خود امام اختیار کنند؟

 ان الامامة اجل قدرا و اعظم شأنا و أعلى مکانا و امنع جانبا و ابعد غورا من ان یبلغها الناس بعقولهم او ینالوها بآرائهم او یقیموا اماما باختیارهم.

 «امّامت قدرش بزرگتر و شأنش عظیم‌تر و درجه‌اش عالى‌تر و از دسترس مردم دورتر و رسیدن به حقیقت او مشکل‌تر است از آنکه مردم بتوانند با عقل‌هاى خود بدان برسند یا به آراء خود بدان دست یابند یا به اختیار خود امّامى را تعیین کنند.»

 امّامت مقامى است که خداوند عزّوجلّ به حضرت ابراهیم بعد از اعطاى نبوّت و خُلّت، در درجه سوّم عنایت فرمود، و فضیلتى است که خدا او را بدان مشرف فرمود و بدان فضیلت ثنا و مدح خود را بر آن پیغمبر بیان کرد فقال: ﴿إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً﴾[[192]](#footnote-192) «من‌

ترا براى مردم امام قرار دادم.» و از مسرتى که ابراهیم از این خطاب پیدا نمود عرض کرد: ﴿وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي﴾‌؟ «آیا این منصب امّامت نصیب ذرّیه من نیز مى‌گردد؟»

 خداوند تبارک و تعالى فرمود: ﴿لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ‌﴾ «عهد من به ستمکاران نخواهد رسید.»

 پس این آیه، امّامت هر ظالمى را تا روز قیامت باطل نمود و امّامت مخصوص به پاکان و برگزیدگان شد. سپس خداوند ابراهیم را گرامى داشته، و امّامت را در آن طبقه از ذرّیه او که اهل طهارت و صفوت بودند قرار داد و فرمود:

 ﴿وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً وَ كُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ‌﴾[[193]](#footnote-193)

 و پیوسته و همیشه امّامت در ذریه ابراهیم بود بعضى از بعضى قرنا بعد قرن ارث مى‌بردند تا آنکه خدا آن را به پیغمبر اکرم میراث داد و فرمود جل و علا:

 ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾‌[[194]](#footnote-194)

 پس این امّامت اختصاص به رسول اللَه پیدا کرد و آن حضرت آن را به على علیه السّلام سپرد به امر خداوند تعالى طبق ما فرض اللَه و سپس در ذرّیه پاک و اصفیاى از اولاد آن حضرت آنهائى که به آنها علم و ایمان داده شد، قرار گرفت.

 خداوند تعالى فرمود:

 ﴿وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتابِ اللَهِ إِلى‌ يَوْمِ الْبَعْثِ‌﴾[[195]](#footnote-195)

 پس آن امّامت فقط در اولاد على علیهم السّلام است تا روز رستاخیز چون پیغمبرى بعد از محمّد صلّى اللَه علیه و آله و سلّم نیست. بنابر این از کجا این جهّال امام اختیار مى‌کنند؟

 به درستى که امّامت منزله و مقام پیمبران و ارث اوصیاء است. امّامت خلافت خدا و جانشینى رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم و مقام امیرالمؤمنین علیه السّلام و میراث حسن و حسین علیهما السّلام است. امّامت زمامدارى دین و نظام مسلمین و موجب صلاح دنیا و عزّت مؤمنین است. امّامت ریشه و اساس زنده، و شاخه‌هاى بلند اسلام است. به امام است که نماز کامل و تمام مى‌شود و زکات و روزه و حجّ و جهاد هر یک موقعیت و تمامیت خود را حائز مى‌گردند، و نیز موجب زیادى فیى‌ء و صدقات و به‌

جریان انداختن حدود و احکام و منع سرحدّات و اطراف است از دستبرد تعدیات.

 امام حلال خدا را حلال و حرام خدا را حرام مى‌گرداند و حدود خدا را اجرا مى‌نماید و دست دشمنان و متجاوزان را از حریم دین خدا دور مى‌دارد و با حکمت و پندهاى نیکو مردم را به راه خدا مى‌خواند. امام مانند شمس عالمتاب است که طلوع نموده و جهان را به نور خود روشن مى‌نماید، و او بر فراز افق مکان و منزلتى دارد که دستها و چشمها را یارأى وصول به آن نیست، امام ماه شب چهارده و نور دهنده دلها است و چراغ رخشان و نور بلند و نمایان و ستاره راهنما در قطعات تاریکى‌هاى شدید و در وسط بیابان‌ها و زمین‌هاى خشک و سوزان و در لجّه‌هاى دریاها است، امام آب شیرین است در تشنگى و راهنما است بر راه سعادت و نجات دهنده است از سقوط و هلاکت، امام آتشى است بر فراز تپّه‌ها و موجب حرارت است براى افرادى که خود را بدان گرم مى‌کنند و راهنما و دلیل است در مواضع هلاکت، کسى که از امام جدا شود هلاک گردد. امام ابر پر باران و باران درشت و فراوان و خورشید نور دهنده و آسمان رحمت سایه گستر و زمین صاف و بى‌خاشاک و چشمه پر آب حیات و منبع آب و گلستان فضائل است.

 امام انیسى است با مهر و شفقت، و پدرى است با رحمت و عطوفت و برادرى است عدیل و مهربان و چون مادرى است با کودک خردسال خود نیکو و رئوف، و ملجا و پناه بندگان است در شدائد و مهمّات. امام امین خدا است بر آفریدگان او و حجّت اوست بر بندگان او و خلیفه اوست در بلاد او، و دعوت کننده مردمان است به سوى او، و منع کننده مفاسد و موانع است از حرم او، امام از هر گناهى منزه و از هر عیب و نقصى مبرّى است.

 خداوند او را مخصوص به علم نموده و موسوم به حلم فرموده است و نظام دین و عزّ مسلمین و قهر و غضب بر منافقین و هلاکت کافرین است. امام یکه و فرید زمان است که هیچ کس را یارأى نزدیکى به مقام او نیست و هیچ دانشمندى هم طراز و هم رتبه او نه، و نه از براى او بدلى یافت شود و نه مثل و مانندى، خداوند بخشاینده و کرم کننده او را بدین فضائل بدون طلب و اکتساب مخصوص گردانیده است. بنابر این چه کسى را قدرت معرفت امام است، یا مى‌تواند او را اختیار کند هیهات هیهات!

 عقول در اینجا گم مى‌شود و دلها متحیر مى‌گردد و خردها عاجز و سرگردان مى‌ماند و چشمها فرو مى‌خوابد. بزرگان کوچک مى‌شوند و حکیمان متحیر مى‌گردند و حلیمان کوتاه مى‌گردند و خطیبان محدود و محصور مى‌شوند و خردمندان به جهل اعتراف مى‌کنند و شاعران لال مى‌گردند و ادیبان ناتوان مى‌شوند و بلیغان عاجز مى‌گردند از توصیف شانى از شئون امام یا فضیلتى از فضائل او، و همه و همه اقرار به عجز و اعتراف به تقصیر مى‌نمایند. و چگونه تمام صفات و فضائل او را مى‌توان وصف کرد یا از کنه و ذات او سخنى گفت یا چیزى از شئون او را ادراک کرد یا بتوان کسى را بر مسند او نشاند که مانند امام بهره دهد و بى‌نیاز کند؟ نه، چنین نمى‌شود چگونه و به چه کیفیت بتوان چنین کارى کرد؟ در حالى که او مانند ستاره‌اى است بر فراز آسمان، کجا مى‌توانند مردم او را به دست گیرند، و توصیف کنندگان از حقیقت اوصاف او سخنى گویند؟ با این حال مردم کجا مى‌توانند امام را اختیار کنند و عقلها کجا مى‌تواند این حقیقت را درک کند و کجا مى‌تواند مانند امام کسى دیگر پیدا شود؟

 آیا شما چنین گمان مى‌برید که امّامت در غیر آل رسول اللَه محمّد بن عبداللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم یافت مى‌شود؟ سوگند به خدا که نفس‌هاى آنها به آنان دروغ گفت و امّانى و آرزوهاى باطل در دلهاى آنان جا گرفت و بنابر این بر مکان سخت و مرتفعى، و بر نردبان لرزان و صعبى بالا رفتند که ناگهان قدمهاى آنان از فراز به پائین بلغزید. آنها چنین خواستند که امام را با عقل‌هاى ناقص و پریشان و گرفتار هوى و هوس خود تعیین کنند و با آراء گمراه کننده خود نصب نمایند پس هر چه بیشتر کوشیدند بیشتر دور شدند ﴿قاتَلَهُمُ اللَهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾‌[[196]](#footnote-196) و حقا قصد مطلب صعبى نمودند و با افک و دروغ سخن گفتند و گمراه شدند گمراهى آشکارى و در حیرت و سرگردانى در افتادند زیرا با بصیرت امام را ترک گفتند، ﴿وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ كانُوا مُسْتَبْصِرِينَ﴾‌[[197]](#footnote-197) از اختیار خدا و اختیار رسول خدا و اهل بیت رسول خدا اعراض نموده و به اختیارات خود گرویدند در حالى که قرآن به اعلى صوت ندا در

مى‌دهد: ﴿وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحانَ اللَهِ وَ تَعالى‌ عَمَّا يُشْرِكُونَ‌﴾.[[198]](#footnote-198) و نیز خداى عَزَّ و جَلَّ فرمود: ﴿وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ‌﴾[[199]](#footnote-199) و نیز فرمود: ﴿ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ أَمْ لَكُمْ كِتابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَما تَخَيَّرُونَ أَمْ لَكُمْ أَيْمانٌ عَلَيْنا بالِغَةٌ إِلى‌ يَوْمِ الْقِيامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَما تَحْكُمُونَ سَلْهُمْ أَيُّهُمْ بِذلِكَ زَعِيمٌ أَمْ لَهُمْ شُرَكاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكائِهِمْ إِنْ كانُوا صادِقِينَ﴾‌[[200]](#footnote-200) و نیز خداوند عزّوجلّ فرمود: ﴿أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلى‌ قُلُوبٍ أَقْفالُها﴾،[[201]](#footnote-201) یا آنکه‌ ﴿طُبِعَ عَلى‌ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ﴾‌[[202]](#footnote-202)، یا آنکه‌ ﴿قالُوا سَمِعْنا وَ هُمْ لا يَسْمَعُونَ إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ‌﴾[[203]](#footnote-203) ﴿وَ لَوْ عَلِمَ اللَهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ﴾‌ یا آنکه‌ ﴿قالُوا سَمِعْنا وَ عَصَيْنا﴾[[204]](#footnote-204)

 بلکه امّامت فضل خداست، کسى را که بخواهد مى‌دهد و خداوند داراى فضل عظیمى است. چگونه براى آنان اختیار تعیین امام است؟ در حالى که امام عالمى است که براى او هیچ چیز مجهول نیست و نگهبان و حافظى است که به هیچ وجه فتور و سستى در او پیدا نمى‌شود. معدن قُدس و طهارت است، و چشمه تقوى و زهادت، و علم و عبادت، اختصاص یافته به دعوت رسول، و نسل پاک بتول، در نَسَب او گفتگو و طعنى نیست، و هیچ ذى حسب و اعتبارى را یارأى نزدیکى به مقام او نه. از بیت قریش است و از خاندان بلند مرتبه هاشم و از عترت رسول صلّى اللَه علیه و آله و سلّم و الرَّضا مِنَ اللَهِ عَزّ و جلّ. از تمام اشراف شریف‌تر و شاخه‌اى از عبد مناف. علمش پیوسته زنده و بیدار، حلمش کامل و استوار، در انجام وظائف امّامت قادر و توانا است، و بر سیاست عالم و دانا، پیروى او از ناحیه خدا بر همه خلق واجب آمده، و به امر خداوند عزَّ و جلَّ قائم شده، نصیحت کننده بندگان خداست، و نگهدارنده دین و آئین خدا.

 خداوند به انبیاء و ائمه صلوات اللَه علیهم توفیقى خاصّ عنایت نموده و از خزانه علم و حکم خود چیزهائى به آنان مرحمت فرموده است که به دیگران نداده،

بنابر این علم آنها عالى‌تر و رفیع‌تر از علم تمام اهل زمان است. خدا مى‌فرماید:

 ﴿أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى‌ فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ‌﴾[[205]](#footnote-205)

 و نیز فرماید:

 ﴿وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً﴾[[206]](#footnote-206).

 و درباره طالوت گوید:

 ﴿إِنَّ اللَهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللَهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَ اللَهُ واسِعٌ عَلِيمٌ‌﴾[[207]](#footnote-207).

 و به پیمبرش صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرموده:

 ﴿أَنْزَلَ اللَهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كانَ فَضْلُ اللَهِ عَلَيْكَ عَظِيماً﴾[[208]](#footnote-208).

 و درباره ائمّه از اهل بیت او و عترت او و ذرّیه او صلوات اللَه علیهم فرموده است:

 ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى‌ ما آتاهُمُ اللَهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً\* فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَ كَفى‌ بِجَهَنَّمَ سَعِيراً﴾[[209]](#footnote-209).

 چون بنده‌اى را خدا براى ولایت و سرپرستى امور بندگانش اختیار کند سینه او را براى تحمّل این بار، منشرح و گشاده مى‌دارد و در دل او چشمه‌هاى حکمت قرار مى‌دهد و پیوسته از علوم خود بدو الهام مى‌نماید به طورى که دیگر از جواب فرو نخواهد ماند و از راه صواب حیران و سرگردان نخواهد شد، و بنابراین او به عصمت الهى معصوم و به تأیید و توفیق او مؤید و موفَّق خواهد بود، از هر گونه اشتباهى یا لغزش و خطائى مأمون و مصون خواهد بود. و این مقام را خدا به او اختصاص داده تا بر بندگانش حجّت بوده باشد و بر آفریدگانش شاهد و گواه‌

 ﴿ذلِكَ فَضْلُ اللَهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾‌[[210]](#footnote-210).

 آیا کسى مى‌تواند این مَلکات را داشته باشد و قدرت بر وظائف امّامت را دارا باشد تا او را انتخاب کنند؟ یا اینکه مختار و منتَخَب آنان داراى چنین صفاتى است تا او را مقدّم دارند؟ سوگند به بیت اللَه که از حقّ تجاوز کردند و کتاب خدا را چنان به پشت سر انداختند گویا که اصلًا بر آن دانا نبودند. در کتاب خدا راه هدایت مشهود و شفاى از هر گزند و مصیبتى معلوم بود لکن آنرا به دور انداختند، و از اهواء و خیالات خود پیروى کردند. خداوند آنان را مذمّت نموده و وجهه بصیرت آنها را برو در افکنده، دیده دل آنان را کور و قلب آنان را هلاک و تباه فرموده است.‌

قالَ اللَهُ تَعالى: ﴿وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللَهِ إِنَّ اللَهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ‌﴾.[[211]](#footnote-211) و نیز فرمود: ﴿فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ‌﴾[[212]](#footnote-212) و نیز فرمود: ﴿كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَهِ وَ عِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَهُ عَلى‌ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾[[213]](#footnote-213) و صلى اللَه على النبى محمد و آله و سلم تسلیما کثیرا.

 بارى چون این حدیث از معدن ولایت و چشمه امّامت فیضان یافته است و از دو لب مبارک حضرت ثامن الأئمّة و الحُجَج ترشّح نموده و حقّاً هر کلمه از آن گنجینه‌اى است بس نفیس که باید روى آن ماهها تفکر نمود و از خدا درخواست فهم و ادراک حقائق آن را کرد، تمام آن را بیان کردیم تا موجب روشنى دلها و سرور قلبها و طراوت و تازگى چشمها گردد.

 نتیجه بحث ما این شد که براى بشر راه اختیار و انتخاب امام مسدود است و چون فکرش به مقامات و درجات امام نمى‌رسد و از حدود افکار و اهواء خود تجاوز نمى‌کند براى او چنین حقّى نیست.

 و بعضى که گفته‌اند:[[214]](#footnote-214) همین طور که در خبر واحد احتمال خطا موجود ولیکن در خبر متواتر احتمال خطا معدوم مى‌گردد و خبر متواتر مفید یقین است، همچنین اگر فرد واحدى بخواهد امام را انتخاب کند در انتخاب او احتمال خطا زیاد است ولى هر چه تعداد انتخاب کنندگان بیشتر باشد این احتمال رو به ضعف مى‌گذارد تا رفته رفته، چنانچه اجماع اهل حلّ و عقد بر آن قائم گردد، به کلّى معدوم، و نتیجه آراء، معصوم خواهد بود؛ از بحث ما روشن شد که این دعوى غلط و خبر متواتر شاهد و مثالى براى ما نخواهد بود چون در خبر متواتر شرط است که مخبرین، اخبار از محسوسات دهند چون احتمال خطا در هر یک از اخبارات آنها به تنهائى مى‌رود از کثرت مخبرین بدون تواطى و تشریک مساعى یقین به صدق خبر حاصل مى‌شود. و امّا اگر از معقولات و آراء خبر دهند ابداً مفید یقین نبوده و به طور کلّى خبر متواتر در این مقولات تحقّق نمى‌یابد. مسئله انتخاب امام نیز چنین است، براى مردمى که درک‌

فضائل امام و ملکات و نفسیات خفیه مخفیه و حالات روحیه و درجات قرب او را به عوالم توحید نمى‌توانند بکنند چه یک نفر چه صد هزار نفر همه در یک ردیف و در یک طراز واقع‌اند، و از اجتماع و انتخاب آنها ابداً کشف آن ملکات و فضائل روحى نخواهد شد، و بنابر این راه اختیار مسدود و اختیار آنان مُنتَج عصمت رأى و مصونیت از اشتباه و خطا نخواهد گردید.

# درس بیستم: امام باید افضل و در راس امور امّت باشد

بسم اللَه الرحمن الرحیم‌

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرین‌

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعین من الآن الى قیام یوم الدین‌

و لا حول و لا قوّه الا باللَه العلى العظیم‌

 قال اللَه الحکیم فى کتابه الکریم:

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾.[[215]](#footnote-215)

 آنچه درباره امّامت از نقطه نظر عقل و شرع به نظر مى‌رسد آن است که امّامت منصبى است مانند نبوّت از جانب خدا بر اساس لطف و محبّت بر بندگان، گرچه شأن‌رسول تشریع احکام و قوانین به واسطه وحى الهى است، و شأن‌خلیفه رسانیدن احکام و بیان نمودن آداب و سنن و روشن نمودن مجملات و تفسیر معضلات و تطبیق آیات و کلمات بر مصادیق و موضوعات و نبرد و پیکار براى رسانیدن تأویل آیات همچنان که وظیفه خود پیغمبر قتال براى تنزیل کتاب بود، و نیز اظهار و بیان بعضى از خصوصیات احکامى است که در زمان رسول اللَه به عللى موقعیت براى اظهار آن نبوده یا به جهت تأخّر ظروف و عدم تحقّق موضوعات آن یا به جهت آماده نبودن نفوس براى پذیرش آن، همچنان که اصول کتاب به تدریج بر مردم نازل شده است و به عللى قوانین و احکام رفته رفته بدانها رسیده، همچنین فروع احکام و خصوصیات موضوعات و بیان حقائق و تأویل قرآن نیز باید متدرّجاً براى آنها روشن شود، و این وظیفه خلیفه و امام است.‌

## در لزوم نصب امام معصوم به قاعده لطف‌

 و به همان دلیل که لطف الهى پیغمبران را براى نزدیک نمودن بندگان به طاعت خدا و دور نمودن آنان از معصیت خدا و معرفت و وصول به مقام قرب و حرم امن خدا برگزید تا بندگان را به آداب عبودیت مؤدّب کنند و نادانستنى‌ها را بدانها تعلیم فرمایند و آنان را مانند بهائم و چهار پایان نیافرید تا بخورند و بیاشامند و غافلانه زیست کنند بلکه براى معرفت، آنها را به وجود آورد تا به راهنمائى پیمبران راه رضاى او را جستجو کنند و بدین وسیله جاده‌هاى سلوک را براى آنان سهل و آسان فرمود، و با ارسال رسل و انزال کتب و پیاپى آمدن وحى آسمانى در هر زمان پیوسته حجّت را بر مردم تمام نموده، و آنان را به وسیله پیمبران به راه سعادت هدایت فرمود، به همان دلیل، لطف الهى ایجاب مى‌کند که بعد از پیمبران براى شریعت و آئین آنها امّامى باشد افضل خلق و اعرف و اعلم آنها به حقائق دین تا نفوسى را که تکمیل نشده‌اند کامل گرداند و احکامى که تشریع شده ولى به عللى به مردم تبلیغ نشده تبلیغ گردد، و نیز افرادى که در زمان آن پیغمبر تولّد نیافته و بعداً به دنیا مى‌آیند آنها را تربیت بنماید و به راه هدایت سوق دهد. و معقول نیست که امّت را مهمل و بى‌سرپرست بگذارد در حالى که تمام مردم از نقطه نظر احتیاج به مربى، یکسان و از نقطه نظر شمول قاعده لطف الهى درباره آنان برابرند.

 پس لازم است بر خداوند تبارک و تعالى آنکه براى تکمیل نفوس برانگیزاند کسى را که با بیان خود شریعت را کامل کند و شبهات مُلحدین را دفع نماید، و عالم جهل را به نور عرفان منوّر کند، و معارف و اسرار دین را براى نفوس قابله واضح گرداند، و با شمشیر و سنان نیز دشمنان دین را از حوزه آن دور نماید، و با دست و زبان خود کژى‌ها را راست و کاستى‌ها را برطرف و پر نماید. چون بین زمان دو پیغمبر، زمانى فاصله است و بعد از زمان خاتم النبیین دیگر شریعتى و قانونى نیست، بنابر این وجود امام در بین شرایع و پس از انقضاى زمان حیات رسول اللَه به عنوان وجود مبقیه آن اساس فرض و لازم خواهد بود. و چون خداى سبحان را بر بندگانش لطفى است خفى و عنایتى دقیق و خود بر خود هدایت و نیکى به آنها را بر عهده گرفته و غیر از خیر و سعادت بر آنان چیزى مقرّر نفرموده بنابر این بر عهده اوست که دین پیغمبر خود را به رحلت او ناقص نگذارد و با تعیین امام که فقط او قدرت بر حمل این بار گران و

وظیفه سنگین را دارد و در تمام خصوصیات نمونه و مثال بارز و مَثَل اعلاى وجود پیغمبر است، مردم را در راه کمال سوق دهد. و بر همین اساس تعیین وصى از طرف پیغمبر لازم است و لذا خداوند به وسیله پیغمبرش، علىّ‌بن‌أبى‌طالب سلام اللَه و صلواته علیهما را بر کافّه امّت به وصایت تعیین نمود و گذشته از وصایائى که در دوران بیست و سه سال زمان نبوّت چه در مکه و چه در مدینه راجع به خلافت و وصایت آن حضرت بیان فرمود، نزدیک به رحلت در مراجعت از حجّة الوداع در غدیر خم آن حضرت را به مشهد و مَرآى صد هزار و بیشتر از نفوس مردم به امّامت و خلافت تعیین و بر این اریکه نصب فرمود.

 لیکن چون رسول خدا رحلت فرمود، و افرادى در ماسک دلسوزى به اسلام در سقیفه بنى ساعده برخلاف نصّ رسول خدا قیام نموده و وصىّ آن حضرت را نادیده گرفته و مردم را به بیعت خود دعوت کردند و کردند آنچه را که کردند و سپس که به منبر آن حضرت برآمدند نیازهاى مردم را نتوانستند برآورند و در جواب مسائل و حلّ مشکلات فرو مى‌ماندند و در اداره امور مسلمین حتّى از نقطه نظر ظاهر عاجز مى‌شدند و به حضرت مولى المولى کراراً و مراراً مراجعه مى‌نمودند، لذا علماى اهل تسنّن و طرفداران آنها بنا را بر این اصل گذاردند که اصلًا امّامت افضل افراد بر امّت لازم نیست، مفضول را با وجود افضل مى‌توان بدین سِمَت نصب نمود، و تعیین امام نیز از طرف خدا لازم نیست. اختیار به دست امّت است هر کس را که بخواهند به زعامت خود انتخاب مى‌کنند. و چون با آنها بحث شود و از آیات قرآن و اخبارى که مورد نظر و صحّت است و در کتب خود ثبت نموده‌اند بر آنها خوانده شود هیچ پاسخى ندارند مگر آنکه مى‌گویند: چون فعل سَلَف صالح بر این بوده است و ما را حقّ دخالت و انتقاد در افعال صحابه نیست لذا حتماً فعل آنها را هر که باشند و هر چه بنمایند بدون ملاحظه و دقّت و بدون بحث و انتقاد و بدون جرح و تعدیل و بدون تجزیه و تحلیل باید بپذیریم.

## اعتذار اهل تسنّن بر عدم انتقاد از عمل صحابه، اعتذار مردم جاهلى است‌

 ﴿إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى‌ أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى‌ آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ‌﴾[[216]](#footnote-216).

 «ما پدران و نیاکان خود را بر این راه و روش یافتیم و البتّه ما

از آثار آنها تبعیت خواهیم نمود.»

 عیناً همان پاسخ مردمان جاهلیت است در مقابل براهین ساطعه و آیات باهرۀ حضرت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم که چون آیات خدا را بر آنان مى‌خواند و از راه عقل و فطرت تمام طرق شرک را بر آنها مسدود نموده آنان را به پرستش خداوند یگانه ملزم و از نقطه نظر استدلال و برهان مبین مى‌ساخت، مى‌گفتند:

 ﴿بَلْ قالُوا إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى‌ أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى‌ آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ‌﴾[[217]](#footnote-217)

 «چون ما نیاکان خود را بر این راه و روش یافتیم لذا در راه و روش آنها رفته و از آثار و رویه آنها تجاوز نمى‌کنیم.»

 و چون به آنان گفته مى‌شد بیائید تا از احکام خدا پیروى کنیم در جواب مى‌گفتند که: از سنّت قومى و رویه پدران دست بر نمى‌داریم.

 ﴿وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَيْنا عَلَيْهِ آباءَنا أَ وَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ لا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَ لا يَهْتَدُونَ﴾.[[218]](#footnote-218)

 خداوند در پاسخ آنها مى‌فرماید:

 «اگرچه پدرانشان هیچگاه فکر نکنند و قادر بر تعقّل هیچ چیز نباشند و راه را نیافته باشند؟»

 ما نیز به اهل سنّت مى‌گوئیم آیا میزان، دین و اصول تعالیم کتاب خدا و سنت رسول خداست؟ یا آنکه عمل صحابه نیز در قبال آنها حجّیت دارد؟ اگر فقط حجّت کتاب خدا قرآن و سیره رسول اللَه است دیگر نباید عمل صحابه را با آن ضمیمه نمود و آنرا نیز از اصول و مدارک اعتقاد و عمل به حساب آورد، بلکه باید با کتاب خدا و سنّت رسول خدا اعمال آنها را بررسى نموده نیک را نیک و زشت را زشت قرار داد، و امّا اگر عمل صحابه را با کتاب خدا و سیره رسول خدا مجموعاً دلیل براى اعتقاد و عمل قرار دهیم در آن حال دین جدیدى پیدا شده که نتیجه عمل صحابه و عمل رسول خدا است. و البتّه این دین، دین آسمانى نخواهد بود چون طبعاً به واسطه حجّیت عمل صحابه باید بعضى از سنّت رسول خدا یا بعضى از آیات خدا را کنار گذاشت، و در مقام تعارض از آنهاست برداشت. فلذا نتیجهً عمل صحابه ملاک عمل واقع مى‌شود این کجا و اسلام کجا؟

 سنّى‌ها نیز پاسخ مردمان جاهلى را داده و همان دلیل تبعیت از نیاکان و صحابه رسول خدا را ملاک عمل نموده و از آیات صریحه قرآن و اخبار متضافر و متواترى که درباره وصایت و خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السّلام است رفع ید

نموده هر یک از آنها را بنحو غیر قابل تأویلى تأویل و با توجیهات بارده غیر وجیهى توجیه مى‌کنند، ﴿وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا إِلى‌ ما أَنْزَلَ اللَهُ وَ إِلَى الرَّسُولِ قالُوا حَسْبُنا ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا أَ وَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ لا يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَ لا يَهْتَدُونَ‌﴾[[219]](#footnote-219) «و زمانى که بدانها گفته شود بیائید از آنچه خدا نازل نموده و از سیره و عمل پیغمبر پیروى کنیم (که دو اصل اصیل براى اعتقاد و عمل است و چیز دیگرى لفّافه ننموده و جزء اصول اعتقادى خود نیاوریم، و از اهواء باطله خوددارى کنیم. میزان، حقّ است و بس، نه عمل صحابه، میزان قول خدا و روش رسول خداست، نه کردار افراد بشرى جایز الخطاء) در جواب مى‌گویند براى ما آن روش و طریقه پدران و بزرگان ما کافى است (خداوند مى‌فرماید) گرچه پدران آنها ابداً چیزى را ندانند و به راه مستقیم هدایت نشده باشند.؟»

## بحث شیعه با اهل سنت یک بحث تاریخى نیست‌

 در بعضى از اقوال دیده مى‌شود و نیز در بعضى از نوشتجات به چشم مى‌خورد که بعد از هزار سال چرا ما باید در اقوال و افعال صحابه نظر کنیم و آنها را مورد عتاب قرار داده و با میزان اخبار رسول خدا و آیات اندازه‌گیرى نموده و بعضى را از درجه صدق و امّانت خارج کنیم، این بحث‌ها که دوران خود را طى نموده به چه درد ما مى‌خورد آنها خوب یا بد، حسابشان با خداست ما را بدان‌ها چکار؟ امروز وقت‌ها کوتاه و اجازه ورود در مسائل اختلافیه را نمى‌دهد. گذشته، این بحثها موجب طغیان احساسات و عواطف مذهبى است که منجر به جدال خواهد شد و و و ... لکن با اندک توجّه واضح مى‌شود که این ایرادات بى‌جاست، چون نظر در سیره صحابه از نقطه نظر عیب جوئى نیست تا عواطف را برانگیزد بلکه از نقطه نظر ملاک عمل و تطبیق روش ما بر اساس صحیح است و بس، هیچ منظور دیگرى نیست، ما با برادران سنى نشسته و مانند دو برادر باید در این مسائل بحث روان و آزاد نموده و از هر گونه تعصب جاهلى خود را بر کنار داریم تا هر یک از حجّتهاى شرعیه که میزان و ملاک عمل ماست واضح شده خداى ناکرده سالیان دراز، عمرها، قرن‌ها عمل خود را بر اساس غیر صحیح و غیر اسلامى قرار ندهیم. اگر ما صحابه را نشناسیم و روش آنها را ندانیم و میزان معرفت و ایمان آنها را نشناسیم و بدون توجّه سالیان متمادى عمل خود را طبق عمل و سیره آنها قرار دهیم، و به فعل آنها در امور خود احتجاج کنیم آیا

این عمل صحیح است یا نه؟ مطلب و مبحث ما، خوبى و بدى آنها از نقطه نظر خود آنها نیست، امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: وَ الْحِسابُ عَلَى اللَه.[[220]](#footnote-220)

 بحث ما از نقطه نظر اصطکاک عمل ماست با سیره آنها. این درد مهمّ و ناراحت کننده است که ما به عقیده خود مى‌خواهیم مسلمان باشیم و ملاک عمل خود را حقّ قرار دهیم و بر شریعت الهیة سید المرسلین متّکى باشیم و سپس خلاف این منظور به علّت پیروى از افرادى که عملشان منطبق بر کتاب و سنّت نبوده است حاصل شود، ما زحمت مى‌کشیم که دین خود را براى خدا خالص کنیم، ﴿وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ‌﴾[[221]](#footnote-221) و سپس غیر خالص از آب درآید فهذه هى المصیبة العظمى. ما مى ترسیم که در تحت عنوان آیة شریفه:

 ﴿وَ إِنَّ كَثِيراً لَيُضِلُّونَ بِأَهْوائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ‌﴾[[222]](#footnote-222) «و بسیارى از مردم به علّت پیروى از اهواء خود گمراه مى‌کنند» واقع شویم. ما مى‌ترسیم مصداق این آیه بوده باشیم:

 ﴿أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ اللَهُ عَلى‌ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلى‌ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلى‌ بَصَرِهِ غِشاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَهِ أَ فَلا تَذَكَّرُونَ‌﴾[[223]](#footnote-223) «آیا دیدى تو کسى را که خدا و معبود خود را هواى نفس خود قرار داده و خدا او را با وجود علم گمراه نموده است و گوش و قلب او را مُهر کرده و بر روى چشم او پرده‌اى کشیده در این صورت که هدایت الهى بر او مسدود شده چه کسى مى‌تواند او را هدایت کند، آیا شما متذکر نمى‌گردید؟.»

 ما از افتراء بر خدا بیم داریم و از تشریع محرم ناراحتیم و گریزان، ﴿وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى‌ عَلَى اللَهِ الْكَذِبَ وَ هُوَ يُدْعى‌ إِلَى الْإِسْلامِ وَ اللَهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾.[[224]](#footnote-224)

 «کدام فردى ظالم‌تر است از کسى که به دروغ بر خدا افتراء ببندد در حالتى که او را به اسلام (واقعى و دین پاک و بى‌آلایش الهى) دعوت مى‌کنند و خداوند ستمکاران را به مقصود نمى‌رساند.»

 ما مى‌خواهیم خود و همه مسلمانان بلکه همه اهل عالم تابع شریعت حقّه و دین پاک و بى‌پیرایه و خالى از هر گونه خرافات و تعصُّبات نژادى و قومى و عارى از هر گونه پلیدى که بعداً در طول راه و سیر تاریخ به آن بسته شده است بوده باشیم،‌

﴿أَ فَمَنْ كانَ عَلى‌ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ﴾‌.[[225]](#footnote-225) «آیا کسى که پیوسته از طرف خدا با بینه و دلیل روشن مواجه است با کسى که زشتى کردار بر او زینت داده شده و از اهواء باطله خود پیروى مى‌کند مساوى خواهد بود؟»

 و بالأخره دین اسلام دین عقل و علم و بصیرت است، دین تفکر و تأمّل و دقّت است و بر همین اساس باید از جزئیات حالات و سیره رسول و ائمّه معصومین اطلاع کافى داشته باشیم و به روش صحابه و طرز تفکر آنها کاملًا بصیر باشیم و به ظنّ و گمان اکتفاء نکنیم،

 ﴿وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا﴾[[226]](#footnote-226)

 «از چیزى که به او علم و یقین ندارى پیروى مکن، حقاً که گوش و چشم و دل، همه آنها از پیروى باطل مؤاخذه خواهند شد»،

 ﴿وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً﴾.[[227]](#footnote-227)

 «و بدرستى که حدس و گمان انسان را از حق بى‌نیاز نمى‌کند»،

 ﴿بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْواءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَهُ وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ﴾.[[228]](#footnote-228)

 «بلکه ستمکاران از آراء و اهواء خود بدون رسیدن به علم و درک حقیقت پیروى مى‌کنند و کسى که خدا او را گمراه کند چه کسى مى‌تواند او را به مقصود برساند، این افراد یار و یاورى ندارند.»

 علماى تسنّن مى‌گویند: عصمت و افضلیت در امام لازم نیست چون منصب خلیفه را فقط براى رسیدگى به امور اجتماعى و شئون عامّه مى‌دانند، مانند اقامه حدود، بریدن دست دزد و کشتن قاتل و حفظ امنیت و نگهدارى و جمع آورى زَکوات و بیت المال و نگهدارى سرحدّات و تجهیز جیش و دفع ظالم و تقسیم فیى‌ء بین مسلمانان و فرستادن آنها به حج و جهاد. مى‌گویند: در این امور افضلیت لازم نیست بلکه ممکن است شخص غیر افضل و غیر اعلم فردى بوده باشد که از نقطه نظر رسیدگى به این امور قدرتش بیشتر و عملش صحیح‌تر بوده از عهده آن بهتر برآید و بنابر این بر امّت لازم است که افضل را کنار گذاشته و مفضول را به خلافت برگزینند. مى‌گویند: خلافت به وصیت و تنصیص خلیفه سابق و یا با بیعت اهل حلّ و عقد منعقد مى‌گردد مانند وصیتى که ابوبکر براى خلافت عمر نمود و مانند بیعتى که مسلمین با خلفاى بعدى نمودند، و لازم نیست تمام اهل حلّ و عقد بیعت کنند بلکه‌

بیعت یک نفر یا دو نفر و حداکثر پنج نفر کافى است؛ به دلیل آنکه در روز سقیفه یک نفر یا دو نفر یا پنج نفر بیشتر با ابوبکر بیعت نکردند، عمر، ابو عبیدة جرّاح، اسید بن حضیر، بشیر بن سعد، سالم مولى ابى حُذَیفه.

 ماوردى گوید: علماء تسنّن در تعدادى که با بیعت آنان خلافت تحقّق مى‌یابد اختلاف کرده‌اند: بعضى گفته‌اند که خلافت منعقد نمى‌گردد مگر به بیعت تمام افراد اهل حلّ و عقد در بلد، براى آنکه رضا به خلافت او عام بوده و همگى تسلیم امّامت او باشند. و این مذهب صحیح نیست چون بیعت با ابوبکر با اختیار حاضرین تمام شد و منتظر آمدن غائبین نشدند. و امّا بعضى که گویند که در بیعت، پنج نفر لازم است یکى استدلال کرده‌اند به بیعت پنج نفر فوق با ابوبکر، و دیگر آنکه عمر شورى را بین شش تن قرار داد تا آنکه پنج تن از آنها با یک تن بیعت کنند. و بعضى گویند: بیعت دو نفر کافى است تا آنکه او حاکم، و بیعت کنندگان به منزله دو شاهد بوده باشند، مانند عقد نکاح که با ولىّ و دو شاهد صورت مى‌گیرد. و بعضى گفته‌اند که بیعت یک نفر کافیست چون عباس هنگام رحلت رسول خدا به على بن أبى‌طالب گفت: امْدُدْ یدَکَ ابایعْکَ فَیقُولَ النّاسُ عَمُّ رَسُولِ اللَهِ بایعَ ابْنَ عَمّهِ فلا یخْتَلِفْ عَلَیکَ اثْنانِ‌ «دستت را پیش بیاور تا من با تو بیعت کنم تا مردم بگویند عموى رسول خدا با پسر عموى رسول خدا بیعت کرد و در این صورت حتّى دو نفر را یارأى مخالفت با تو نخواهد بود.»

## بیان اهل تسنّن در عدم لزوم امام معصوم‌

 و دلیل دیگر آنکه «بیعت حکم است و حکم شخص واحد نافذ است.»[[229]](#footnote-229)

 و بر همین مطلب یعنى کفایت بیعت یک نفر از اهل حلّ و عقد، امام الحرمین جوینى در کتاب «ارشاد» و الامام ابن العربىّ المالکى در «شرح صحیح بخارى» و قرطبى در تفسیر خود و الامام ابو المعالى و دیگران اتّفاق دارند.[[230]](#footnote-230) و حتّى تفتازانى در «شرح مقاصد» گوید: اگر خلیفه بمیرد کسى که قابلیت خلافت را دارد مى‌تواند متصدّى مقام خلافت گردد گرچه هیچکس با او بیعت نکند و حتّى اگر فاسق یا جاهل هم بوده باشد عَلَى اْلَاظْهَر، و اطاعت خلیفه واجب است وقتى که بر خلاف‌

شرع حکمى نداده باشد خواه خود او عادل باشد یا ظالم.[[231]](#footnote-231)

 و امّا صفات و مشخّصاتى که باید در خلیفه باشد آنکه باید قُرَشى باشد و بتواند قضاوت کند و در امر جنگ بصیر باشد و تدبیر جیش و لشکر بتواند بنماید و سرحدّات را حفظ کند و انتقام از ظالم بکشد و در اقامه حدود رقّت قلب نداشته و در تازیانه زدن و آدم کشتن جزع نکند. و لازم نیست افضل امّت باشد بلکه در صورت مصالحى مى‌توان مفضول را به امّامت منصوب نمود و لازم نیست معصوم باشد و نه عالم به غیب باشد، نه از همه امّت فراستش بیشتر و نه شجاع‌تر و نه از بنى هاشم بوده باشد. امام از نقطه نظر علم با سایر امّت مساوى است و لازم نیست اعلم باشد و اگر بگویند که در مسائل، مردم به که مراجعه کنند و مجهولات خود را به که ارجاع دهند؟ جواب داده مى‌شود که امام مسؤول این امر نیست بلکه مسؤولیت و عهده‌دارى او همان امور اجتماعى ظاهرى است که ذکر شد.

 و جمهور از اهل تسنّن که به کلام آنها اعتنا مى‌شود مى‌گویند: امام به فسق و ظلم و غصب اموال و تازیانه‌هاى بیجا زدن بر مردم بى‌گناه و آدم کشى‌هاى بیجا و قتل نفوس محترمه و ضایع نمودن حقوق و تعطیل کردن حدود و سایر محرّمات از خلافت نمى‌افتد و باز هم خلیفه و واجب الاطاعة است و حرام است کسى بر او خروج کند بلکه فقط در صورت امکان باید او را موعظه نمود. طاعت خلیفه در هر صورت واجب است گرچه مال انسان را ببرد و شلّاق و تازیانه ستم بر انسان بنوازد چون از پیغمبر و از صحابه روایت شده است که: اسْمَعُوا وَ اطیعُوا وَ لَوْ لِعَبْدٍ اجْدَعَ، وَ لَوْ لِعَبْدٍ حَبَشِىٍّ، وَ صَلوُّا وَراءَ کُلِّ بَرٍّ وَ فاجِرٍ. وَ رُوِىَ انَّهُ قالَ: اطِعْهُمْ وَ انْ أَکَلُوا مالَکَ وَ ضَرَبُوا ظَهْرَکَ وَ اطیعُوهُمْ ما اقامُوا الصَّلاةَ. «گوش فرا دارید و اطاعت کنید گرچه حاکم بر شما غلام لب بریده‌اى باشد یا غلامى از سیاهان حبشه، و نماز بخوانید پشت سر هر مرد صالح و هر مرد فاسق و فاجر، و روایت شده است که رسول خدا گفت: اطاعت کن آنها را گرچه مال تو را بخورند و گرچه ترا تازیانه بیجا زنند، اطاعت کنید از آنها تا وقتى که آنها نماز را اقامه مى‌کنند.»

 اینها مطالبى بود که از ابوبکر باقلانى صاحب کتاب «تمهید القواعد» که در اصول طبق آراء اهل سنّت نوشته است نقل کردیم.[[232]](#footnote-232)

## روایات مجعوله در لزوم اطاعت حاکم جائر

 عامه بر وجوب اطاعت خلیفه و حاکم ظالم همانطور که باقلانى اشاره کرده به اخبار بسیارى استدلال مى‌کنند که ما بعضى از آنها را در اینجا ذکر مى‌کنیم:

 علامه امینى گوید:[[233]](#footnote-233) «صحیح مسلّم» و «سنن بیهقى» از حذیفه روایت است که:

 قالَ: قُلْتُ: یا رَسُولَ اللَهِ انّا کُنّا بِشَرٍّ فَجاءَ اللَهُ بِخَیرٍ فَنَحْنُ فیهِ، فَهَلْ مِنْ وَراءِ هذَا الْخَیر شَرٌّ؟ قالَ: نَعَمْ. قُلْتُ: وَ هَلْ وَراءَ هذَا الشَّرِّ خَیرٌ؟ قالَ: نَعَمْ. قُلْتُ: فَهَلْ وَراءَ ذلِکَ الْخَیرِ شَرٌ؟ قالَ: نَعَمْ. قُلْتَ: کَیفَ یکُونَ؟ قالَ: یکُونُ بَعْدى ائَمَةٌ لَا یهْتَدُونَ بِهُداىَ وَ لا یسْتَنٌّونَ بِسُنَّتى، وَ سَیقُومُ فیهِمْ رِجالٌ قُلُوبُهُمْ قُلُوبُ الشَّیاطینِ فى جُثْمانِ انْسٍ. قُلْتُ: کَیفَ اصْنَعُ یا رَسُولَ اللَهِ انْ ادْرِکْتُ ذلِکَ؟ قالَ: تَسْمَعُ وَ تُطیعُ لِلْامیرِ، وَ انْ ضَرَبَ ظَهْرَکَ وَ اخَذَ مالَکَ فَاسْمَعْ وَ اطِعْ.

 «حُذیفه مى‌گوید: به رسول خدا گفتم: اى رسول خدا ما در زمان شرى بودیم خدا خیرى آورد و بحمد اللَه ما الآن در خیر هستیم آیا دنباله این خیر شرى است؟ فرمود: بلى، گفتم دنباله آن شرّ خیرى است؟ فرمود: بَلى. گفتم آیا دنباله آن خیر نیز شرّى است؟ فرمود: بلى. گفتم: چگونه است؟ فرمود: بعد از من پیشوایانى بر شما حکومت کنند که به هدایت من هدایت نیافته‌اند و به سیره و سنّت من رفتار نمى‌کنند و در میان آنان مردانى هستند که دلهاى آنها دلهاى شیاطین است ولى در لباس انسان درآمده‌اند. گفتم: اگر من آن زمان را دریافتم چه کنم؟ فرمود: گوش فرادار و از امیر اطاعت کن، و اگر پشت تو را تازیانه بیجا زند و مال تو را برباید گوش بده و پیروى کن.»

 دیگر در «صحیح مسلّم» و «سنن بیهقى» از عوف بن مالک اشجعى روایت است که گفت: از رسول خدا شنیدم که مى‌فرمود:

 خِیارُ ائِمَّتِکُمْ الَّذینَ تُحِبُّونَهُمْ وَ یحِبُّونَکُمْ وَ تُصَلُّونَ عَلَیهِمْ وَ یصَلُّونَ عَلَیکُمْ. وَ شِرارُ ائِمَّتِکُمْ الَّذینَ تُبْغِضُونَهُمْ وَ یبْغِضُونَکُمْ وَ تَلْعَنُونَهُمْ وَ یلْعَنُونَکُمْ، قالَ: قَلْنا: یا رَسُولَ اللَهِ افَلا نُنابِذُهُمْ عِنْدَ ذلِکَ؟ قالَ: لا، ما اقامُوا فیکُمُ الصَّلاةَ. الا وَ مَنْ وَلِىَ عَلَیهِ وَالٍ فَرَآهُ یأْتى شَیئاً مِنْ مَعْصِیةِ اللَهِ فَلْیکْرَهْ ما یأْتى مِنْ مَعْصِیةِ اللَهِ وَ لا تَنْزَعَنَّ یداً مِنْ طاعَتِهِ.

 «بهترین پیشوایان شما کسانى هستند که شما آنها را دوست دارید و آنها نیز شما را دوست دارند، شما بر آنها دعا مى‌کنید آنها نیز شما را دعا مى‌کنند، و

پیشوایان بد شما کسانى هستند که شما آنها را مبغوض دارید آنان نیز شما را مبغوض دارند، شما آنها را لعن مى‌کنید آنها نیز شما را لعن مى‌کنند. مى‌گوید: گفتیم: یا رسول اللَه آیا در این حال ما بر علیه آنان قیام نکنیم و آنها را از این مسند کنار نزنیم؟ فرمود: نه، مادامى که در میان شما نماز را اقامه مى‌کنند. آگاه باشید کسى که بر او امیرى ولایت کند و در او معصیتى از معاصى خدا را ببیند باید آن معصیت را روش ناپسند بداند ولى نباید دست اطاعت را از دست او بیرون کشى.»

 و نیز در «صحیح مسلّم» و «سنن بیهقى» از سَلَمه بن یزید جعفى روایت است مى‌گوید گفتم:

 یا رَسُولَ اللَهِ انْ قامَتْ عَلَینا امُراءُ یسأَلُونَنا حَقَّهُمْ وَ یمْنَعُونَنا حَقَّنا فَما تَأْمُرُنا؟ قالَ: فَاعْرضَ عَنْهُ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم ثُمَّ سَأَلَهُ فَقالَ: اسْمَعُوا وَ اطیعُوا فَانَّما عَلَیهِمْ ما حُمِّلُوا وَ عَلَیکُمْ ما حُمِّلْتُمْ.

 «اگر امرائى بر ما فرمان دهند و آنان حق خود را از ما طلب کنند ولى حقوق ما را به ما ندهند در آن حال تکلیف ما چیست؟ مى‌گوید: پیغمبر از پاسخ اعراض کردند و دو مرتبه سؤال کرد حضرت فرمودند: گوش فرا دارید و اوامر آنان را اطاعت کنید، بر عهده آنانست کارهائى را که مى‌کنند و بر عهده شما است کارهائى را که مى‌کنید.»

 و نیز از «سنن بیهقى» از مقدام روایت است که رسول خدا فرمود[[234]](#footnote-234): اطیعُوا امَراءَکُمْ ما کانَ، فَانْ أمَرُوکُمْ بِما حَدَّثْتُکُمْ بِهِ فَانَّهُمْ یؤْجَرُونَ عَلَیهِ وَ تُؤْجَرُونَ بِطاعَتِکُمْ، وَ انْ أمَرُوکُمْ بِشَىْ‌ءٍ مِمّا لَمْ آمُرْکُمْ بِهِ فَهُوَ عَلَیهِمْ وَ انْتُمْ مِنْهُ بُرَآءُ، ذلِکَ بِأنَّکُمْ اذا لَقیتُمُ اللَهَ قُلْتُمْ: رَبَّنا لا ظُلْمَ؟ فَیقُولُ: لا ظُلْمَ. فَتَقُولُونَ: رَبَّنا ارْسَلْتَ الَینا رُسُلًا فَاطَعْناهُمْ بِاذْنِکَ وَ اسْتَخْلَفْتَ عَلَینا خُلَفاءَ فاطَعْناهُمْ بِاذْنَکَ، وَ امَّرْتَ عَلَینا امراءَ فَاطَعْناهُمْ. قالَ: فَیقُولُ: صَدَقْتُمْ هُوَ عَلَیهِمْ وَ انْتُمْ مِنْهُ بُرَآءُ.

 «امرأى خود را اطاعت کنید در هر امرى که بنمایند. اگر شما را امر کردند به آنچه من به شما امر کرده‌ام آنها مزد مى‌برند و شما نیز به سبب اطاعت از آنها به ثواب مى‌رسید، و اگر شما را امر کردند به چیزى که من شما را بدان امر نکرده‌ام گناه آن به عهده خود آنها است نه به عهده شما، به علّت آنکه چون خدا را ملاقات کنید مى‌گوئید: خدایا این روز ظلم نیست؟ خدا مى‌گوید: ظلم نیست. پس مى‌گوئید: خدایا به سوى ما فرستادى پیغمبرانت را و ما از آنان به اذن تو اطاعت‌

کردیم، و خلفائى بر ما گماشتى‌[[235]](#footnote-235) و ما از آنها به اذن تو پیروى کردیم، و امَرائى را بر ما حکومت دادى و ما از آنها اطاعت کردیم، خدا مى‌گوید: راست مى‌گوئید گناه به عهده آنان است و شما از هر گونه گناهى منزّه هستید.»

 و در «سنن بیهقى» از سوید بن غفله نقل است که‌ قالَ لى عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ: یا ابا امیةَ لَعَلَّکَ انْ تَخْلُفَ بَعْدى، فَاطِعِ الْامامَ وَ انْ کانَ عَبْداً حَبَشِیاً. انْ ضَرَبَکَ فَاصْبِرْ، وَ انْ امَرکَ بِامْرٍ فَاصْبِرْ، وَ انْ حَرَمَکَ فَاصْبِرْ، وَ انْ ظَلَمَکَ فَاصْبِرْ، وَ انْ امَرَکَ بِامْرٍ ینْقُصُ دینَکَ فَقُلْ: سَمْعٌ وَ طاعَةٌ، دَمى دُونَ دینى.[[236]](#footnote-236) و نیز سیوطى روایت کند از ابن جریر از ابن زید فى قوله تعالى:

 وَ اولِى الْامْرِ مِنْکُمْ قالَ: قالَ ابَىٌّ: هُمْ السَّلاطینُ، قالَ: وَ قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: الطّاعَةَ وَ فِى الطّاعَةَ بَلاءٌ. وَ قالَ: لَوْ شَاءَ اللَهُ لَجَعَلَ الْامْرَ فِى الْانْبِیاءِ ـ یعنى لَقَدْ جَعَلَ الَیهِمْ وَ الْانْبِیاءُ مَعْهُم ـ الا تَرى حینَ حَکَمُوا فى قَتْلِ یحْیى بْنِ زَکَرِیا؟[[237]](#footnote-237)

 «گوید: ابَىّ گفته: مراد از أُولى‌الامر سلاطین‌اند، و مى‌گوید: پیغمبر فرمود: از حاکمان اطاعت کنید اطاعت، و ردّ اطاعت بلا است. اگر خدا مى‌خواست پیوسته ریاست و حکومت را در انبیاء قرار مى‌داد لکن قرار نداد بلکه با وجود انبیاء در امراء و حکام قرار داد آیا نمى‌بینى درباره کشتن یحیى بن زکریا حکم نمودند؟.»

 و نیز روایت کند از بخارى از انس قالَ: قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: اسْمَعُوا وَ اطَیعُوا وَ انِ اسْتُعْمِلَ عَلَیکُمْ حَبَشِىٌ کَأَنَّ رَأْسَهُ زَبیبَةٌ.[[238]](#footnote-238)

 «گوش فرا دهید و پیروى کنید اگرچه یک غلام حبشى بر شما حکومت کند و سرش مانند کشمش یا انجیرى خشک بوده باشد.»

 و نیز از ابى هریره روایت کند که پیغمبر فرمود: سَیلیکُمْ بَعْدى وُلاةٌ فَیلیکُمُ الْبَرُّ بِبِرَّهِ وَ الْفاجِرُ بِفَجْرِهِ فَاسْمَعُوا لَهُمْ وَ اطیعُوا فى کُلِّ ما وافَقَ الْحَقَّ، وَ صَلوُّا وَراءَهُمْ، فَانْ‌

اَحْسَنُوا فَلَهُمْ وَ لَکُمْ، وَ انْ اساؤُوا فَلَکُمْ وَ عَلَیهِمْ‌[[239]](#footnote-239)

 «ابو هریره مى‌گوید که: پیغمبر فرمودند: به زودى بعد از من بر شما والیانى حکومت مى‌کنند، والى‌هاى خوب و نیکوکار و والى‌هاى فاجر و فاسق و زشت کردار. پس بشنوید فرمان آنها را و اطاعت کنید هر چه را با حقّ موافقت دارد، و پشت سر همه نماز بخوانید. اگر خوب بودند هم براى آنها مفید است و هم براى شما، و اگر بد بودند براى شما مفید است و براى آنان مضرّ.»

 بارى اینها نمونه‌اى از روایاتى است که عامّه در کتب خود نقل نموده و اساس اطاعت از أُولواالامر را بر آنها پایه‌گذارى مى‌کنند. آنها اطاعت امراء را تا وقتى که نماز را اقامه کنند واجب مى‌دانند، امیر هر که باشد و هر چه بجا آورد. البتّه معلوم است که این روایات همگى مجعول است. بعد از آنکه خلفاى جور بر سر کار آمدند بالاخصّ در زمان معاویه براى سر و صورت دادن به زشتیهاى آنها و براى ساکت نمودن مردم روایات بسیارى را علماء درباره معاویه جعل کردند و در بین مردم منتشر نمودند، و بر خلاف نصّ صریح قرآن مجید و سنّت رسول اکرم صلّى اللَه علیه و آله احکامى را نشر و اباطیلى را پخش کردند. خود حضرت رسول اللَه از این مصیبت خبر داده و مى‌فرماید:

 «بعد از من اقوال بى‌جا در بین مردم پیدا مى‌شود هر حدیثى را از قول من اگر یافتند که مخالف کتاب خدا باشد آنرا به دیوار بزنید.»

 کنایه از آنکه آنرا دور بیفکنید و بدان اعتنا نکنید، روایت سازان آنرا جعل نموده و مردم مسکین را بدین وسیله گمراه مى‌کنند. ما قبل از مراجعه به سند روایات فوق باید آنها را با کتاب خدا تطبیق کنیم.

## آیات داله بر حرمت اطاعت اهل معصیت‌

 اینک ما چند آیه از قرآن مجید نقل مى‌کنیم: ﴿فَلا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ﴾‌[[240]](#footnote-240) «از افرادى که حقائق را تکذیب مى‌کنند اطاعت مکن.» ﴿وَ لا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ﴾‌[[241]](#footnote-241) «از هر فردى که سوگند بسیار یاد مى‌کند و فرومایه است پیروى منما.»

 ﴿وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ وَ دَعْ أَذاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَهِ‌﴾[[242]](#footnote-242) «از کافران و منافقان اطاعت مکن و از جور و آزار آنان درگذر و کار خود را به خداى خود بسپار.» ﴿فَلا تُطِعِ‌

الْكافِرِينَ وَ جاهِدْهُمْ بِهِ جِهاداً كَبِيراً[[243]](#footnote-243)﴾ «از پوشانندگان حق و کافران پیروى منما و با آنها جهاد بزرگى بجاى آور و مبارزه سختى بنما.» ﴿وَ لا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ‌﴾[[244]](#footnote-244) «و از رویه و امر اسراف کنندگان اطاعت مکنید.»

 ﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً﴾[[245]](#footnote-245)

 «براى بجا آوردن حکم خدا شکیبا باش و پافشارى بنما و ابداً از مردمى که گناهکارند یا کفران مى‌نمایند پیروى مکن.»

 ﴿وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً﴾[[246]](#footnote-246)

 «و پیروى مکن از کسى که ما قلب او را از یاد خود غافل نمودیم و او از هواى نفس خود پیروى نموده و کارهاى او از روى ظلم و تعدّى است.»

 ﴿يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يا لَيْتَنا أَطَعْنَا اللَهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَا وَ قالُوا رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذابِ وَ الْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيراً﴾[[247]](#footnote-247)

 «و روزى خواهد رسید که گناه کاران در آتش افتاده و صورتهایشان از شدّت آتش برگردد، مى‌گویند: اى کاش ما از خدا و رسول خدا اطاعت مى‌کردیم. و مى‌گویند: بار پروردگارا ما از بزرگان و رؤساى خود تبعیت نمودیم و آنها راه را بر ما گم نمودند. بار پروردگارا آنان را از عذاب خود دو چندان بچشان و آنها را از رحمت خود بسیار دور گردان.»

 ﴿وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ سَيُجْزَوْنَ بِما كانُوا يَقْتَرِفُونَ وَ لا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ وَ إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلى‌ أَوْلِيائِهِمْ لِيُجادِلُوكُمْ وَ إِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ﴾‌[[248]](#footnote-248)

 «و از ظاهر و باطن گناه (از آشکار و پنهان آن) دورى جوئید، کسانى که خود را به گناه آلوده کنند به زودى به نتیجه گناه خود خواهند رسید. و از چیزى که نام خدا بر او برده نشده است نخورید و به درستى که آن خوردن فسق و گناه است و شیاطین به سوى دوستان خود خبر مى‌دهند که با شما مجادله کنند و اگر شما از آنها پیروى کنید هر آینه شما از مشرکین خواهید بود.»

 ﴿كَلَّا لا تُطِعْهُ وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ﴾.[[249]](#footnote-249) پس از آنکه خداوند انحراف و رو گرداندن شخصى را که از نماز

منع مى‌نمود بیان کرد مى‌فرماید: «ابداً از او پیروى مکن و سجده خدا بجا آور و نزدیک شو.»

 بارى اینها نمونه‌اى از آیاتى است که متابعت از ظالم و اطاعت از او را به هر عنوان که باشد حرام نموده و صریحاً از پیروى او جلوگیرى مى‌کند.

 و بنابر این چون متن اخبارى که ذکر شد مخالف با نصّ کتاب خدا است همه از درجه اعتبار ساقط و نسبت دادن چنین اخبارى به رسول خدا گناه است. هر کس به کتاب خدا و سیره رسول خدا آشنائى داشته و با روح دین مأنوس باشد بطلان این اخبار را فوراً در مى‌یابد.[[250]](#footnote-250)

 جائى که خداوند انسان را از اطاعت پدر و مادر اگر انسان را به معصیتى دعوت کنند باز مى‌دارد چگونه مى‌شود که امر به اطاعت فسّاق و فجّار و ظَلَمه بنماید؟

 ﴿وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما﴾[[251]](#footnote-251)

 ﴿وَ إِنْ جاهَداكَ عَلى‌ أَنْ تُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما﴾.[[252]](#footnote-252)

 «اگر پدر و مادر تو را وادار نمودند که به خدا شریک بیاورى آنچه را که به او علم ندارى، از آندو پیروى منما.»

## امام باید افضل و در راس امور امّت باشد

 امّا اینکه گفته‌اند ممکن است با وجود افضل در میان امّت شخص مفضول بهتر امورات عامّه و اجتماع را اداره کند سخنى بى‌جا است چون افراد تا هنگامى که به سرحدّ توحید محض و لقاى خدا نرسیده‌اند در میان آنها تفاضل نسبى موجود است. ممکنست شخصى از جهتى از دیگرى بهتر و آن شخص از جهت دیگرى از اولى لایق‌تر باشد، ولى چون کسى به مرحله عبودیت مطلقه که همان مرتبه ولایت است برسد دیگر در آنجا عنوان نسبیت برداشته مى‌شود. ولىّ خدا که از تمام صفات امکان و هستى مجازى عبور کرده و به هستى خدا «هست» شده و خود را در دریاى بیکران عالم توحید غرق نموده است، دیگرچه معنى دارد که دیگرى و لو از جهتى من الجهات از او بهتر و افضل باشد؟ ولىّ خدا صفاتش مندک در صفات خدا شده و نفس و ملکات او از عالم تقدیر و اندازه گذشته، علم و قدرت و حیاتش بى‌حد و

مقدار گردیده است، و بنابر این در تمام صفات بدون استثناء از همه امّت برتر است، چون خود رسول اللَه که در تمام صفات بدون استثناء اکمل و افضل و مربّى و مکمّل دیگران بوده‌اند، و با آنکه در غزوات، خود شمشیر نمى‌زدند ولى از همه به دشمن نزدیک‌تر بودند، و موجب قوّت دل امّت بودند، و در انفاق و ایثار و علم و حمیت و وفا و سایر صفات به مقیاس غیر قابل قیاسى جلوتر بودند. همین طور امام علیه السّلام که، بالفرض به مقام یقین و توحید محض رسیده و مقام رجوع را براى تربیت امّت عهده‌دار شده است از هر جهت از تمام امّت افضل و اعلم خواهد بود و انفکاک فضیلتى از فضائل از او محال و فرض صفت غیر تامّى نیز در او محال است، و بدین معنى بزرگان از عرفاى اهل تسنّن اقرار و اعتراف نموده‌اند.

 اگرچه خود امام زمامدار امور بوده باشد کارهاى اجتماعى را بر افرادى قسمت نموده و خود در رأس قرار مى‌گیرد. ولى فرق است که این کارهاى اجتماعى را آنان تحت نظر و تبعیت امام انجام دهند یا مانند گفته سنیان مستقلاً در آنها ذى نظر باشند، عمده اشکال همین نظر استقلالى است که آنها را از صواب بر حذر داشته است.

 ولى اگر به نظر و صلاحدید امام انجام دهند اولاً ـ چه بسیارى از آنان را که امام لایق نداند از کار برکنار مى‌کند کما آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام به مجرّد خلافت ظاهریه تمام والى‌هائى را که عثمان بر ولایات گماشته بود و همچنین معاویه را از ولایت شام معزول کردند.

 ثانیاً ـ اگر آنها تحت نظر و مراقبت امام باشند از تخطىّ و تجاوز مصونند زیرا به مجرّد اندک اشتباهى امام آنها را متوجّه و متنبّه نموده و از کار آنان جلوگیرى مى‌کند. همچنان که از مکاتبه آن حضرت با عثمان بن حنیف که از ناحیه ایشان ولایت بصره را عهده‌دار بود، و از مکاتبه ایشان نیز به عبداللَه بن عباس که او نیز بعداً ولایت آنجا را متعهّد بود به خوبى معلوم مى‌شود. چون امام در این حال به منزله قلب است که تخطى و تجاوز اجزاء را اصلاح و ترمیم نموده و در صورت عدم قابلیت او آن را از خود جدا مى‌کند، و عضو فاسد باید بریده شود، امّا اگر امام غیر معصوم باشد تمام امور را زیر نظر غیر معصوم خود انجام مى‌دهد و والى‌هائى را که مى‌گمارد نیز در تحت نظر غیر معصوم خود اوست. در این صورت چه مفاسدى است که بار نیاید؟! و علاوه از اینها

ممکن است که شخص زعیم در اوّل وهله روى کار آمدن مرد متعدّى و متجاسرى نباشد لکن توجّه به دنیا و ریاست یک امتحان عجیب و بسیار مشکلّى است خورد کننده و شکننده.

## تصدى امور اجتماع به غیر امام معصوم همواره در معرض لغزش و انحراف است‌

 کیست غیر از معصوم که از این مهالک سالم جان بدر برد، عنوان و اعتبار و ریاست و مُطاعیت رفته رفته او را به تعینات و اعتباریات بیشتر متوجّه مى‌نماید، تا کم کم روح لطیف او آلوده و قلب رقیق او سنگین و دل رحیم او سخت و چشم گریان او خشک و حالات خوش هنگام نماز تبدیل به غفلت مى‌گردد تا جائى که عیناً مانند همان فجّار و فسّاق از آب در مى‌آید.

 و این مسئله از نقطه نظر روان شناسى ثابت و در کتب علماء اخلاق با براهین و ادلّه‌اى موجود و علاوه تجربه شاهد صادق و گواه روشنى بر این مطلب است. و با این حال چگونه در سنّت خدا تعیین شخص ناقص براى زعامت مردم رواست، در صورتى که اوّلًا ـ نفس او دستخوش هلاکت گردد، و ثانیاً ـ یک امّت را بر اساس روش و سیره خود به هلاکت کشاند.

 ﴿يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ﴾[[253]](#footnote-253)

 «در روز قیامت فرعون جلودار قوم خود مى‌شود او به جلو و قوم او در عقب او رفته همه آنها را وارد آتش مى‌کند.»

 و بسیارى از اهل تسنّن براى خلیفه استقلال در نظر و رأى را قائلند و مى‌گویند: چنانچه خلیفه حکمى را براى امّت مصلحت ببیند مى‌تواند آن را اجرا کند گرچه مخالف حکم خدا و مناقض صریح دین باشد.[[254]](#footnote-254) کما آنکه دیده مى‌شود بسیارى از خلفاء در مسائل حادثه به رأى خود رفتار مى‌نمودند.

 عمر متعه حج و متعه النّساء را تحریم نمود و حَىَّ عَلى خَیرِ الْعَمَلِ را از اذان برداشت و غیر ذلک. سنّى‌ها بنابر آیه وجوب اطاعت أُولى‌الامر این احکامى را که از خلفاء صادر شده لازم المراعاة مى‌دانند.

 مانند آنکه سیوطى روایت مى‌کند از عکرمه که چون از او سؤال شد راجع‌

به امّ ولد در پاسخ گفت: آزاد است، یعنى به مجرد آنکه کنیزى از مولاى خود بچّه‌اى بیاورد آزاد مى‌شود. به او گفتند، به چه دلیلى این مطلب را مى‌گوئى؟ گفت: به قرآن. گفتند: به کدام آیه از قرآن؟ گفت: به این آیه:

 ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌﴾[[255]](#footnote-255)

 چون این آیه وجوب اطاعت أُولى‌الامر را مى‌رساند و عُمَر از افراد أُولى‌الامر است، و او فتوى به آزادى امّ ولد داده است لذا قرآن آزادى امّ ولد را حکم نموده است.[[256]](#footnote-256)

## أُولواالامر حقّ تشریع ندارند

 این استدلال از دو جهت غلط است: اول ـ آن که گفتیم مراد از أُولواالامر معصومین هستند نه غیر آنها، دوّم ـ آن که گفتیم حقّ تشریع اختصاص به کتاب خدا دارد در اصول و امّا در فروع و بیان خصوصیات احکام و تعیین موضوعات حق تشریع مختصّ رسول اللَه است و أُولواالامر را در آنها حقى نیست فلذا عند التَّنازع در آیه مبارکه مورد بحث مى‌فرماید: ﴿فَرُدُّوهُ إِلَى اللَهِ وَ الرَّسُولِ﴾.

 و بنابر این هیچ یک از آراء و فتاوائى را که خلفاء داده‌اند صغرىً و کبرىً مورد امضاء شارع نیست.

 بارى این دسته از عامّه بر مدّعاى خود به این نحو استدلال مى‌کنند که چون مراعات مصلحت عمومى و مقتضیات در هر زمان ایجاب مى‌کند که خلیفه در بعضى از مواقع حکم خاصّى صادر کند گرچه مخالف با آیات خدا و سیره رسول خدا باشد باید از حکم او اطاعت نمود و این حکم نیز طبق آیه أُولواالامر مورد نظر و پسند دین است چون دین مسلّماً صلاح امّت را در هر زمان منظور مى‌دارد، و چون خلیفه طبق آیه أُولواالامر بر مردم حکومت مى‌کند و او این حکم خاصّ مخالف نصوص دینى را صادر نموده است لذا طبعاً این حکم مورد نظر شارع دین خواهد بود.

 و کسى که در تاریخ نظر کند مى‌بیند که از صدر اسلام حکومتهاى مختلفى زمام امور امّت را در دست گرفتند، و بعداً در زمان خلافت امویین و عباسیین نظیر این حکمها از خلفاء بسیار صادر شده است. بنابر این نظریه، دیگر دین مفهوم صحیحى نخواهد داشت چون به نظر اینها دین عبارت است از مصلحتهاى اجتماع که در هر زمان به‌

مقتضاى آن، خلیفه مى‌تواند رفتار کند و حکم خدا و رسول خدا را به نظریه و مصلحت دید خود عوض گرداند مانند سایر مجتمعات که اهل حلّ و عقد در هر زمان طبق صلاح آن جمعیت نظرى مى‌دهند و آن را اجرا مى‌کنند، و در این فرضیه دین فقط یک سنّت اجتماعى خواهد بود که در زمان سابق در قالب دین و به صورت ابراز وحى، پیغمبران براى تربیت مردم بیان مى‌کردند. کما آنکه بعضى تصریح کرده‌اند که دین یک سنّت اجتماعى است در قالب وحى، و مشاهده جبرئیل و وجود بهشت و دوزخ و صراط و کتاب براى تفهیم و تسلیم مردم ساده بیان شده است، و چون علوم تکامل خود را به دست آورده است دیگر تربیت مردم به صورت دین معنى ندارد. دین در یک حلقه از حلقه‌هاى گذشته دوران سابق، مکتب تربیت بوده و همان طور که علماء فعلى از بررسى آثار طبقات الارضى «ژئولوژى» امتعه و اشیائى از زیر زمین بیرون آورده، به بحث در احوال و خصوصیات اهل آن عصر مى‌پردازند، علماء علم الاجتماع نیز امروز در مباحث دینى باید به همان طریقه نظر نموده، بحث کنند.

 اگر اهل تسنّن منظورشان از لزوم اطاعت خلفاء به هر صورت و کیفیت این معنى بوده باشد دیگر راه بحث ما قطع مى‌شود چون مرجع این بحث انکار خدا و عوالم باطن و ملکوت و فضائل اخلاق و انکار معاد و اتّصال قلوب پیغمبران به فرشتگان است.

## احکام دین بر سنن اجتماعى حکومت دارند

 و امّا اگر منظورشان این باشد که با وجود اعتقاد به خدا و رسول خدا، خلفا چنین حقّ اجتماعى دارند که طبق مصالح زمان و استعدادات نفوس از نزد خود حکمى را جعل کنند در جواب آنها باید گفت که: دین امرى است اصیل و احکام دینى بر اجتماعیات و مصالح آن حکومت دارد یعنى با تعالیم دینیه باید اجتماعات را اصلاح کرد و با اجرأى دستورات الهى باید مردم را تربیت نمود و بر اساس اوامر و فرامین دین باید اجتماع را به شکل و صورت خاصّ که مورد امضاى دین است درآورد؛ نه آن که دین اصالت خود را از دست بدهد و اجتماع مستقلّ و مجزاى از دین چون از رویه فعلیه خود و مصالح تخیلیه صرف نظر نمى‌کند بر احکام دینى حکومت نموده و آنها را دستخوش تغییر و تبدیل قرار دهد.

 ما براى نمونه چند آیه از قرآن مجید را شاهد مى‌آوریم: ﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ‌

يَقُصُّ الْحَقَّ وَ هُوَ خَيْرُ الْفاصِلِينَ﴾.[[257]](#footnote-257) «حکم و قانون اختصاص به خدا دارد او حقّ را مى‌بُرد و از باطل جدا مى‌کند و او بهترین جدا کنندگان است.»

 ﴿فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ‌﴾.[[258]](#footnote-258)

 «از حکم خدا که حقّ است اگر تجاوز شود غیر از باطل و ضلالت چیز دیگر نخواهد بود پس چرا شما از حق به باطل مى‌گرائید؟.»

 ﴿وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ ...﴾

 ﴿وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَهُ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ...﴾

 ﴿وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ ...﴾

 ﴿فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ عَمَّا جاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً ...﴾

 ﴿وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ‌﴾.[[259]](#footnote-259)

 «و کسانى که طبق حکم خدا حکم ندهند از کافرانند ... و کسانى که طبق حکم خدا حکم ندهند از ستمکارانند ... و کسانى که طبق حکم خدا حکم ندهند از فاسقانند ... و حکم کن در میان مردم به آن حکمى که خدا به تو فرو فرستاده است و از افکار باطله و آراء آنها پیروى مکن بعد از آنکه حقّ از طرف خدا به سوى تو آمد، ما براى هر یک از شما پیغمبران شریعت و منهاجى قرار داده‌ایم ... و حکم کن در بین مردم به حکم خدا که به تو نازل نموده است و از آراء و اهواء آنان پیروى منما.»

 و نیز فرماید:

 ﴿وَ كَذلِكَ أَنْزَلْناهُ حُكْماً عَرَبِيًّا وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ بَعْدَ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ ما لَكَ مِنَ اللَهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا واقٍ﴾‌.[[260]](#footnote-260)

 «و این چنین ما به سوى تو حکم روشن و آشکارى را فرستادیم و بنابر این بعد از آنکه علم خدائى راهبر و معین تو شد اگر از آراء و افکار مردم پیروى کنى دیگر از طرف خدا هیچ عهده دوستى و مصونیت نخواهى داشت.»

 ﴿يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى‌ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ‌﴾.[[261]](#footnote-261)

 «اى داود ما تو را در روى زمین خلیفه خود قرار دادیم بنابر این در میان مردم به حق حکم کن و از هواى نفس پیروى منما چون تو را از راه خدا گمراه مى‌کند، حقّاً کسانى که از راه خدا گمراه شدند عذاب شدیدى را دارند به علّت آنکه روز

حساب را فراموش کردند.» ﴿وَ اعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ‌﴾.[[262]](#footnote-262) «و بدانید که در میان شما رسول خداست که حکم خدا را اجرا مى‌کند و به آراء و افکار شما توجّهى نمى‌دارد، اگر بنا بشود در بسیارى از امور از حکم خدا صرف نظر نموده و از آراء و انظار شما پیروى کند بسیار با مشکلاتى مواجه خواهید شد.»

 بارى علّت تمام این حُکمهاى ناحقّ که داده شد آن است که بعد از رسول خدا چون خلافت را از محور اصلّى خود برگردانیدند و حکم‌هائى طبق آراء و اهواء خود صادر کردند، از آن به بعد نیز هر خلیفه و حاکمى بر سنّت سیئه آنان طبق میل و هواى خود حکمى صادر نموده و اسمش را مصلحت اجتماع گذارد.

## انتقاد امیرالمؤمنین از غاصبین خلافت‌

 امیرالمؤمنین علیه الصلاة و السّلام ضمن خطبه خود مى‌فرماید:

 حَتّى اذا قَبَضَ اللَهُ رَسُولَهُ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى اْلَاعْقابِ وَ غالَتْهُمُ السُّبُلُ وَ اتَّکَلُوا عَلَى الْوَلائِجِ وَ وَصَلُوا غَیرَ الرَّحِمِ وَ هَجَرُوا السَّبَبَ الَّذى امِرُوا بِمَوَدَّتِهِ وَ نَقَلُوا الْبِناءَ عَنْ رَصِّ اساسِهِ فَبَنَوْهُ فى غَیرِ مَوْضِعِهِ مَعادِنُ کُلِّ خَطیئَةٍ، وَ ابْوابُ کُلِّ ضارِبٍ فى غَمْرَةٍ.[[263]](#footnote-263)

 مى‌فرماید:

 «و چون حضرت رسول صلّى اللَه علیه و آله سلّم رحلت نمودند جماعتى بر دو پاشنه پا برگشته و به دوران جاهلیت بازگشتند، راههاى شیطانى و نفس امّاره آنها را به هلاکت افکند، و بر خاطرات نفسانى و افکار خود اتکاء نموده رَحِم رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله سلّم را کنار زدند و به غیر آن پیوستند، و از آن سببى که رسول خدا آنها را به مودّت آن امر فرموده بود دورى جستند، و بنا و ساختمان دین را با تمام استحکام خود از بن کندند و در غیر موضع و جاى خود بنا کردند، آنها معدن‌هاى هر گناهى بودند و باب و مفتاح براى هر کس که بعداً در این مهالک فرو رفت و در این فتنه‌ها داخل شد.»

 سپس فرمود:

 قَدْ ما رُوا فِى الحَیرَةِ وَ ذَهَلُوا فِى السَّکْرَةِ عَلى سُنَّةٍ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ مِنْ مُنْقَطعٍ الَى الدُّنْیا راکِنٍ اوْ مُفارِقٍ لِلدِّینِ مُباینٍ‌[[264]](#footnote-264)

 «به تحقیق که در حیرت و سرگردانى خود مضطربانه حرکت کردند و از مستى و سکرة هوى، نوامیس دین و پیغمبر را فراموش کردند، بر رویه و سیره‌

فرعون. بعضى یکسره دل به دنیا داده و بر آن اعتماد کردند و بعضى به کلّى دست از دین برداشته و جدائى جستند.»

 آن حضرت بسیار از غاصبین خلافت شکوه داشت و همان طور که ملاحظه شد آنها را مخرب دین قلمداد مى‌نماید. در خطبه دیگر فرماید:

 اللَهُمَّ انِّى اسْتَعْدیکَ عَلى قُرَیشٍ وَ مَنْ أَعانَهُمْ فَانَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمى وَ اکْفَؤُوا انائى وَ اجْمَعُوا عَلى مُنازَعَتى حَقّاً کُنْتُ اوْلى بِهِ مِنْ غَیرى وَ قالُوا: الا انَّ فِى الْحَقِّ انْ تَأخُذَهُ وَ فِى الْحَقِّ انْ تُمْنَعَهُ، فَاصْبَرْ مَغْمُوماً اوْ مُتْ مُتَأَسِّفاً، فَنَظَرْتُ فَاذا لَیسَ لى رافِدٌ وَ لا ذابٌّ وَ لا مُساعِدٌ الّا اهْلَ بَیتى فَضَنَنْتُ‌بِهِمْ عَنِ الْمَنِیةِ فَاغْضَیتُ عَلَى الْقذى وَ جَرَحْتُ ریقى عَلَى الشَّجا وَ صَبَرْتُ مِنْ کَظْمِ الْغَیظِ عَلى امَرَّ مِنَ الْعَلْقَمِ وَ آلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ حَزِّ الشَّفارِ[[265]](#footnote-265)

 «خداوندا من از تو یارى مى‌طلبم بر قبیله قریش به درستى که ایشان بریدند پیوند و خویشى مرا و واژگون کردند کاسه آب مرا (کنایه از آنکه منقلب کردند امر خلافت را) و اتفّاق کردند بر نزاع کردن با من در حقّى که من سزاوارتر بودم بر آن از غیر خودم، و گفتند که در حقّ است که تو خلافت را بگیرى و در حقّ است که از آن ممنوع شوى (یعنى اخذ خلافت و منع آن آن هر دو را على السَّویه مى‌دانستند و تمیز نمى‌کردند بین حقّ و باطل را و مى‌گفتند که) پس یا با غم و غصه صبر کن و انیس باش و یا با تأسّف بمیر. پس من چون نگریستم که یار و معینى نداشتم و نه مساعدت کننده‌اى و نه بازدارنده‌اى از شرّ اعداء لئآم مگر اهل بیتم، پس دریغ داشتم که آنها را به دم تیغ و شمشیر بدهم، بنابر این صبر کردم در آن دوران تاریک و سیاه در حالیکه گوئى پلکهاى چشم خود را در خاشاک و خار به هم مى‌گذاردم و آب دهان خود را از استخوان فرو رفته در گلو پائین مى‌بردم و صبر کردم از فرو بردن خشم و کظم غیظ بر امورى که تلخ‌تر بود از صبر زرد و درد آورنده‌تر بود براى دل من از کارد برّنده تیز و ساطور برّانى که در اعضاء و دل من فرو رفته باشد.»

 چون آن حضرت را تنها گذاشتند با فوریت و تردستى عجیبى، هنگامى که به غسل و کفن رسول خدا اشتغال داشت در سقیفه بنى ساعده بر خلاف نصّ رسول اللَه مردم را به بیعت خود خواندند. هنگامى که حضرت از امر دفن فارغ شد

دید که کار خود را کرده‌اند، شیطان بر آنها غلبه نموده و شریعت را از قطب آن منحرف نموده‌اند امام را خانه نشین و خود بر منبر رسول خدا بالا رفتند و حضرت را چون جَمَل مخشوش در مسجد به نزد ابوبکر آوردند و با شمشیر کشیده از او بیعت طلبیدند. بعد از آن که آن حضرت محاجّه نمود و آنان را بر ضلالتشان متوجّه ساخت و شرف و فضیلت خود را بیان کرد و ابداً نتیجه‌اى نگرفت‌

 ، وَ خَرَجَ عَلىٌّ علیه السّلام یحْمِلُ فاطِمَةَ بِنْتَ رَسُولِ اللَهِ عَلى دابَّةٍ لَیلًا فى مَجالِسى الْأَنصارِ تَسْألُهُمْ النُّصْرَةَ

 «حضرت شبانه زهرا علیها السّلام را سوار بر مرکبى مى‌نموده و در مجالس انصار مى‌برد و فاطمه از آنها یارى مى‌طلبید.»

 فَکانُوا یقُولُونَ: یا بِنْتَ رَسُولِ اللَهِ قَدْ مَضَتْ بَیعَتُنا لِهذَا الرَّجُلِ، وَ لَوْ انَّ زَوْجَکِ وَ ابْنَ عَمِّکِ سَبَقَ الَینا قَبْلَ ابى بَکْرٍ ما عَدَلْنا بِهِ.

 «آنها مى‌گفتند اى دختر رسول خدا بیعت ما با این مرد تمام شده و گذشته است اگر شوهر تو و پسر عمّ تو على زودتر از ابوبکر ما را به خود مى‌خواند ما از او به ابى‌بکر عدول نمى‌نمودیم»:

 فَیقُولَ عَلىٌّ علیه السّلام: افَکُنْتُ ادَعُ رَسُولَ اللَهَ صلّى اللَه علیه و آله سلّم فى بَیتِهِ لَمْ ادْفِنْهُ وَ اخْرُجُ انازِعُ الّناسَ سُلْطانَهُ؟ فَقالَتْ فاطِمَةُ: ما صَنَعَ ابُو الْحَسَنِ الّا ما کانَ ینْبَغى لَهُ، وَ لَقَدْ صَنَعُوا مَا اللَهُ حَسیبُهمْ وَ طالِبُهُمْ.

 «امیرالمؤمنین به آنها مى‌فرمود: آیا من جنازه رسول خدا را دفن نکرده در خانه‌اش بگذارم و براى ربودن مقام حکومت او از منزل خارج شده با مردم نزاع کنم؟ و سپس فاطمه مى‌فرمود: ابو الحسن کارى نکرد مگر آن که سزاوار بود ولیکن غاصبین خلافت کردند آنچه را که خدا حساب گیرنده و مؤاخذه کننده آنهاست.»[[266]](#footnote-266)

‌‌

‌

# درس بیست و یکم: مراد از «أُولواالامر» ائمه معصومین هستند

بسم اللَه الرحمن الرحیم‌

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرین‌

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعین من الآن الى قیام یوم الدین‌

و لا حول و لا قوّه الا باللَه العلى العظیم‌

 قال اللَه الحکیم فى کتابه الکریم:

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾.[[267]](#footnote-267)

 منظور و مراد از أُولواالامر یکى از دو ثَقَل است که پیغمبر اکرم صلّى اللَه علیه و آله سلّم براى امّت خود باقى گذارد.

 قالَ النبى صلّى اللَه علیه و آله سلّم:

 انّى تارِکُ فیکُمُ الثَّقَلَینِ کِتابَ اللَهِ وَ اهْلَ بَیتى وَ انَّهُما لَنْ یفْتَرِقا حَتّى یرِدا عَلَىَّ الْحَوْضَ‌[[268]](#footnote-268)

## عدم انفکاک ثقلین از یکدیگر تا روز قیامت

 پیغمبر اکرم در آخرین‌[[269]](#footnote-269) خطبه‌اى که ایراد نمودند فرمود:

 «من در میان شما دو چیز به یادگار مى‌گذارم، دو چیز بزرگ و گرانبها، کتاب خدا و اهل بیت من، و آن دو از هم جدا نمى‌شوند تا کنار حوض کوثر هر دو با هم بر من وارد شوند.»

 چون قرآن بدون معلم و قیم براى مردم به تنهائى کافى نیست. عُمَر که گفت: کَفانا کِتابُ اللَهِ‌ براى ما کتاب خدا کافى است و ما احتیاج به امام نداریم طبق فرموده رسول خدا اشتباه گفت، چون رسول خدا فرموده است:

 «این دو: کتاب خدا و اهل بیت، قابل جدا شدن نیستند.»

 پس کسى که یکى را بدون دیگرى بخواهد بگیرد آن یکى هم به دست او نیامده است.

## بدون اهل بیت کتاب خدا کفایت نمى‌کند

 بنابر این آن مرد که گفت: ما قرآن را مى‌گیریم و به عترت نیازمند نیستیم حقّاً کتاب خدا هم به دستش نرسیده و خود و تابعینش دستشان هم از کتاب و هم از اهل بیت کوتاه شده است، چون قرآن داراى حقیقت و واقعیتى است که از این الفاظ بالاتر و بسیار مهم‌تر است.

 همانطورى که اگر ما در روى کاغذ نامى را مانند حسن، تقى، على بنویسیم این نام حکایت از یک واقعیت در خارج مى‌کند که داراى بدن و روح و حدود و مشخّصات و حیات و علم و قدرت و نفس و غرائز و نیات و غیرها است و آن حقیقت به هزاران مرتبه بلکه بیشتر از این لفظ حاکى، عالى‌تر و راقى‌تر است و این نام فقط یک معرّف و نماینده ایست از آن واقعیت، همین طور حقیقت قرآن کریم عالمى است بسیار عالى و بزرگ و زنده، جمیع حقائق در او موجود، و تمام راهها و مسالک خیر و شرّ و نتائج اعمال از بهشت و دوزخ و صراط و کتاب و میزان در او مشهود. و این الفاظ که بین الدَّفَّتین نوشته شده است نماینده‌اى و نامى از آن حقیقت است، و امام علیه السّلام به آن حقیقت واقف و جمیع معانى و واقعیت‌هاى این کتاب آسمانى در نفس امام منطوى است، وَ کلَّ شَىْ‌ءٍ احْصَیناهُ فى امامٍ مُبینٍ.[[270]](#footnote-270)

## معیّت امیرالمومنین با قرآن

و این همان معیتى است که رسول خدا فرمود: عَلِىًّ مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقُرآنُ مَعَ عَلِىٍّ لا یفْتَرِقانِ حَتّى یرِدا عَلَىَّ‌

الْحَوْضَ.[[271]](#footnote-271) «على با قرآن و قرآن با على است و این دو از هم جدا نمى‌شوند تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.»

 چون معلوم است که این معیت در واقع و حقیقت قرآن است نه در این کتاب مشهود و ملموس خارجى،

 ﴿وَ كَذلِكَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ فَالَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ ... وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ‌﴾[[272]](#footnote-272)

 «بلکه قرآن مجید عبارت است از آیات روشن که در سینه‌هاى کسانى که به آنها علم داده شده است قرار دارد.»

 و نیز خداوند مى‌فرماید:

 ﴿قُلْ كَفى‌ بِاللَهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ‌﴾[[273]](#footnote-273)

 «بگو کافى است که خدا گواه باشد بین من و شما، و نیز کسى که به او علم کتاب داده شده است گواه است بر این معنى.»

## احاطه امیرالمؤمنین علیه السّلام بر قرآن و جنگ در راه آن‌

 در روایات بسیار از طریق شیعه و سنى وارد شده است‌[[274]](#footnote-274) که مراد از آن کسى که به او علم کتاب داده شده است حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام است. و نیز در حدیث وارد است‌

 رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله سلّم فرمودند:

 انَّ فیکُمْ مَنْ یقاتِلُ عَلى تَأویلِ الْقُرْآنِ کَما قاتَلْتُ عَلى تَنْزیلِهِ. قالَ ابُو بَکْرٍ: انَا هُوَ یا رَسُولَ اللَهِ؟ قالَ: لا. قالَ عُمَرُ: انَا یا رَسُولَ اللَهِ؟ قالَ: لا وَ لکِنْ خاصِفُ النَّعْلِ ـ وَ کانَ اعْطى عَلِیاً نَعْلَهُ یخْصِفُها ـ .[[275]](#footnote-275)

 حضرت رسول اللَه فرمودند: «در میان شما کسى است که جنگ مى‌کند براى تأویل و معناى قرآن همانطور که من جنگ کردم براى تنزیل و ظاهر قرآن. ابوبکر گفت: من هستم یا رسول اللَه؟ فرمود:

نه. عمر گفت: من هستم یا رسول اللَه؟ فرمود: نه، ولیکن آن کسى است که مشغول پینه زدن کفش من است. و حضرت در آن وقت کفش خود را به امیرالمؤمنین علیه السّلام داده بودند و حضرت مشغول پینه زدن کفش رسول خدا بود.»

 از این روایات نیز به خوبى مستفاد مى‌شود که امیرالمؤمنین علیه السّلام محیط بر قرآن و قیم کتاب آسمانى بوده‌اند که از طرف خدا مأمور به جنگ با امّت براى قبول معنى و باطن قرآن شده‌اند. بنابر آنچه ذکر شد نتیجه آن که: سخن افرادى که مى‌گویند: ما به قرآن مراجعه مى‌کنیم و استفاده خود را مى‌نمائیم و نیازى به روایات وارده از معصومین نداریم، کلامى است خالى از معنى و ساقط از درجه اعتبار. چون مضافاً به آن که کتاب خدا بدون امام کافى نیست علاوه خود کتاب خدا ما را امر به تبعیت از اهل بیت نموده در آیات بسیارى مانند:

 ﴿ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾[[276]](#footnote-276).

 «آنچه رسول خدا به شما امر کرده است بگیرید و به جاى آورید و آنچه را که نهى کرده است ترک کنید.»

 و مانند آیه:

 ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾‌[[277]](#footnote-277)

 «این است و جز این نیست که ولى و سرپرست و صاحب اختیار شما خدا و رسول خدا و کسانى هستند که اقامه نماز نموده و در حال رکوع انفاق به فقرا مى‌نمایند.»

 و روایات از طریق شیعه و سنّى بسیار وارد است که مراد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام هستند[[278]](#footnote-278)

 و نظیر آیه أُولواالامر که خدا اطاعت آنها را به طور مطلق واجب شمرده است.

 در «غایة المرام» ص ٢٦٣ چهار حدیث از عامّه و در ص ٢٦٥ چهارده حدیث از خاصه نقل مى‌کند که مراد از أُولواالامر ائمه طاهرین صلوات اللَه و سلامه علیهم اجمعین هستند. بنابر این کسانى که مى‌گویند: ما به کتاب خدا رجوع مى‌کنیم، باید بدانند که کتاب خدا آنان را ارجاع به رسول داده و طبق آیه‌

 ﴿ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَهِ‌﴾[[279]](#footnote-279) و طبق آیات‌ ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ‌﴾[[280]](#footnote-280) و آیات‌ ﴿وَ أَطِيعُوا اللَهَ‌

وَ رَسُولَهُ﴾‌[[281]](#footnote-281) اطاعت حضرت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم واجب است و آن حضرت طبق حدیث ثَقَلَین و حدیث عَشیره و حدیث غدیر و حدیث خَصف نعلین و حدیث سفینه و غیر آنها اطاعت از امیرالمؤمنین علیه السّلام را واجب نموده‌اند و همچنین طبق مدلول آیه أُولى‌الامر به ضمیمه روایاتى که نقل شده است اطاعت از ائمه اطهار به امر خدا واجب است و حجّیت اخبار صحیحه وارده از آنها ثابت مى‌باشد.

 در «کافى» و تفسیر «عیاشى» از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که فرمودند: از آیه أُولواالامر ایانا عَنى خاصَّةً، امَرَ جَمیعَ الْمُؤْمِنینَ الى یوْمِ الْقِیامَةِ بطاعَتِنا.[[282]](#footnote-282)

 «خداوند از أُولواالامر تنها ما ائمه را قصد کرده است و جمیع مؤمنان را تا روز قیامت امر به اطاعت از ما نموده است.»

## تفسیر أُولى‌الامر به ائمه علیهم السّلام و شأن نزول آیه تطهیر

 و نیز در «کافى» از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که چون از وجوب اطاعت اوصیاء سؤال شد فرمودند: نَعَمْ، هُمْ الَّذینَ قالَ اللَهُ: ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌﴾ «بلى اوصیاء رسول اللَه همان افرادى هستند که خدا درباره آنها فرموده است که از أُولواالامر خود اطاعت بنمائید.» وَ قالَ اللَهُ: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ‌﴾.[[283]](#footnote-283)

 و نیز در «کافى» و «عیاشى» از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر این آیه مروى است که این آیه درباره علىّ‌بن‌أبى‌طالب و حسن و حسین علیهم السّلام نازل شده است، و چون به آن حضرت گفته شد که مردم مى‌گویند: چرا خدا در کتاب خود نام علىّ و اهل بیت او را نبرده است؟ حضرت فرمودند: به آنها بگوئید: نماز واجب شد ولى خدا در کتاب خود سه رکعت یا چهار رکعت را نام نبرد بلکه رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم براى آنها تفسیر و بیان کرد، و نیز زکات در قرآن واجب شد ولیکن خدا در قرآن بیان‌

نکرده است که از هر چهل درهم باید یک درهم خارج کرد بلکه رسول خدا براى آنان تعیین و تفسیر فرمود، و حج واجب شد ولى خدا نگفت که هفت شوط طواف کنید بلکه رسول خدا معین نمود، و آیه‌ ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌﴾ نازل شد و این آیه درباره على و حسن و حسین علیهم السّلام نازل شد.

 و سپس رسول خدا درباره على فرمود:

 مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلىٌّ مَوْلاهُ‌

 «هر کس که من صاحب اختیار و اولى به تصرف در امور او هستم على صاحب اختیار و اولى به تصرف در امور اوست.»

 وَ قالَ: اوصیکُمْ بِکِتابِ اللَهِ وَ اهْلِ بَیتى، فَانِّى سَألْتُ اللَهَ انْ لا یفَرَّقَ بَینَهُما حَتّى یورِدَهُما عَلَىَّ الْحَوْضَ، فَاعَطانى ذلِکَ.

 حضرت رسول اللَه فرمودند: «من شما را به تمسک به کتاب خدا و اهل بیتَم توصیه و سفارش مى‌کنم چون من از خدا مسئلت نمودم که بین آن دو جدائى نیندازد تا هر دو را کنار حوض کوثر بر من وارد کند، خدا دعوت مرا اجابت فرموده، این حاجت را به من عنایت فرمود.»

 وَ قالَ: لا تُعَلّمُوهُمْ فَانَّهُمْ اعْلَمُ مِنْکُمْ‌[[284]](#footnote-284)

 و حضرت رسول فرمودند: «شما به اهل بیت من چیزى یاد ندهید آنها از همه شما اعلم و داناترند.»

 وَ قالَ: انَّهُمْ لَنْ یخْرِجَوکَمْ مِنْ بابِ هُدًى وَ لَنْ یدْخُلُوکُمْ فى بابِ ضَلالَةٍ.

 و نیز حضرت رسول فرمودند:

 «اهل بیت من هیچگاه شما را از در هدایت خارج نمى‌کنند و در در ضلالت و گمراهى وارد نمى‌سازند.»

 پس اگر رسول خدا ساکت مى‌شد و درباره اهل بیت خود بیان نمى‌فرمود خلافت را آلِ فلان و آلِ فلان ادعا مى‌کردند و لکن خداوند متعال در قرآن کریمش تصدیقا لنبیه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم نازل فرمود: ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[[285]](#footnote-285) «این است و جز این نیست که فقط خداوند اراده کرده است که از شما اهل بیت هر گونه رجس و پلیدى را از میان بردارد و به تمام معنى شما را پاک و پاکیزه گرداند.» در این حال در نزد حضرت رسول اللَه على و حسن و حسین و فاطمه علیهم السّلام بودند، پیغمبر خدا همه آنها را در زیر کساء در خانه امّ سلمه داخل نمود ثُمَّ قالَ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: اللَهُمَّ انَّ لِکُلًّ نَبِىَّ اهْلًا وَ ثَقلًا وَ هؤُلاءِ اهْلُ بَیتى وَ ثَقَلى‌ «خداوندا براى هر

پیغمبرى اهلى و ثَقَلى است و اینها اهل بیت من و ثَقَل من هستند.»

 ام سلمه گفت: آیا من از اهل تو نیستم؟ حضرت فرمودند: تو به خیر هستى ولیکن اهل من و ثَقَل من ایشانند. در این حال خداوند آیه تطهیر را فرستاد.[[286]](#footnote-286)

 و از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که از آن حضرت سؤال شد که پایه‌ها و ستونهاى اسلام بر چه بنا شده است که چون به آنها اخذ شود و عمل شود عمل انسان را پاک و جهالت امور دیگر براى انسان ضرر ندارد؟ فرمود: شهادت بر لا الهَ الَّا اللَهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم، و اقرار به آنچه خدا به پیغمبرش نازل فرموده است، و اداى حقّ زکات در مال، و ولایتى را که خدا مردم را به آن امر نموده است و آن ولایت آل محمّد علیهم السّلام است چون حضرت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمود:

 مَنْ ماتَ وَ لَمْ یعْرِفْ امامَ زَمانِهِ ماتَ میتَةً جاهِلِیةً.

 «کسى که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد به مردن مردمان جاهلى از دنیا رفته است،»

 قال اللَه: ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌﴾

 فَکانَ عَلِىٌّ علیه السّلام ثُمَّ صارَ مِنْ بَعْدِهِ الْحَسَنُ ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ الْحُسَینُ ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ عَلىُّ بْنَ الْحُسَینِ ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ مُحَمَّدُ بنُ عَلِىًّ ثُمَّ هکَذا یکُونُ الْامْرُ، انَّ الْارْضَ لا تَصْلُحُ الّا بِامامٍ عَلَیهِمُ السَّلامُ.[[287]](#footnote-287)

 خداوند فرموده است:

 «از خدا اطاعت کنید و از رسول خدا و صاحبان امر اطاعت کنید. پس صاحب امر على علیه السّلام بود و بعد از آن حضرت، حسن بود و سپس حسین و سپس علىّ بن الحسین و سپس محمّد بن على و همچنین امر تا آخر، یکى بعد از دیگرى خواهد بود، زمین صالح نمى‌شود مگر به وجود امام علیهم السّلام.»

## استدلال منصور بن حازم بر لزوم وجود امام براى فهم قرآن‌

 محمّد بن یعقوب کلینى با اسناد خود از منصور بن حازم روایت مى‌کند که گفت: به حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام عرض کردم: خداوند بزرگتر و والاتر است از آنکه به مخلوقاتش شناخته شود بلکه مخلوقات به خدا شناخته مى‌شوند، فرمود: راست مى‌گوئى. عرض کردم: کسى که بشناسد که پروردگارى دارد سزاوار است آنکه موجبات رضا و غضب او را نیز بشناسد تا آنکه مرتکب عملى که موجب خشم‌

اوست نگردد بلکه موجبات رضا و خشنودى او را بجاى آورد. و رضا و غضب او معلوم نمى‌شود مگر از راه وحى الهى که به خود او برسد یا از راه خبر دادن رسول از طرف خدا. و بنابر این کسى که وحى به او نرسد باید به طلب پیغمبران برود و چون به آنان برخورد کرد مى‌داند که آنان از طرف خدا حجّت‌اند و اطاعت آنها واجب. و من به مردم گفتم: آیا مى‌دانید که رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم از جانب خدا حجّت بر بندگان اوست؟ گفتند: آرى. گفتم: در وقتى که رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت حجّت بر بندگان خدا کیست؟ گفتند: قرآن، و من چون در قرآن تأمّل کردم دیدم که کتابى است که با آن مُرْجى و قَدَرى و زندیق‌[[288]](#footnote-288) که به خدا ایمان ندارد استدلال مى‌کنند و آیات قرآن را براى اثبات مدّعاى خودشان بر علیه رقیبانشان شاهد و دلیل مى‌آورند، و بنابر این دانستم که قرآن به تنهائى نمى‌تواند حجّت بر بندگان خدا باشد مگر به واسطه قیمى که عارف بر حقائق و اسرار و تأویلات کتاب خدا باشد. اوست که از جانب خدا بر مخلوقاتش حجّت است و آنچه را که او در معانى و تأویلات قرآن بگوید حق است. و بنابر این به آنها گفتم: قیم قرآن کیست؟ گفتند: ابن مسعود مى‌دانست قرآن را و عُمَر مى‌دانست و حذیفه مى‌دانست. گفتم: آیا تمام قرآن را مى‌دانست؟ گفتند: نَه، و بنابر این هیچکس را نیافتم که بگویند که تمام قرآن را بداند مگر علىّ‌بن‌أبى‌طالب علیه السّلام را. و چون مشکل و مجهولى در بین قومى باشد این بگوید: نمى‌دانم و دیگرى بگوید: نمى‌دانم و دیگرى نیز بگوید: نمى‌دانم ولیکن یکى بگوید: مى‌دانم، و در تمام مشکلات و مجهولاتِ قرآن على مى‌گوید مى‌دانم، و مشکل را حلّ مى‌کند پس بنابر این فهمیدم که على علیه السّلام قیم قرآن است و اطاعت او بر امّت واجب، او حجّت خداست بعد از رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بر مردم و آنچه را درباره قرآن بگوید حق است. حضرت چون این استدلال را از من شنیدند فرمودند: خدا تو را رحمت کند.[[289]](#footnote-289)

## مناظره اصحاب امام صادق علیه السّلام با مرد شامى درباره امّامت‌

 و نیز کلینى با اسناد خود از یونس بن یعقوب روایت کند که گفت: من در نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم که مردى از اهل شام آمد و گفت: من مردى هستم داراى علم فقه و کلام و مسائل عملیه، آمده‌ام تا با اصحاب تو مناظره و مباحثه کنم. حضرت فرمودند: آیا تو از پیش خود سخنى مى‌آورى یا سخنانت از رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم اتّخاذ شده است؟ گفت: هم از نزد خود سخنانى دارم و هم از نزد رسول خدا سخنانى دارم. حضرت فرمودند: بنابر این تو شریک رسول خدا هستى؟ گفت: نه، حضرت فرمودند: آیا از جانب خدا به تو وحى مى‌رسد و تو را با خبر مى‌کند؟ گفت: نه، حضرت فرمودند: آیا اطاعت از تو مانند اطاعت از رسول خدا واجب است؟ گفت: نَه. یونس مى‌گوید: حضرت رو به من کرده فرمودند: اى یونس بن یعقوب این مرد قبل از اینکه شروع به مناظره کند خود بر علیه خود اعتراف نمود و بر علیه دعاوى خود اقرار کرد.

 سپس حضرت فرمودند: اى یونس اگر در فنّ مناظره و کلام دست داشتى چه خوب بود که با این مرد به مناظره مى‌پرداختى. یونس مى‌گوید: با خود گفتم: وا حَسْرَتاهْ که من از این فنّ بى‌بهره‌ام، و سپس به آن حضرت عرض کردم: فدایت شوم شنیدم از شما که ما را از کلام و مجادله منع مى‌نمودید و مى‌فرمودید: واى بر متکلّمین که در بین سخن و مناظره مى‌گویند: این درست است آن نادرست، این را مى‌توان گفت آنرا نمى‌توان گفت، این را تعقّل مى‌کنیم آنرا تعقّل نمى‌کنیم. حضرت فرمودند: من گفتم واى بر آنان که اگر در مناظرات خود آنچه را من مى‌گویم نادیده گرفته و از نزد خود آنچه را مى‌پسندند در مناظرات بیاورند.

 سپس حضرت فرمودند: برخیز و بیرون برو ببین از متکلّمین کسى را مى‌یابى با خود بیاور. یونس گوید: من حُمْران بن اعْین را آوردم و قدرت بر مناظره داشت و احول را (محمّد بن نعمان که او را مؤمن الطاق گویند) آوردم و او نیز قدرت بر مناظره داشت و هشام بن سالم را آوردم و او نیز قدرت بر مناظره داشت و قیس بن ماصر را آوردم و او به نظر من از همه اینها قدرتش در فنّ مناظره بیشتر بود، او کلام و مناظره را از حضرت علىّ بن الحسین علیه السّلام آموخته بود. چون همه اینها آمدند و همه در نزد آن حضرت در خیمه‌اى که در کنار حرم قبل از اداء حجّ حضرت بر پا مى‌کردند و چند

روزى در آن خیمه در دامنه کوه به سر مى‌بردند جمع شدند و مجلس مستقر شد، حضرت سر خود را از خیمه بیرون کرده دیدند که شتر سوارى نیمه تُند مى‌آید حضرت فرمودند: سوگند به خداى کعبه هشام است. ما چنین پنداشتیم که هشامى که از نواده‌هاى عقیل بوده و حضرت به او محبت شدیدى داشتند آمده است. ناگهان هشام بن حَکم وارد شد، جوانى بود که تازه سبزى مو بر عارضش دمیده و تمام افراد ما سنشان از او بیشتر بود، حضرت برخاستند و او را در کنار خود جاى دادند و فرمودند:

 ناصِرُنا بِقَلْبِهِ وَ لِسانِهِ وَ یدِهِ‌

 «هشام یار و معین ماست با قلبش و زبانش و دستش.»

 سپس حضرت فرمودند: اى حمران با این مرد شامى به مباحثه بپرداز. حمران مشغول مباحثه شد و بر او غالب آمد. سپس حضرت فرمودند: اى طاقى‌[[290]](#footnote-290) با او مناظره کن. او مناظره نمودند و نیز بر او چیره گشت، سپس حضرت فرمودند: اى هشام بن سالم با این مرد به سخن و کلام مشغول شو. آن دو به قدرى با یکدیگر تکلّم کردند که از مطالب یکدیگر بدون غلبه یکى بر دیگرى آگاه شدند. سپس حضرت فرمودند: اى قیس بن ماصر با این مرد مباحثه کن، او مشغول به تکلّم شد و به واسطه شکستگى‌اى که در مناظره بر شامى وارد مى‌کرد حضرت مى‌خندیدند. بعداً حضرت به شامى گفتند: با این جوان «هشام بن حکم» سخن بگو. مرد شامى گفت: بلى، و رو کرد به هشام و گفت: اى جوان از من راجع به امّامت این مرد (منظور حضرت صادق است) سؤال کن، هشام چنان به غضب درآمد به حدّى که بلرزید و گفت: اى مرد شامى خدا بیشتر در امور بندگانش صاحب نظر و حکم و تدبیر است یا آن که بندگان بیشتر صاحب نظرند نسبت به نفوس خود؟ شامى گفت: خداوند بیشتر صاحب نظر است.

 هشام گفت: خداوند با این نظر و تدبیر و محبّتى که به خلقش دارد براى آنها چه مى‌کند؟

 شامى گفت: حجّت و راهنما مى‌فرستد تا آنکه متفرّق و متشتّت نگردند و در امور خود با یکدیگر اختلاف نکنند، آن راهنما آنها را با یکدیگر مهربان کند و کجى‌

و اعوجاج آنها را راست گرداند و آنها را به فرائض و واجبات خدایشان رهبرى کند.

 هشام گفت: آن راهنما کیست؟

 شامى گفت: رسول خدا.

 هشام گفت: پس از رسول خدا حجّت کیست؟

 شامى گفت: کتاب خدا و سنّت رسول خدا.

 هشام گفت: آیا امروز براى رفع اختلاف ما کتاب و سنّت کافى است؟

 شامى گفت: آرى.

 هشام گفت: پس چرا من با تو اختلاف دارم و تو از شام حرکت نموده و راجع به مذاکره در مورد اختلافات اینجا آمده‌اى؟

 یونس مى‌گوید: شامى ساکت شد. حضرت صادق علیه السّلام به شامى فرمودند: چرا سکوت اختیار کردى، چرا صحبت نمى‌کنى؟ شامى گفت: اگر بگویم ما با یکدیگر اختلاف نداریم دروغ گفته‌ام، و اگر بگویم: کتاب و سنّت اختلاف ما را از میان بر مى‌دارند سخنى به باطل و گزاف گفته‌ام چون کتاب و سنّت قابل حمل به محاملى است و ذو وجوه است هر کس آن را طبق میل و سلیقه خود به نهجى خاصّ حمل مى‌کند و بر آن وجه استدلال مى‌کند، و اگر بگویم: ما با یکدیگر اختلاف داریم ولیکن هر یک از ما در مرام و مذهب خود راه حقّ مى‌پیماید، در این صورت دیگر کتاب و سنّت کنار مى‌رود و نیازى به آنها نیست. هیچ نمى‌توانم پاسخ این جوان را بدهم مگر آنکه عین این حجّت و برهان را من بر علیه او اقامه کنم. حضرت فرمودند: سؤال کن از او هر چه مى‌خواهى، او را شخص با صبر و حوصله و مقتدرى خواهى یافت.

 شامى گفت: اى جوان آیا پروردگار مردم نظر لطف و تدبیرش به آنها بیشتر است یا نظر خود آنها نسبت به خودشان؟

 هشام گفت: بلکه پروردگارشان لطف و رحمت و تدبیرش نسبت به آنها بیش از خودشان است نسبت به خودشان.

 شامى گفت: آیا خداوند برانگیخته است براى آنها کسى را که آنها را از تشتت کلمه به وحدت کلمه سوق دهد و کژى و اعوجاج آنان را راست کند و آنها را به حقّ خبردار نموده و از باطل بر حذر دارد؟

 هشام گفت: در زمان رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم یا در این زمان؟

 شامى گفت: در زمان رسول خدا معلوم است که رسول خدا حجّت است، بگو ببینم در این زمان کیست؟

 هشام گفت: همین شخص نشسته‌اى که براى زیارت و ملاقات او شد رحال نموده با مرکب‌ها از راههاى دور مى‌آیند، و ما را از خبرهاى آسمان (و زمین) خبر مى‌دهد، و این میراثى است که به او از پدر و از جدش رسیده است.

 شامى گفت: من از کجا این معنى را بدانم؟

 هشام گفت: از هر چه مى‌خواهى از او سؤال کن.

 شامى گفت: حجّت را بر من تمام کردى و راه عذر مرا بریدى بر عهده من است سؤال. سپس حضرت فرمودند: اى شامى خبر بدهم تو را که چگونه سفر کرده‌اى و راه سیر تو چگونه بوده است؟ سفر تو و طریق تو چنین و چنان بوده است.

 شامى گفت: راست مى‌گوئى، اسْلَمْتُ لِلّهِ السّاعَةَ «الآن من در برابر حکم خدا تسلیم شدم و اسلام آوردم.» حضرت فرمودند: بَلْ آمَنْتَ بِاللَهِ السّاعَةَ «بلکه در این ساعت به خدا ایمان آوردى» اسلام قبل از ایمان است، بر اساس اسلام مردم از یکدیگر ارث مى‌برند و نکاح مى‌کنند و امّا به درجات اخروى بر اساس ایمان مى‌رسند. شامى گفت: صَدَقْتَ فَانَا السّاعَةَ اشْهَدُ انْ لا الهَ الّا اللَه وَ انَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم وَ انَّکَ وَصِىُّ الْاوْصِیاءِ «راست گفتى و من الآن گواهى مى‌دهم به لا الهَ الَّا اللَهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَهِ‌ و اینکه تو وصى اوصیاء هستى.»

 یونس گوید: سپس حضرت رو کردند به حمران و فرمودند: تو بحث و کلام را بر اساس روایت قرار مى‌دهى و به حقّ ظفر مى‌یابى، و رو کردند به هشام بن سالم و فرمودند: تو مى‌خواهى از راه روایت استدلال کنى ولى معرفت کافى به روایات ندارى. و سپس رو کردند به احْوَل‌[[291]](#footnote-291) و فرمودند: قَیاسٌ رَوّاعٌ، بسیار با قیاس و ملاحظه امور مشابه و نیز با لطائف الحیل مى‌خواهى بر خصم غالب آئى و باطل او را به باطل مى‌شکنى الّا آنکه باطل تو به حق نزدیکتر است. و سپس رو کردند به قیس بن ماصر[[292]](#footnote-292) و فرمودند: تو مناظره مى‌کنى و به عوض آنکه خبرى که از رسول خدا به مطلب بسیار نزدیک است شاهد و دلیل خود بیاورى، آن را رها کرده و به خبرى که بسیار از مطلب دور و از شاهد و دلیل بر کنار است استدلال مى‌کنى، و در هنگام مناظره سخن‌

حق را با باطل مخلوط و درهم مى‌کنى ولى بدان که سخن حقّ گرچه کوتاه و کم باشد از سخن باطل که بسیار باشد کفایت مى‌کند، انْتَ وَ الْاحْوَلُ قَفّازانِ حاذِقانِ، تو و احول هر دو در مناظره بسیار از این شاخه به آن شاخه مى‌پرید و طرف خود را گیج مى‌کنید و در این فن استادید.

 یونس مى‌گوید: من در آن حال سوگند به خدا که چنین پنداشتم آن حضرت به هشام بن حَکم هم مانند آنچه به این دو نفر گفتند مى‌گویند، لکن حضرت به هشام بن حکم فرمود: اى هشام تو هیچ گاه در مناظره نمى‌گذارى خود را که بر زمین بیفتى، چون طائر و پرنده‌اى که او را بزنند چون بخواهى که بر زمین بیفتى پاهاى خود را در شکم خود جمع نموده یک مرتبه بر آسمان پرواز مى‌کنى، و مانند تو شخصى باید با مردم مناظره کند، و کمک‌هاى معنوى از عالم معنى ان شاء اللَه به تو خواهد رسید.[[293]](#footnote-293)

 و نیز نعمانى در تفسیر خود آورده است که اسماعیل بن جابر مى‌گوید:

 سَمِعْتُ ابا عَبْدِ اللَهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحمَّدٍ الصّادِقَ علیهما السّلام یقُولُ:

 انَّ اللَهَ تَبارَکَ وَ تَعالى بَعَثَ مُحَمَّداً فَخَتَمَ بِهِ الْانبِیاءَ فَلا نَبىَّ بَعْدَهُ، وَ انْزَلَ عَلَیهِ کِتاباً فَخَتَمَ بِهِ الْکُتُبَ فَلا کِتابَ بَعْدَهُ، احَلَّ فیهِ حَلالًا وَ حَرَّمَ حَرامّاً فَحَلالُهُ حَلالٌ الى یوْمِ الْقِیامَةِ وَ حَرامُهُ حَرامٌ الى یوْمِ الْقِیامَةِ، فیهِ شَرْعُکُمْ وَ خَبَرُ مَنْ قَبْلَکُمْ وَ بَعْدَکُمْ وَ جَعَلَهُ النَّبىُّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم عِلْماً باقیاً فى اوْصِیائِهِ.[[294]](#footnote-294)

 «مى‌گوید: از حضرت ابا عبداللَه جعفر بن محمّد الصّادق علیه السّلام شنیدم که مى‌فرمود: خداوند تبارک و تعالى محمّد را برانگیخت و به او نبوّت را خاتمه داد، پس پیغمبرى بعد از او نیست. و بر او کتابى فرو فرستاد و با آن به کتب سماویه خاتمه داد، پس نیست کتابى بعد از آن، در آن کتاب چیزهائى حلال شمرده شده و چیزهائى حرام شمرده شده، حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت. و در آن کتاب شریعت و قانون شما است و اخبار کسانى که قبل از شما آمده‌اند و بعد از شما خواهند آمد، و رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم آن کتاب را عِلم باقى در میان اوصیاى خود قرار داده است.»

 بارى بعد از رحلت رسول خدا با نداى «کَفانا کِتابُ اللَهِ» أمّت را از اهل بیت‌

برگردانیده و مقام عصمت و ولایت کبرى را بر کنار کرده، دنیا پرستان خلافت رسول خدا را امر مادى و ریاست ظاهرى پنداشته و بر اریکه حکمفرمائى بر اساس هواى نفس سوار شدند و مردم را به غّىّ و ضلالت سوق دادند و پایه‌هاى اسلام را متزلزل نمودند.

## خطبه امیرالمؤمنین راجع به مقامات آل محمّد علیهم السّلام‌

 حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام ضمن خطبه دوّم از «نهج البلاغه» مى‌فرماید:

 وَ مِنْها (یعنى آلَ النَّبِىِّ عَلَیهِ الصَّلاةُ و السَّلام)

 هُمْ مَوْضِعُ سِرَّهِ وَ لَجَاٌ امْرِهِ و عَیبَةُ عِلْمِهِ وَ مَوْئِلُ حُکْمِهِ وَ کُهُوفُ کُتُبِهِ وَ جِبالُ دینِهِ. بِهِمْ اقامَ انْحِناءَ ظَهْرِهِ وَ اذْهَبَ ارْتِعادَ فَرائِصِهِ.

 (وَ مِنْها یعْنى قَوْماً آخَرینَ) زَرَعُوا الْفُجُورَ وَ سَقَوْهُ الْغُرُورَ وَ حَصَدَوا الثُّبُورَ. لا یقاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم مِنْ هذِهِ الْامَّةِ احَدٌ، وَ لا یسَوّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَیهِ ابَداً. هُمْ اساسُ الدِّینِ وَ عِمادُ الْیقینِ. الَیهِمْ یفى‌ءُ الْغالى، وَ بِهِمْ یلْحَقُ التّالى. وَ لَهُمْ خَصائِصُ حَقِّ الْوِلایةِ، وَ فیهِمْ الْوَصِیةُ وَ الْوِراثَةُ. الْآنَ اذْ رَجَعَ الْحَقُّ الى اهْلِهِ وَ نُقِلَ الى مُنْتَقَلِهِ‌[[295]](#footnote-295).

 «آل محمّد علیهم السّلام محل و مخزن اسرار الهى هستند که موصوف‌اند به علوم نامتناهى، و پناهگاه امر خدا هستند که بدان قیام نمایند و صندوق و خزینه علم خدایند و مرجع اسرار و حکمت‌هاى او هستند، و کهف‌ها و مخزن‌هاى کتب آسمانى از قرآن و غیر آن که بر انبیاء سلف نازل شده است و تأویل و تفسیر آن کما ینْبَغى مى‌باشند، و کوه‌هاى دین اویند که نگاه دارنده زمین دین او از زلزله‌ها و بادها و اضطرابها که همان وساوس شیطانى و نفوس امّاره است از تحریف و تغییر و تبدیل باشند. و به آل محمّد خدا کژى و اعوجاج و انحناى پشت دین خود را راست فرمود و لرزش بندها و مفاصل دین را بزدود (کنایه از آن که بدون قیمومت آل محمّد دین‌دارى کژى و انحناء و داراى لرزش و اضطراب است، کسى که آل محمّد را رها کند و کتاب خدا را بگیرد دینش کوژ پُشت و لرزان و پیوسته مضطرب است، و به آل محمّد پشت دین و کتاب خدا راست و به واسطه این قَیمان معصوم الهى بدن دین آرام و

مطمئن و بدون اضطراب است).

 امّا آن کسانى که دین و کتاب خدا را از آل محمّد جدا نمودند و خلافت را از مقرّش منسلخ و در غیر موضع خود نهادند تخم نافرمانى و فجور را در دلهاى امّت مسکین کاشتند و در سینه‌هاى پر کینه خود مختفى بداشتند و با هوسها و آرزوها و غرور نفس امّاره پیوسته آن را آبیارى نمودند تا بالنَّتیجه حاصل زراعت و محصول درو شده آنان ضلالت و هلاکت شد. زیرا که با آل محمّد علیهم السّلام هیچ فردى در این امّت قابل مقایسه و برابرى نخواهد بود. آن کسانى که از نعمت آل محمّد ربوده و به نام خلافت رسول اللَه این نعمت را بر خود جارى ساختند قابل قیاس با آنها نیستند. آل محمّد اساس و پایه‌هاى دینند و ستونهاى یقین، غلوّ کنندگانى که در دین تندروى نموده و از صراط مستقیم تجاوز کرده‌اند باید به راه و روش آل محمّد برگردند و خود را با مقیاس سیره و سنّت آنان معتدل بنمایند، و عقب افتادگانى که به علّت سستى و تکاهل از راه یقین و سلوک رضا عقب مانده‌اند باید براى سعادت خود، خود را به آل محمّد برسانند و از رویه و روش آنها پیروى کنند. براى آل محمّد است اختصاصات ولایت، از علوم غیر متناهى و قدرتهاى الهى و معجزات و کرامتهائى که خدا آنها را بدان خلعت مخلَّع نموده است، در ایشان مقام وصایت و وراثت خاتم المرسلین است. و الآن وقتى است که حقّ به اهلش رسیده و به محلّش انتقال یافته است. (کنایه از آنکه تا به حال به ظلم و عدوان از محلش جدا و از مستقرش به دور افتاده بود).»

 و نیز در ضمن کلامى دیگر فرماید:

 فَوَ اللَهِ ما زِلْتُ مَدْفُوعاً عَنْ حَقّى مُسْتأْثَراً عَلَىَّ مُنْذُ قَبَضَ اللَهُ نَبِیهُ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم حَتّى یوْمِ النّاسِ هذا.[[296]](#footnote-296)

 «به خدا سوگند که از زمانى که خداوند روح پیغمبرش را قبض نمود تا این زمان پیوسته از حقّ خود محروم و برکنار شده بوده‌ام، دیگران حقّ مرا ربوده خود را جلو انداخته و مرا ممنوع نموده‌اند.»

## خطبه حضرت امیرالمؤمنین (ع) راجع به نداشتن یار و معین‌

 و از خطبه حضرت که بعد از رحلت رسول خدا ایراد کردند در وقتى که عبّاس بن عبد المطلّب و ابو سفیان براى بیعت کردن با آن حضرت آمده بودند پیداست که چقدر آن حضرت تنها و بدون یاور بوده که خود را بدون جناح و بال معرّفى مى‌کند:

ایهَا النّاسُ شُقُّوا امْواجَ الْفِتَنِ بِسُفُنِ النَّجاةِ وَ عَرِّجُوا عَنْ طَریقِ الْمُنافَرَةِ وَ ضَعُوا عَنْ تیجانِ الْمُفاخَرَةِ. افْلَحَ مَنْ نَهَضَ بَجَناحٍ اوِ اسْتَسْلَمَ فَاراحَ. هذا ماءٌ آجِنٌ وَ لُقْمَةٌ یغَصُّ بِها آکِلُها وَ مُجْتَنِى الَّثَمَرةِ لِغْیرِ وَقتِ ایناعِها کَالزّارِعِ بِغَیرِ ارْضِهِ. فَانْ اقُلْ، یقُولُوا: حَرَصَ عَلَى الْمُلْکِ، وَ انْ اسْکُتْ یقُولُوا: جَزِعَ مِنْ الْمَوْتِ، هَیهاتَ بَعْدَ اللَّتَیا وَ الَّتى. وَ اللَهِ لَابْنُ ابى طالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْىِ امِّهِ، بَلِ انْدَمَجْتُ عَلى مَکْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَاضْطَرَبْتُمُ اضْطِرابِ الْارْشِیةِ فِى الطَّوِىِّ الْبَعیدَةِ[[297]](#footnote-297)

 «اى مردم بشکافید موجهاى فتنه‌ها را که مانند دریاهاى متلاطم در خروشند به کشتى‌هاى نجات (که مراد آل بیت رسول خدا هستند چون طبق روایت مسلّمى که از طریق شیعه و سنّى روایت شده است حضرت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: مَثَلُ اهْلِ بَیتى فیکُمْ کَسَفینَةِ نوحٍ مَنْ رَکِبَها نَجا، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ‌: مثال اهل بیت من در میان شما مانند کشتى نوح است کسى که در آن سوار شود نجات یابد و کسى که تخلّف ورزد غرق خواهد شد)، و از پیمودن راه منافرت عدول نموده برگردید و تاج‌هاى مفاخرت و سرکشى و شخصیت طلبى را از سرهاى خود بردارید (تا فتنه آرام گیرد و اسلام چهره رخشان خود را به عالَم به واسطه علوم و معارف اهل بیت نشان دهد، و گرنه اگر شما بخواهید بر اساس خود پرستى و نفع طلبى علیه کسانى که آنان نیز بر این اساس قیام نموده‌اند برخیزید و پیکار و کارزار خونینى در صحنه مقارب رحلت رسول خدا به وجود آید دیگر اسمى از اسلام نخواهد ماند). کامیابى و رستگارى براى کسى است که با وجود اعوان و یاران کافى قیام کند و حقّ خود را بگیرد چون مرغى که با دو بال توانا و درست بر آسمان پرواز مى‌کند، یا براى کسى است که در صورت فقدان اعوان و انصار خود را کنار کشیده و از جنگ و ستیز آن خود را آسوده بدارد. این خلافتى که مرا به آن دعوت مى‌کنید و اصرار بر بیعت دارید گرچه حقّ مسلّم من طبق آیات قرآن و وصایاى رسول خداست لکن با وجود مخالفت بنى تَیم و بنى عَدِىّ، که بلادرنگ بعد از رحلت رسول خدا مردم را به بیعت خود دعوت کرده‌اند و جدا در مقام مخالفت و انکار وصایاى آن حضرت ایستاده‌اند، مانند آب گندیده‌اى است که صفاى خود را در اثر مقارنت هواها و هوسها از دست داده و به ملازمت این افکار سوء و

نیات فاسده متعفّن گردیده است، و مانند لقمه غذاى پُر تیغ و خارى شده که هنگام فرو بردن گلو را بشکافد و در آن گیر کند. و کسى که میوه را از درخت قبل از رسیدن بچیند آن میوه تلخ و زننده و بیفایده بوده مانند شخص زارعى که در غیر زمین خود زراعت کند البتّه منتفع نخواهد شد (خلافت من یک خلافت الهى بر اساس تقوى و ولایت شرعیه رسول خدا براى هدایت مردم به مقامات عالیه معنوى و ظاهرى است. و در صورت قیام بر علیه این مخالفان با وجود عدم انصار و اعوانى که بر آنها غالب آیند نتیجه، هرج و مرج، خونریزى‌ها و فتنه‌ها خواهد بود. و معلوم است که منافقان امّت انتظار چنین روزى را مى‌برند). بنابر این اگر بگویم که من در امر خلافت رغبت دارم مى‌گویند: بر حکومت و ریاست حرص ورزیده است، و اگر سکوت اختیار کنم مى‌گویند: از مرگ ترسیده است. وه چه دور است از على که بعد از آن شدائد و ناملایمات و منغمر شدن در معرکه جنگها و غزوات و تحمّل مشاقّ و مشکلات از مرگ بهراسد. سوگند به خدا که فرزند ابى طالب، انسش به مرگ بیشتر است از انسى که طفل شیرخوار به پستان مادر خود دارد، بلکه سبب عدم قیام من براى گرفتن خلافت آن است که چنان بر علوم و اسرار الهى و معارف قضا و قدر و تکلیف و سعادت و شقاوت وقوف یافته و آن خزینه‌هاى از علوم در نفس من پیچیده و منطوى شده که هر آینه اگر بعض آنرا بر شما آشکار کنم مانند لرزش و تکان ریسمانى دراز در چاه‌هاى دور و دراز به خود خواهید لرزید و تاب و توان شنیدن آنرا ندارید.»

 و این کلام حضرت کنایه از قضاى حتمیه الهیه است که باید مردم را امتحان نموده و بر اثر پیدایش مخالفان، مردمى که تابع شریعت و نصوص رسول خدا راجع به ولایت بوده‌اند از کسانى که هوا و هوس بر آنها غالب آمده و دست از ولایت کشیده‌اند جدا شده، مردم در دو صف متمایز قرار گیرند،

 ﴿فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ﴾[[298]](#footnote-298)

 گروهى در حرم ولایت اهل بیت از هر گزندى مصون و در بهشت برین بیارمند، و گروهى دگر از این حریم دور و از این نعیم مهجور و در دوزخ و آتش سوزان بگدازند. ﴿وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ وَ اللَهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ وَ لِيُمَحِّصَ اللَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ\* أَمْ‌

حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ﴾.[[299]](#footnote-299)

 «ما این ایام روزگار را پیوسته در میان مردم به اختلاف احوال و انقلاباتى در گردش مى‌آوریم و براى هر گروهى نوبتى خاصّ براى امتحانات خود مقرّر مى‌داریم، تا آنکه مقام اهل ایمان به امتحان معلوم شود و خداوند از شما (مانند علىّ‌بن‌أبى‌طالب را که داراى مقام یقین و وصول به اعلى درجه توحید است) گواه بر اعمال و رفتارتان بگیرد و خداوند ستمکاران را دوست ندارد.

 و دیگر به جهت آن که اهل ایمان را از هر عیب و نقصى مبرّى و منزّه فرموده و کافران را به کیفر انکار و کفر خود محو و نابود گرداند. آیا شما گمان مى‌کنید که داخل بهشت مى‌شوید بدون آنکه امتحان الهى شما را فرا گیرد، و بدون آن که مقام مجاهدین در راه خدا و صبر کنندگان در برابر مشکلات و حوادث معلوم و مشهود گردد؟.»

 علّت عدم قیام امیرالمؤمنین علیه السّلام همانا نداشتن یاران کافى بود چنان که حضرت مى‌فرماید که: حضرت رسول خدا به من فرمود: اى على بعد از من اگر یاران کافى براى خود یافتى قیام کن و حق خود را بگیر و اگر نیافتى با جنگ و کارزار قیام مکن.[[300]](#footnote-300)

 و در فرمایشات آن حضرت است که بعد از رحلت رسول خدا اگر چهل نفر یار و معین مى‌داشتم (البتّه یار فدائى و مُعین حقیقى) قیام مى‌کردم و دست به شمشیر مى‌زدم.[[301]](#footnote-301)

و نیز در نامه‌اى که معاویه براى آن حضرت مى‌نویسد متذکر مى‌گردد که تو اى على همان کسى هستى که بعد از رحلت رسول خدا حتّى چهل نفر ناصر و معین نداشتى، و وقتى که پدرم ابو سفیان آمد با تو بیعت کند به او گفتى که اگر چهل نفر معین و ناصر مى‌داشتم بر علیه مخالفان قیام مى‌نمودم.[[302]](#footnote-302) لذا چون آن حضرت را تنها یافتند ناصران آن حضرت که عبارت بودند از سلمان، ابوذر، مقداد، زبیر، عمّار بن یاسر، عبّاس بن عبد المطلّب، ابَىّ بن کعب، عُتْبة بن ابى لهب، بَراء بن عازب، سعد بن ابى وقّاص، طلحة بن عبید اللَه‌[[303]](#footnote-303) و تمام بنى هاشم و بسیارى دیگر از مهاجرین و انصار در خانه فاطمه علیها السّلام متحصّن شدند و براى حفظ جان خود از گزند، جائى را بهتر از خانه دختر رسول خدا مأمن نیافتند. ابوبکر عمر را براى احضار آنان براى بیعت فرستاد و گفت: فَانْ ابَوْا فَقاتِلْهُمْ‌[[304]](#footnote-304) «اگر نیامدند با آنها مقاتله و کارزار کن.»

## کیفیت بیعت گرفتن از امیرالمؤمنین علیه السّلام به اجبار

 عمر با جماعتى از اعوان خود آمد و در خانه فاطمه علیها السّلام وارد شد. ابن‌ابى‌الحدید گوید: ثُمَّ دَخَلَ عُمَرُ فَقالَ لِعَلِىٍّ: قُمْ فَبایعْ فَتَلَکَّأَ وَ احْتَبَسَ،[[305]](#footnote-305) فَاخَذَ بِیده فَقالَ: قُمْ، فَابى انْ یقُومَ، فَحَمَلهُ وَ دَفَعَهُ کَما دَفَعَ الزُّبَیرَ حَتّى امْسَکَهُما خَالِدٌ وَ ساقَهُما عُمَرُ وَ مَنْ مَعَهُ سَوْقاً عَنیفاً، وَ اجْتَمَعَ النّاسُ ینظُرُونَ وَ امْتَلَأَتْ شَوارعُ الْمَدینَةِ بِالرِّجالِ، وَ رَأتْ فاطِمَةُ ما صَنَعَ عُمَرُ فَصَرَخْت وَ وَلْوَلتْ وَ اجْتَمَعَ مَعَها کَثیرٌ مِنْ الْهاشِمِیاتِ وَ غَیرِهِنَّ فَخَرَجَتْ الى بابِ حُجْرَتِها وَ نادَت: یا ابا بَکْرٍ ما اسْرَعَ ما اغَرْتُمْ عَلى اهْلِ بَیتِ رَسُولِ اللَهِ، وَ اللَهِ لا أُکَلِّمُ عُمَرَ حَتّى الْقَى اللَهَ.[[306]](#footnote-306)

 مى‌گوید: پس از آنکه در خانه فاطمه ریختند و شمشیر زبیر را از دستش گرفته و به سنگ زده و شکستند و او را گرفته و به دست خالد بن ولید و جماعتى که با آنها آمده بودند تحویل دادند سپس عمر داخل شد و به علىّ‌بن‌أبى‌طالب گفت: برخیز و بیعت کن، حضرت خوددارى فرموده و ابا و امتناع نمودند، عمر دست حضرت را گرفت و گفت: برخیز و بیعت کن، حضرت از برخاستن خوددارى نمود، عمر و یاران او همگى همانطور که زبیر را گرفته بودند علىّ‌بن‌أبى‌طالب را گرفته و به شدّت دفع نمودند، و خالد و عمر با جمیع همراهانشان با وضع بسیار فظیع و فجیعى با شدّت و غلظتى هر چه تمام‌تر آنها را به مسجد بردند، مردم نیز در تمام شوارع و کوچه‌هاى مدینه جمع شده و نگاه مى‌کردند. چون فاطمه این عملیات خَشِن را از عمر دید، ناله کرد، فریاد زد، وِلْوِله نمود و به دنبال على از منزل به سوى مسجد خارج شد و جماعتى بسیار از زنان بنى هاشم با فاطمه به سوى مسجد رفتند. فاطمه آمد تا درِ حجره خود در مسجد ایستاد و چون نظرش بر ابوبکر افتاد گفت: اى ابوبکر چقدر زود از روى عصبیت جاهلى و نخوت و حمیتِ نفسانى بر اهل بیتِ رسول خدا یورش بردید و تاختید، سوگند به خدا که دیگر من با عمر سخن نمى‌گویم تا آن که خداى خود را ملاقات کنم.

 بارى با این وضع عجیب امیرالمؤمنین را به مسجد بردند و ریسمان بر گردنش افکنده کَالْجَمَل الْمَخْشُوش‌ او را براى تسلیم و تبعیت از ابى‌بکر از منزل خارج کردند.

 شاهد بر این آن که طلحة بن عبید اللَه در زمان خلافت عثمان روزى که امیرالمؤمنین در حضور جماعت بسیارى از مردم فضائل و مناقب خود را مى‌شمرد در جواب آن حضرت گفت: بنابر این با این فضائل و مناقب ما با ادّعاى ابوبکر و عمر چه کنیم در روزى که تو را ریسمان به گردن انداخته و براى بیعت به مسجد آوردند؟[[307]](#footnote-307)

 و دیگر نامه‌اى است که معاویه به امیرالمؤمنین علیه السّلام نوشته و در آن نوشته است که تو همان مردى هستى که مانند جَمَل مخشوش تو را براى بیعت با ابوبکر به مسجد آوردند. جَمَل به معناى شتر است و مخشوش شترى است که استخوان بینى او را از عرض سوراخ نموده و در آن خِشاش که چوبى است قرار مى‌دهند و دو طرف آن چوب را طناب مى‌اندازند که تا دیگر آن شتر سرکشى نکند و رام شود. امیرالمؤمنین در نامه بسیار جالب و دیدنى که محامد و محاسن خود و قبایح و سیئات معاویه را در آن گنجانیده است پاسخ نامه او را داده و نسبت به این جمله، حضرت جواب داده است که: درست، مرا با این حال به مسجد بردند ولى تو مى‌خواهى مرا تَعییب کنى و نفهمیده‌اى که این تَحسین من است که براى عدم تحمّل بار ظلم و ستم تا این درجه ابا و امتناع نمودم.

 وَ قُلْتُ انّى کُنْتُ اقادُ کَما یقادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشَ حَتَّى ابایعَ، وَ لَعَمْرُ اللَهِ لَقَدْ ارَدْتَ انْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَ انْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ، وَ ما عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضاضَةٍ فى انْ یکُونَ مَظْلُوماً ما لَمْ یکُنْ شاکّاً فى دینِهِ وَ لا مُرْتاباً بِیقینِهِ وَ هذِهِ حُجَّتى الى غَیرِکَ قصْدُها وَ لکنّى اطْلَقْتُ لَکَ مِنْها بِقَدرِ ما سَنَحَ مِنْ ذِکْرِها[[308]](#footnote-308).

 «و امّا آنچه در نامه خود نوشته‌اى که مرا مانند شترى که چوب در استخوان بینى او نموده و او را مهار کرده باشند براى بیعت مى‌کشیدند سوگند به خدا که خواستى مرا بدین سرگذشت مذمّت و عیب کنى لکن نفهمیده مرا ستایش نموده و تمجید کرده‌اى، و خواستى مرا رسوا کنى و ندانسته خود را رسوا کرده‌اى (چون عدم بیعت من از روى اختیار، دلیل بر بطلان آنهاست و تو که خود را تابع آنها مى‌دانى بر بطلان خود و سیره خود اعتراف نموده و خود را رسوا کرده‌اى). بدان که براى مؤمن هیچ نقص و خوارى نیست در اینکه مظلوم واقع شود مادامى که از آن ستم شکى در دین او پیدا نشود و در یقین او رَیب و شکى داخل نگردد (بلکه خوارى و مذلّت براى ظالم است در دنیا به لعن و طعن و در آخرت به رسوائى جزا و عقوبت). و این حجّت و دلیل من است براى غیر تو از گروه ستمکاران، زیرا که تو شایسته خطاب و اقامه برهان نیستى ولیکن من صورت آن دلیل‌

و حجّت را به مقدار مختصرى که پیش آمد بیان کرده و راه گفتار را در آن آزاد گذاشتم.»[[309]](#footnote-309)

# درس‌هاى بیست و دوم تا بیست و چهارم: اشکالات وارده بر آیه «أُولى‌الامر» و پاسخ آنها و اخوت امیرالمؤمنین با رسول خدا در همه مراتب

‌

بسم اللَه الرحمن الرحیم‌

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرین‌

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعین من الآن الى قیام یوم الدین‌

و لا حول و لا قوّه الا باللَه العلى العظیم‌

 قال اللَه الحکیم فى کتابه الکریم:

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾[[310]](#footnote-310)

 از مجموع مباحث گذشته به خوبى روشن شد که مراد از أُولى‌الامر در این آیه مبارکه ائمه معصومین سلام اللَه و صلواته علیهم اجمعین هستند و حمل آن بر خصوص خلفاء اربعه بعد از رحلت رسول خدا یا بر امراء سَرایا یا بر علماء جایز نیست چون در تمام این طبقات عصمت وجود ندارد.

 و از تمام مسلمین کسى ادّعاى عصمت در آنها ننموده مگر طائفه شیعه که در حقّ امیرالمؤمنین علىّ‌بن‌أبى‌طالب علیه السّلام معتقد به عصمت هستند. و سابقاً ذکر شد که چون آیه بدون قید و شرط اطاعت آنها را واجب نموده و در ردیف اطاعت رسول خدا قرار داده است بنابر این حتماً آنها باید معصوم بوده باشند.

 و امّا حمل آن بر حکام و سلاطین نیز جایز نیست چون اگر اطاعت آنها مطلقاً واجب باشد این مخالف ضرورت دین و آیات صریحه قرآن مبین است که اطاعت از مکذّبین و مسرفین و هر گونه گناه و مخالفت امر خدا را حرام مى‌شمرد، و اگر به طور مقید و در صورت امر به طاعت واجب باشد این نیز مخالف با اطلاق آیه‌

شریفه است و از همین جهت است که فخر رازى در تفسیر خود اعتراف به لزوم عصمت در أُولواالامر نموده است ولیکن چون قائل به خلافت بلافصل امیرالمؤمنین و اولاد طیبین آن حضرت نیست، لذا گوید که: منظور از أُولواالامر جماعتى از اهل حلّ و عقد هستند که داراى علم و خبرویت بوده و در مسائل، اجماع آنها حجّت و نتیجه آراء و افکار آنها ملازم با عصمت است.

 ما در طىّ مباحث گذشته این نظریه را باطل نموده و مواضع اشکال و فساد آنرا مفصلًا روشن ساختیم.

## اشکالات اهل تسنّن در تطبیق آیه أُولواالامر بر ائمّه معصومین‌

 امّا اشکالاتى که عامّه بر انطباق آیه بر ائمّه معصومین نموده‌اند مجموعاً هفت اشکال است که همه آنها واهى و بى‌اساس است. ما یکایک از آنها را بیان نموده و پاسخ آنرا نیز ذکر مى‌کنیم‌.

اشکال اوّل:

 در آیه مبارکه لفظ أُولواالامر را مقید به لفظ مِنْکمْ نموده است یعنى أُولواالامرى که از طراز و سنخه شماست و این دلالت مى‌کند بر آنکه هر یک از أُولواالامر یک انسان عادى مانند بقیه افراد انسان است و آنها مثل سایر افراد مؤمنین هستند بدون مزیت عصمت در آنها. پاسخ: این استدلال در صورتى تمام است که متعلّق لفظ مِنکم ظرفِ لغو باشد به اصطلاح علم نحو و ادبیت ولیکن ظاهر آیه آن است که آن ظرف مستقر است یعنى أُولواالامرى که از شما هستند (اولى الامر کائنین منکم) و این فقط دلالت دارد بر آنکه أُولواالامرى از جنس بشرند نه از غیر آنها مثل قول خداى تعالى: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ‌﴾[[311]](#footnote-311) «اوست خدائى که از میان مردم درس نخوانده پیغمبرى را که از آنها بود برگزید.»

 و نیز مثل آیه: ﴿رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ‌﴾[[312]](#footnote-312) حضرت ابراهیم به خدا عرض کرد: «بار پروردگارا برانگیز در میان آنها رسولى را از خود آنها.»

 و نیز مثل آیه: ﴿رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي‌﴾[[313]](#footnote-313) «پیمبرانى که از خود شما هستند نزد شما آیند تا آن که بر شما آیات مرا بخوانند.»

 و بنابر این، آیه فقط

دلالت دارد بر آنکه أُولواالامر از خود مردم‌اند و البتّه در این شکى نیست که ائمّه معصومین از جنس بشرند نه از جنس ملائکه یا غیر آن‌

 اشکال دوم: آنکه لفظ أُولواالامر جمع است و البتّه جمع دلالت دارد بر آنکه مسمّاى این لفظ داراى کثرت و تعدّدى است، و اگر بخواهیم آنها را بر ائمه معصومین حمل نمائیم چون در هر زمان یک نفر از آنها بیشتر امام نیستند لازمه‌اش آن است که لفظ جمع را حمل بر مفرد نموده باشیم و این خلاف ظاهر است‌

پاسخ: آنچه خلافت ظاهر است آنست که لفظ جمع را بگوئیم و معناى مفرد را قصد کنیم ولیکن در آیه شریفه چنین نیست. أُولواالامر دوازده امام معصوم هستند و اطلاق لفظ جمع بر آنها بدون اشکال است و لازم نیست که در صحّت استعمال لفظِ جمع تمام افراد آن فعلًا موجود باشند، بلکه اگر یکى پس از دیگرى بوجود آیند لفظ جمع که منحلّ به آحاد و افرادى است بر آنها منطبق خواهد شد. مثل آنکه مى‌گوئیم: شاگرد مدرسه باید کلاسها را طى کند، مسلّماً کلاسها لفظ جمع است ولى طى نمودن آنها در یک زمان نیست بلکه یکى پس از دیگرى است، و نظیر این گونه استعمال در میان مردم بسیار است. مى‌گویند: از رؤساى خود پیروى کن، با آن که در هر زمان یک رئیس بیش نیست و در قرآن مجید از این گونه جمع‌ها بسیار است.

 ﴿فَلا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ﴾‌[[314]](#footnote-314) «از تکذیب کنندگان پیروى منما.» ﴿فَلا تُطِعِ الْكافِرِينَ‌﴾[[315]](#footnote-315) «از کافران اطاعت مکن.» ﴿حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى‌﴾[[316]](#footnote-316) «بر نمازهاى خود مواظبت بنمائید.» ﴿إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا﴾[[317]](#footnote-317) «ما از رؤساء و بزرگان خود اطاعت نمودیم.» ﴿وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾‌[[318]](#footnote-318) «بالهاى محبّت و لطف خود را براى مؤمنین بگستران.»

 در این آیات معلوم است که انسان در زمان واحد تمام نمازها را نمى‌خواند و از همه بزرگان و رؤساء در وقت واحد پیروى نمى‌کند و بال خود را براى تمام مؤمنین در زمان واحد نمى‌گسترد بلکه این جمع‌ها منحلّ به افرادى است عدیده و در هر زمان که یکى از آنها مصداق پیدا نمود آن تکلیف بر او بار مى‌شود. آیه‌

أُولواالامر نیز چنین است چون منحلّ به افرادى است، و در هر زمان فردى از آنها در خارج متحقّق گردد وجوب اطاعت آن فرد متحقّق خواهد شد.

اشکال سوم: آنکه اطاعت از أُولواالامر اگر مراد ائمه معصومین باشند مشروط است به معرفت آنها چون اگر انسان به آنها معرفت نداشته باشد در این صورت وجوب اطاعت از آنها محال و این تکلیف ما لا یطاق خواهد بود. و چون آیه مبارکه به طور اطلاق اطاعت آنها را واجب مى‌کند بنابر این مراد ائمّه معصومین نخواهند بود.

پاسخ: اوّلا عین این اشکال بر خود اشکال کننده وارد است. زیرا که اگر أُولواالامر را منتخب اهل حلّ و عقد هم بدانیم، باز اطاعت از آنها متوقّف و مشروط است بر شناسائى آنها، و فرقى نیست بین آنکه ما أُولواالامر را امام معصوم بدانیم یا غیر آن در هر صورت اطاعت از تکلیف منوط است به شناسائى موضوع آن و فقط فرقى که دارد آن است که ائمّه معصومین را باید خدا و رسول خدا معرّفى کنند و اهل حلّ و عقد را خود مردم باید جستجو کرده و بشناسند.

 و ثانیاً همانطور که در علم اصول فقه کاملا بحث شده است علم و معرفت به موضوع، شرط اصل تکلیف نیست بلکه شرط تنجُّز تکلیف و تحقّق بلوغ تکلیف است. بنابر این بدون معرفت به خود تکلیف یا به موضوع آن، تکلیف متحقق است لکن تنجُّز ندارد و در صورت قصور مکلّف از عِلم، گردن گیر او نمى‌شود. و اگر بخواهیم فرضاً علم به تکلیف یا به موضوع آنرا از شرائط خود تکلیف قرار دهیم مانند استطاعت براى وجوب حجّ و تمکن از آب براى وجوب وضوء هیچ تکلیف مطلقى در خارج متحقّق نخواهد شد. بنابر این در آیه شریفه وجوب اطاعت از أُولواالامر به طور اطلاق است، و البتّه علم به آنها شرط تنجُّز تکلیف است و در صورت عدم علم چنانچه از روى تقصیر نباشد تکلیف، تنجّز ندارد. و در غالب از تکالیف علم به موضوع از شرائط بلوغ تکلیف است نه از شرائط اصل تکلیف‌

 اشکال چهارم: در دنبال وجوب اطاعت أُولواالامر خدا مى‌فرماید: ﴿فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَهِ وَ الرَّسُولِ‌﴾ «اگر شما مردم در امرى نزاع نمودید براى رفع منازعه و حلّ مسئله به خدا و رسول رجوع کنید.»

 در این آیه همین طور که ملاحظه مى‌شود رافع نزاع را کتاب خدا و سنت رسول اللَه قرار داده است و اگر أُولواالامر امامان معصوم باشند باید براى رفع نزاع به آنها مراجعه‌

نمود، چون ایشانند که طبق واقع در میان مردم حکم مى‌کنند. ولى چون آیه شریفه رفع منازعه را به أُولواالامر ارجاع نداده است معلوم مى‌شود که آنها داراى عصمت نیستند و در منازعه قول آنها حجّیت ندارد بلکه باید مرجع رفع نزاع را کتاب و سنّت قرار داد

 پاسخ: همانطور که در اوائل بحث از این آیه مبارکه مفصّلا ذکر شد خطاب این آیه به مؤمنین است: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌﴾. در این خطاب به طور مطلق به و بدون قید و شرط پیروى از خدا و رسول خدا و أُولواالامر واجب شده است. اطاعت خدا در قوانین کلّیه و اصول احکام که منظور قرآن مجید است.

 اطاعت رسول خدا دو ناحیه داشت، ناحیه اول: آن چه راجع به قانون و حُکم بود مانند تفصیل احکام و بیان حدود موضوعات و مشخصّات آنها و تفریع فروعى که اصول آن در کتاب خدا بیان شده است. این ناحیه راجع به تشریع بوده و اختصاص به رسول خدا دارد.

 ناحیه دوم: اوامر شخصیه آن حضرت است راجع به مصالح اجتماع از تجهیز جیش و ارسال سرایا و تعیین امرأى لشکر و ائمّه جماعت و مؤذّنین و سایر امورى که راجع به تشریع نیست بلکه منوط به رأى و نظریه آن حضرت است. اطاعت از رسول خدا در هر دو ناحیه واجب است.

 و امّا اطاعت از أُولواالامر فقط در ناحیه دوم از دو ناحیه اطاعت رسول خداست. زیرا که أُولواالامر گرچه ائمه معصومین باشند چون شریعت تازه‌اى نیاورده و نمى‌آورند بلکه تابع شریعت رسول خدا هستند بنابر این براى آنها جنبه تشریع نیست بلکه وظیفه آنها بیان حکم و ابلاغ معانى قرآن و تأویل آن و تجهیز جیوش و نظریه در مصالح اجتماع از تعیین وُلات و قضاة شرع در بین مردم و غیر آنها مى‌باشد. و بنابر این اطاعت از أُولواالامر تنها از ناحیه نظریه و آراء شخصى واجب است، و چون در آیه شریفه کتاب و سنّت مرجع براى اخذ احکام قرار داده شده است و أُولواالامر را در آن نصیبى نیست لذا براى رفع نزاع باید به عالم حکم خدا و سنّت مراجعه نمود، خواه به أُولواالامر مراجعه نمود یا به غیر آنها که نیز عالم به کتاب و سنّت‌اند، و البتّه، چنانچه به أُولواالامر مراجعه شود چون آنها عالم به کتاب و سنت هستند و طبق آندو حکم مى‌کنند حکم آنها نیز قاطع و به دلیل آیه مبارکه واجب الاطاعة خواهد بود.

 بنابراین واضح شد که علّت آنکه خدا در مورد تنازع، ارجاع به کتاب و سنّت داده و ارجاع به أُولواالامر ننموده است براى تعیین مصادر احکام و تشریع است که منحصر به کتاب و سنّت است نه از جهت عدم حجّیت قول أُولواالامر بلکه قول آنها حجّت است و رافع خصومت از جهت آنکه متَّخَذ از کتاب خدا و سیره رسول اللَه است.

 و مؤید و شاهد تمام مطالب فوق آیات بعدى است که رجوع به طواغیت زمان را براى رفع منازعه و خصومت حرام مى‌شمرد.

 ﴿أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَ يُرِيدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلالًا بَعِيداً﴾ (آیه ٦٠) ﴿وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا إِلى‌ ما أَنْزَلَ اللَهُ وَ إِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً﴾ (آیه ٦١) ... ﴿وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَهِ﴾‌ (آیه ٦٤).

 این آیات رجوع به غیر خدا و رسول را در رفع منازعات و مشاجرات حرام مى‌شمرد و به عنوان سرزنش و تعییب از افرادى که براى حلّ مشکلات خود به حکام جور که بر خلاف حکم خدا و رسول خدا فصل خصومت مى‌دهند مراجعه کرده‌اند مؤاخذه مى‌نماید و فقط حکم پیغمبر را فصل خصومت و رافع منازعه قرار مى‌دهد. اینها شواهدى است که در آیه أُولواالامر خداوند مرجع و مستند احکام را کتاب خود و سنّت رسول خود قرار داده و از این جهت باید در منازعات آنها را حَکم قرار داد، نه از جهت آنکه قول أُولواالامر که بنا به فرض، معصوم بوده و از کتاب و سنّت تجاوز نمى‌نماید حجّت نیست بلکه حجّیت آن در طول حجّیت کتاب و سنت است نه در عرض آن. اشکال پنجم: آنکه شیعه میگوید: فائده امام معصوم همانا هدایت به صراط مستقیم و رهائى دادن آنها از منازعات و مشاجرات و تفرقه آنان است، و البتّه این نتیجه با فرض عصمت آنهاست، ولى چنانچه فرض شود در بین خود أُولواالامر نزاعى در گیرد و راجع به اصل ولایت یا غیر آن منازعه‌اى کنند در این صورت معصوم نبوده و آن نتیجه عائد نخواهد شد. و چون آیه شریفه تنازع مردم را با وجود أُولواالامر بلکه تنازع خود أُولواالامر را بیان مى‌کند و در تمام احوال، مرجع رفع خصومت را کتاب و سنّت مى‌داند بنابر این با وجود فرض تنازع میان آنها دیگر فرض عصمت براى آنها محال است.

 پاسخ: همانطورى که ذکر شد وجهه خطاب در این آیه مبارکه با غیر أُولواالامر از سایر مؤمنین است‌

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ ...﴾

 «اى کسانى که ایمان آورده‌اید از خدا و رسول خدا و أُولواالامر اطاعت کنید پس اگر نزاع کردید در چیزى ....»

 معلوم است که مخاطب به این خطاب افراد دیگر از مؤمنین‌اند و این خطاب که مردم را امر به اطاعت أُولواالامر نموده شامل خود أُولواالامر نخواهد شد. و سپس که مى‌فرماید: پس اگر نزاع کردید به خدا و رسول مراجعه کنید، این خطاب هم به دنبال همان خطاب اول و چون عطف است مخاطب به آن همان مخاطَبانِ اول یعنى غیر از أُولواالامر است، و بنابر این مورد تنازع همان مسائل واقعه بین خود مردم است نه مسائل و احکامى که از امام صادر مى‌شود. چون با وجوب اطاعت امّام، تنازع در احکام و اوامر او معنى ندارد و فرض نمى‌شود و نه مسائلى که بین خود أُولواالامر واقع شده و نزاعى که بین خود آنها درگیرد چون وجهه خطاب با مؤمنین است. و علاوه بر آنکه آنها معصوم بوده و نزاع نمى‌کنند خطاب شامل آنها نمى‌گردد. و البتّه معلوم است که مردم در منازعات خود باید به کتاب و سنّت رجوع کنند و کسى که بدانها علم و معرفت داشته باشد چه أُولواالامر و چه غیر آنها خصومت را فیصله دهد. مثل آیاتى که دلالت مى‌کند بر آنکه مؤمنین باید از رسول خدا اطاعت کنند ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَهَ وَ رَسُولَهُ﴾ چگونه در این خطابات که متوجّه مؤمنین مى‌شود شامل خود حضرت رسول نخواهد شد، بلکه راجع به افراد مؤمنین غیر آن حضرت است که باید حکم خدا و رسول را از آن حضرت یا از غیر آن حضرت که مطّلع و عالم باشد سؤال کنند و سپس اطاعت بنمایند، همچنین در آیه أُولواالامر خطاب شامل حال آنها نشده بلکه راجع به غیر آنها از مؤمنین است که باید حکم و مسئله را از أُولواالامر یا غیر آنها پرسیده و طبق حکم خدا و رسول خدا عمل نمایند.

 اشکال ششم: ما در این زمان از دسترسى به امام معصوم و تعلّم احکام و مسائل و تأویلات قرآن عاجزیم و هیچ راهى براى وصول به آن نداریم، بنابر این نمى‌شود خدا طاعت آنها را بر ما واجب کند، چون راهى براى طاعت نیست. و از طرفى چون مى‌دانیم که آیه کریمه به طور اطلاق اطاعت أُولواالامر را لازم شمرده است بنابر این أُولواالامر ائمّه معصومین نخواهند بود

 پاسخ: در زمان ظهور براى تمام مردم امکان دسترسى به امام هست مانند زمان یازده امّام، و امّا در زمان غیبت، عدم امکان دسترسى براى عموم مستند به خود آنهاست زیرا به واسطه خیانت‌ها و جنایتهاى آنان فیض از آنها باز داشته شده است و این قصور از ناحیه خدا و رسول خدا نیست مثل آنکه امّت، پیغمبر خود را بکشد و سپس بگوید که ما قدرت بر اطاعت نداریم، و اعتذار بجوید که ما متمکن از ملاقات و استفاده از محضر او نیستیم. کما آنکه در زمان حضور هم نظیر این مصائب که مى‌توان آنرا نیز غیبتى شمرد براى امّت دست داد.

 حضرت موسى بن جعفر علیهما السّلام را زندان کردند و حضرت رضا را حبس نظر داشتند، و نیز سایر ائمه. حضرت امام محمّد تقى و امام علىّ النّقى و امام حسن عسکرى همه حبس نظر بوده و دسترسى تمام امّت به آنها ممکن نبود. هر وقت که امّت خود را اصلاح نموده و قابلیت ظهور آن حضرت را پیدا کند مشرّف به ملاقات خواهد شد، چنانچه آن حضرت ضمن نامه‌اى که به شیخ مفید رضوان اللَه علیه مى‌نویسند این نکته را تذکر مى‌دهند:

 وَ لَوْ انَّ اشْیاعَنا ـ وَفَّقَهُمُ اللَهُ لِطاعَتِهِ ـ عَلَى اجْتِماعٍ مِنَ الْقُلُوبِ فِى الْوَفاءِ بِالْعَهْدِ عَلَیهِمْ لَما تَأَخَّرَ عَنْهُمُ الْیمْنُ بِلِقائِنا، وَ لَتَعَجَّلَتْ لَهُمُ السَّعادَةُ بِمُشاهَدَتِنا عَلى مَعْرِفَةِ الْحَقِّ وَ صِدْقِها مِنهُمْ بِنا، فَما یحْبِبَأ عَنْهُمْ الّا ما یتَّصِلُ بِنا مِمّا نَکْرَهُهُ وَ لا نُؤْثِرُهُ مِنْهُمُ.[[319]](#footnote-319)

 «و اگر شیعیان ما ـ که خداوند براى طاعت خود توفیقشان دهد ـ در وفاى به عهدى که با آنان شده است یکدل بودند، هر آینه تشرّف آنان به یمن ملاقات ما به تأخیر نمى‌انجامید و هماى سعادت دیدار ما به خاطر معرفتى که آنان به حق و صداقتى که نسبت به ما دارند به سرعت بر فراز خانه آنها مى‌نشست. لکن ناملایماتى که از ناحیه آنان به ما مى‌رسد که ابداً مورد انتظار ما نیست آنها را از دیدار ما محروم گردانیده است.»

 این از نقطه نظر عموم، و امّا از نقطه نظر خواصّ از مردم که در صدد تزکیه نفس بود و در طىّ صراط مستقیم و مجاهده با مُشتهیات نفسانیه مجدّ و قدمهاى استوارى بر مى‌دارند راه ملاقات و استفاده از محضر آن حضرت مسدود نمى‌باشد. هر کس‌

بخواهد خدمت آن حضرت تشرّف حاصل کند باید در این راه قدم به صدق نهد.

 علاوه این اشکال بر خود فخر رازى که مستشکل است وارد است، زیرا او أُولواالامر را اجماع اهل حلّ و عقد مى‌داند که نظریه آنها متَّبَع و در تمام عالم اسلام باید امّت واحدى را تشکیل دهند. و البتّه امروز به هیچ وجه تمکن از تشکیل امّت واحده در تمام عالم اسلام به نظریه و صلاحدید اهل حلّ و عقد نیست.

 اشکال هفتم: اگر مراد از أُولواالامر ائمه معصومین باشند باید صراحتاً از جانب خدا و رسول خدا به تمام مردم معرّفى گردند و اگر معرّفى شده بودند، بعد از رحلت رسول خدا تمام امّت بدانها مراجعه نموده و آنان را ولى و صاحب اختیار خود مى‌شمردند و در این امر اختلاف و نزاعى حتّى بین دو نفر پیدا نمى‌شد.[[320]](#footnote-320)

 پاسخ: علّت مخالفت بعض از امّت فقدان نصّ از جانب خدا و رسول خدا نیست. چه بسیار از امورى که صراحتاً در کتاب خدا و سنّت رسول خدا معین شده و در عین حال مخالفت شده است. دانستن حکم و فهمیدن واقع در یک طرف، تسلیم قلب و انقیاد دل در برابر امر خدا و رسول خدا در طرف دیگرى است.

 چه بسیار ممکن است که کسى مطلبى را خوب بداند و از نقطه نظر فکرى و عقلى، بدون هیچ شبهه و تردید حقیقت امر را به دست آورده باشد ولى به جهات میل به ریاست و غلبه نفس امّاره و انغمار در لذّات و شهوات نفس و عدم تمکین دل و خضوع قلب در مقابل واقعیات، آن امر معلوم و مسلّم را کنار زده و به مرحله عمل در نیاورد. و البتّه حّب جاه و هواى ریاست هزاران بار در انسان از حّب مال و بعضى از شهوات غذائى و جنسى قوى‌تر است و ممکن است کسى در صورت ظاهر از شهوات جنسى و غذائى و مالى خود را برکنار بدارد، ولى حب جاه و ریاست که بسیار مخفى و در روزنه‌ها و سوراخهاى باریک و لطیف دل جاى مى‌گیرد و تا دم مرگ انسان را بدرقه مى‌کند و آخرین چیزى است که از دلهاى صدّیقین خارج مى‌شود کجا به این زودى‌ها و به این آسانى‌ها از دل بیرون مى‌رود، بلکه مانند صیاد در گوشه ضمیر در کمین مى‌نشیند و همین که زمینه را براى تاخت و تاز خود مساعد دید حمله مى‌کند و

مردم را به تبعیت و پیروى از خود دعوت مى‌نماید و براى این منظور از همه چیز حتّى از مال و فرزند نیز مى‌گذرد، مگر آن کسانى که از این مراحل عبور کرده و آیه انفسنا و تطهیر درباره آنان نازل شده است، و دیگر افرادى که خود را تابع آنان دانسته و در راه وصول به مقصد در سلوکند، از نصوص کتاب و سنّت تخطّى ننموده در ولایت ائمّه معصومین شک و تردیدى ننموده‌اند.

## نصوص و تصریحات در کتاب خدا و کلام رسول خدا راجع به ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 آیا براى ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام و اولاد طاهرینش آیه ولایت نازل نشده: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾.

 «این است و جز این نیست که صاحب اختیار و سرپرست شما خدا و رسول خدا و کسانى هستند که اقامه نماز نموده و در حال رکوع به فقرا انفاق مى‌نمایند.» که این آیه بدون تردید و به اجماع شیعه و سنّى درباره امیرالمؤمنین علیه السّلام نازل شده است. و نیز آیه:

 ﴿الْيوْمَ أكمَلْتُ لَكمْ دينَكمْ وَ اتْمَمْتُ عَلَيكمْ نِعْمَتى وَ رَضيتُ لَكمُ الْاسْلامَ ديناً﴾.

 «امروز من دین شما را کامل نموده و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضى شدم که اسلام دین شما باشد»

 به دنبال حدیث غدیر: ا لَسْتُ اوْلى بِکُمْ مِنْ انْفُسِکُمْ؟ قالُوا: بَلى. قالَ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فهذا عَلىٌّ مَوْلاهُ.

 در وقتیکه پیغمبر در غدیر خم خطاب نموده و به امّت فرمود: «آیا من اولى به تصرّف و صاحب اختیار در امور شما نیستم؟ گفتند: بلى. حضرت فرمود: هر کس که من صاحب اختیار او هستم بداند که اینک این على صاحب اختیار اوست.»

 و نیز آیه تطهیر: ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾

 «خداوند اراده تکوینى نموده که شما (پنج نفر: رسول خدا، امیرالمؤمنین، فاطمه، حسن و حسین) را که اهل البیت هستید از هر گونه پلیدى ظاهرى و معنوى پاک گرداند.»

 و حدیث سفینه: مَثَلُ اهْلِ بَیتى فیکُمْ کَمَثَلِ سَفینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَها نَجا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ‌

 «مثال اهل بیت من در میان شما مثال کشتى نوح است هر کس در آن سوار شود نجات مى‌یابد و هر کس از سوار شدن تخلف ورزد غرق مى‌گردد.»

 و حدیث عشیره: ایکُمْ یوازِرُنى عَلى انْ یکُونَ اخى وَ وَزیرى وَ خَلیفَتى مِنْ بَعْدى؟

 «کیست از شما که با من در امر رسالت و تبلیغ آن کمک کند تا آنکه برادر و وزیر و خلیفه من بعد از من در میان شما بوده باشد؟»

 و حدیث ثَقَلَین: انِّى تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَینِ کِتابَ اللَهِ وَ عِتْرَتى اهْلَ بَیتى، ما انْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِما لَنْ تَضِلُّوا بَعْدى ابَداً

 «من در میان شما دو چیز بزرگ و گرانبها از خود به یادگار مى‌گذارم: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من هستند، تا زمانى که شما به این دو تمسّک جوئید ابداً گمراه نخواهید شد.»

 و مانند حدیث منزلت:

 یا عَلِىُّ انْتَ مِنّى بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسى الّا انَّهُ لَا نَبِىَّ بَعْدى.

 «اى على نسبت تو با من مانند منزله و نسبت هارون است به موسى مگر آنکه دیگر بعد از من پیغمبرى نخواهد بود.»

 و حدیث خصف نعلین:

 انَا قاتَلْتُ النّاسَ عَلى تَنْزیلِ الْقُرْآنِ وَ لکِنْ خاصِفُ النَّعْلِ یقاتِلُهُمْ عَلى تَأْویلِهِ ـ وَ کانَ قَدْ اعْطى عَلِیا نَعْلَهُ یخْصِفُها ـ

 «من کارزار کردم با مردم براى اعتراف و اقرار به ظاهر قرآن، ولیکن پینه کننده نَعل کارزار مى‌کند با مردم براى اقرار و اعتراف به باطن قرآن. و در آن حال که حضرت این جملات را فرمود نعلین خود را به علىّ‌بن‌أبى‌طالب علیه السّلام داده بود که پینه زند و على مشغول پینه زدن بود.»

 و مانند امر نمودن آن حضرت اصحاب را که به نام امارت بر آن حضرت سلام کرده و بگویند:

 السّلام علیک یا امیرَ المؤمنین،

 و بسیارى از احادیث دیگر که در آنها نه یک بار و نه دو بار بلکه ده‌ها بار و صدها بار و نه در یک مجلس و دو مجلس بلکه در مجالس عدیده و مواطن کثیره آن حضرت امیرالمؤمنین را وصىّ خود، و وزیر خود، و وارث خود، و برادر خود، و نَفْس خود، و خلیفه خود، و ولىّ هر مؤمن بعد از خود خوانده است. و این احادیث و آیاتى که شأن‌نزولش آن حضرت بوده ذکر شد و احادیث و آیات دیگرى که نیز وارد است همه مورد اجماع و اتفّاق شیعه و سنى است. همه سند آنها را صحیح شمرده و از طریق عدیده از رسول خدا روایت کرده‌اند و در کتب معتبره تاریخ و حدیث و تفسیر ذکر کرده‌اند.[[321]](#footnote-321) آیا این همه آیات و روایات معتبره براى اثبات ولایت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرینش کافى نیست؟!

 بارى اگر این روایات و تصریحات را ما نصّ و تصریح ندانیم، بنابر این معنى نصّ و تصریح را نفهمیده‌ایم. اگر جبرائیل زبان درآورد و از بالاى آسمان ندا

کند که امیرالمؤمنین وصىّ رسول خداست باز هم مى‌گویند: این نصّ و تصریح نیست. هر کس به کتاب‌هاى اهل تسنّن وارد باشد مى‌داند که تمام آنها مملوّ از وصایت امیرالمؤمنین و تصریحات رسول خداست، مع ذلک مى‌گویند: رسول خدا تصریح نکرده است.

 مشرکین قریش هر روزه آیات باهره و معجزات قاهره از رسول اللَه مى‌دیدند که هیچ جاى ابهام و تردید براى آنها باقى نمى‌گذاشت مع ذلک چون نفس آنها حاضر براى قبول قول حق و تمکین از واقع نبود قبول نمى‌کردند،

 ﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَ جَعَلْنا عَلى‌ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لا يُؤْمِنُوا بِها حَتَّى إِذا جاؤُكَ يُجادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ‌﴾[[322]](#footnote-322)

 «و بعضى از کافران و مشرکان به سخنان تو گوش فرا مى‌دهند لکن چون ما بر روى دلهاى آنها پرده‌اى کشیده‌ایم که فهم آن سخنان نمى‌کنند و در گوشهاى آنان سنگینى قرار داده‌ایم لذا اگر تمام آیات الهى را مشاهده کنند باز ایمان نمى‌آورند تا آنجا که چون نزد تو آیند و در مقام مجادله برآیند، مى‌گویند این آیات غیر از افسانه سرائى پیشینیان چیز دیگرى نیست.»

 ﴿وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لا يُؤْمِنُوا بِها وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ كانُوا عَنْها غافِلِينَ‌﴾[[323]](#footnote-323)

 «و اگر هر آیه و نشانه‌اى از واقع ببینند باز ایمان نمى‌آورند و اگر راه رشد و هدایت را ببینند و بفهمند از آن پیروى نمى‌نمایند و اگر راه ضلالت و گمراهى را ببینند و تشخیص دهند آنرا انتخاب مى‌نمایند، و این به علّت آن است که آیات ما را تکذیب کرده و از آن غافل شدند.»

 ﴿وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ﴾‌[[324]](#footnote-324)

 «و چه بسیارى از آیات خدا در آسمان‌ها و زمین است که این مردم غافل بر آنها مرور نموده و آنها را مشاهده مى‌کنند لکن به نظر عبرت نمى‌نگرند و اعراض مى‌کنند و اکثر خلق خدا به خدا ایمان نداشته بلکه براى او

شریک قرار داده و امور دیگرى را در نظام عالم مؤثر مى‌دانند.»

 ﴿إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ‌ وَ لَوْ جاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ﴾‌[[325]](#footnote-325)

 «آن کسانى که کلمه خِذلان و مُهر ضلالت از طرف خدا بر دل آنها خورده است ایمان نمى‌آورند و اگر تمام انواع و اقسام آیات خدا بر آنها وارد شود باز ایمان نمى‌آورند تا جائى که عذاب دردناک خدا را در مقابل چشمان خود مشاهده کنند.»

 هر کس سیره رسول خدا را با امیرالمؤمنین علیه السّلام و روش و سلوک آن حضرت را با آن امام همام ملاحظه کند بدون هیچ شک و ریب مى‌داند که آن امام وجود مبقیه رسول خدا و حکم جان و نفس آن حضرت را داشته‌اند و خلافت آن حضرت بعد از رسول خدا مانند خورشید روشن بوده است.

## اعتراف ابوبکر به تقدم امیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 ابوبکر و عمر و دستیاران آنها از مقامات امیرالمؤمنین علیه السّلام به خوبى خبر داشتند، و تمام اخبارهائى که حضرت رسول راجع به وصایت و ولایت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام داده بودند براى آنها معلوم و روشن بود مع ذلک مخالفت کردند و حتّى بدون اطّلاع آن حضرت در سقیفه جمع شده و مردم را به بیعت خود دعوت نمودند.

 ابن حجر هیتمى شافعى گوید که: ابن سمان در کتاب خود که به نام «الموافقة» مى‌باشد با اسناد خود از ابن عباس روایت کرده است‌

 قالَ: لَمّا جاءَ ابُو بَکْرٍ وَ عَلِىٌّ لِزِیارَةِ قَبْرِ النَّبِىِّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بَعْدَ وَفاتِهِ بِسِتَّةِ ایامٍ، قالَ عَلِىٌّ لِابى بَکْرٍ: تَقَدَّمْ، فَقالَ ابُو بَکْر: لا اتَقَدَّمُ رَجُلًا سَمِعتُ رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم یقُولُ فیهِ: عَلِىٌّ مِنِّى کَمَنْزِلَتى مِنْ رَبِّى‌[[326]](#footnote-326)

 ابن عباس گوید:

 «چون بعد از شش روز که از رحلت رسول خدا گذشت ابوبکر و على براى زیارت قبر رسول خدا آمدند على به ابوبکر گفت: بفرما (یعنى در ورود به روضه شریفه، حضرت به او تعارف کردند) ابوبکر گفت: من هیچگاه جلوتر از مردى قدم نمى‌گذارم که از رسول خدا شنیدم که درباره او مى‌فرمود: نسبت على با من مثل منزلت من است نسبت به خداى من.»

 این حدیث را محب الدّین احمد بن عبداللَه طبرى در دو کتاب خود:

«الریاض النضرة» ج ٢ ص ١٦٣، و «ذخائر العقبى» ص ٦٤ روایت کرده است ولیکن بدین عبارت:

 عَلِىٌّ مِنّى بِمَنْزِلَتى مِنْ رَبِّى.

 و همچنین موفق بن احمد خوارزمى با اسناد خود از شعبى روایت کرده است‌

 قالَ: نَظَرَ ابو بَکْرٍ الى عَلِىِّ بْنِ أَبى طالِبٍ مُقْبِلَا فَقالَ: مَنْ سَرَّهُ انْ ینْظُرَ الى اقْرَبِ النّاسِ مِنْ رَسُولِ اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم وَ اجْدَرِهِمْ مَنْزِلَةً وَ أَعْظَمِهِمْ عِنْدَ اللَهِ عَناءً وَ اعْظَمِهِمْ‌[[327]](#footnote-327) عَلَیهِ فَلْینْظُرْ الى هذا ـ وَ اشارَ الى عَلِىِّ بْنِ ابى طالِبٍ ـ لِانِّى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم یقولُ: انَّهُ لَرَؤُوفٌ بِالنّاسِ وَ انَّهُ لَاوّاهٌ حَلیمٌ‌[[328]](#footnote-328)

 شعبى گوید:

 «در حالى که علىّ‌بن‌أبى‌طالب مى‌آمد ابوبکر بدو نگاه کرد و گفت: هر کس دوست دارد که نزدیک‌ترین مردم را و شایسته‌ترین آنها را از لحاظ منزلت و مقام نسبت به رسول خدا، و عظیم‌ترین آن‌ها را در نزد خدا از جهت تحمّل مشاق و زحمات دین خدا ببیند باین مرد نگاه کند، و با دست خود اشاره کرد به سوى علىّ‌بن‌أبى‌طالب و گفت: به علّت آنکه من از رسول خدا شنیدم که مى‌فرمود: علىّ‌بن‌أبى‌طالب نسبت به مردم بسیار مهربان و بسیار شکیبا و حلیم و نسبت به خدا خاشع و بسیار کثیر المناجات است.»

 تمام این حدیث را بدون استشهاد به قول رسول خدا نیز محب الدین طبرى در «الریاض النضرة» ج ٢ ص ١٦٣ آورده است.

 و شیخ سلیمان حنفى قندوزى از کتاب «مودّة القربى» روایت کرده است با سند متّصل خود از عبداللَه بن عمر: انَّ رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم قالَ: خَیرُ رِجالِکُمْ عَلِىُّ بْنُ ابى طالِبٍ، وَ خَیرُ شَبابِکُمُ الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ، وَ خَیرُ نِسائِکُمْ فاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ ـ عَلَیهِ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ ـ [[329]](#footnote-329)

 عبداللَه عمر مى‌گوید که: رسول خدا فرمود: «بهترین‌

مردان شما علىّ بن أبى‌طالب، و بهترین زنان شما فاطمه دختر محمّد، و بهترین جوانان شما حسن و حسین هستند.»

 و نیز از ابن عمر روایت کرده است که‌ قالَ: کُنّا اذا اعْدَدْنا اصْحابَ النَّبِىِّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم قُلْنا: ابُو بَکْرٍ وَ عُمَرُ وَ عُثْمانُ. فَقالَ رَجُلٌ: یا ابا عَبْدِ الرَّحْمنِ فَعَلِىٌّ ما هُوَ؟ قالَ: عَلِىٌّ مِنْ اهْلِ بَیتٍ لُا یقاسُ بِهِ احَدٌ، هُوَ مَعَ رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فى دَرَجَتِهِ. انَّ اللَهَ یقُولُ: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ‌﴾

 فَفاطِمَةُ مَعَ رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فى دَرَجَتِهِ وَ عَلِىٌّ مَعَهُما[[330]](#footnote-330)

 از عبداللَه بن عمر روایت است که گوید:

 «ما هر وقتى که اصحاب رسول خدا را مى‌شمردیم مى‌گفتیم: ابا بکر و عمر و عثمان. یک روز مردى گفت: اى ابا عبدالرحمن پس على کیست؟ ابن عمر در پاسخ گفت: على از اهل بیتى است که هیچ کس در روى زمین با او قابل مقایسه نیست. على با رسول خدا و هم درجه اوست، خداوند مى‌فرماید: «کسانى که ایمان آوردند و ذرّیه آنان نیز در ایمان از آنها پیروى نمودند ما ذرّیه آنها را به آنان ملحق مى‌نمائیم.» بنابر این فاطمه که ذرّیه رسول خداست به آن حضرت ملحق است و در درجه آن حضرت، و على با آن دو است.»

 براى این روایتى که عبداللَه بن عمر آورده است که على از خاندانى است که هیچ کس با آنها قابل مقایسه نیست شواهد و مؤیداتى بسیار از کلام رسول خدا و از کلام بزرگان علماء امّامیه و علماء سنّت یافت مى‌شود.

 در «ذخائر العقبى» ص ١٧ از انس بن مالک روایت کرده است که قالَ: قالَ رَسُولُ اللَهِ: نَحْنُ أَهْلُ بَیتٍ لُا یقاسُ بِنا احَدٌ. حضرت رسول فرمودند: «ما اهل بیتى هستیم که هیچ کس با ما قابل قیاس نیست.»

 و در «ینابیع المودّة» ص ٢٥٣ بعد از نقل این حدیث فرموده است که: احمد بن محمّد کرزُرى بغدادى گفت که: از احمد بن حنبل سؤال کردم که افضل صحابه که بودند؟ در پاسخ گفت: ابوبکر و عمر و عثمان و سپس ساکت شد. من گفتم: اى پدر جان پس على بن أبى‌طالب کجا رفت؟ قالَ: هُوَ مِنْ اهْلِ بَیتٍ لا یقاسُ بِهِ هؤُلآءِ «على بن أبى‌طالب از اهل بیتى است که‌

اینها با او قابل مقایسه نیستند.»

 و نیز در «کنز العمّال» ج ٦ ص ٢١٨ از «فردوس الاخبار» دیلمى روایت کرده است که قالَ: نَحْنُ اهْلُ بَیتٍ لا یقاسُ بِنا احَدٌ.

 و همچنین عبید اللَه حنفى در کتاب خود «ارجح المطالب» ص ٣٣٠ از ابن مَردویه در کتاب «مناقب» خود این حدیث را آورده است، و نیز گوید که قالَ: عَلِىٌّ علیه السّلام عَلَى الْمِنْبَرِ: نَحْنُ اهْلُ بَیتِ رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم، لا یقاسُ بِنا احَدٌ. حضرت علىّ‌بن‌أبى‌طالب بر فراز منبر فرمودند: «مائیم اهل بیت رسول خدا که هیچ کس با ما قابل مقایسه نیست.»

 و در خطبه دوم از «نهج البلاغه» وارد است که آن حضرت فرمود: لا یقاسُ بِآلِ مُحَمَدٍ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم مِنْ هذِهِ الْامَّةِ احَدٌ[[331]](#footnote-331) «از تمام این امّت هیچ کس با آل محمّد قابل مقایسه نیست.»

 و همچنین خوارزمى حنفى با اسناد خود از رسول خدا روایت کرده است که: انَّهُ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم قالَ: خَیرُ مَنْ یمْشى عَلَى الْارْضِ بَعْدى عَلِىُّ بْنُ ابى طالِبٍ‌[[332]](#footnote-332) حضرت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: «بهترین کسى که بعد از من بر روى زمین راه برود على بن أبى‌طالب است.»

 اینها احادیثى بود که خود ابوبکر و عایشه و عبداللَه بن عمر در فضائل امیرالمؤمنین و در افضلیت آن حضرت با زبان خود از رسول خدا حکایت کرده‌اند. و همچنین درباره اخوّت آن حضرت با رسول خدا احادیثى از زبان خود عُمر و عبداللَه ابن عُمر و غیر آنها نقل شده است.

## اخوت امیرالمؤمنین با رسُول خدا

 محبّ الدّین طبرى گوید:[[333]](#footnote-333) عَنَ ابْنِ عُمَرَ قالَ: آخى رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بَینَ اصْحابِهِ فَجاءَ عَلِىٌّ تَدْمَعُ عَیناهُ فَقالَ: یا رَسُولَ اللَهِ آخَیتَ بَینَ اصْحابِکَ وَ لَمْ تُواخِ بَینى وَ بَینَ احَدٍ؟ قالَ‌

لَهُ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: انْتَ اخى فِى الدُّنیا وَ الآخِرةِ[[334]](#footnote-334).

 عبداللَه بن عمر گوید: «رسُول خدا بین اصحاب خود عقد اخوّت بست و هر یک را با دیگرى برادر قرار داد، علىّ‌بن‌أبى‌طالب آمد در حالى که از چشمانش اشک مى‌ریخت عرض کرد: اى رسُول خدا، بین اصحاب خود عقد اخوّت بستى لکن بین من و کسى عقد اخوّت نبسته‌اى؟ حضرت فرمود: اى على تو برادر من هستى در دنیا و آخرت.»

 محبّ الدین طبرى بعد از نقل این حدیث گوید: این حدیث را ترمذى با سند متصّل روایت نموده و گفته است که: حدیثٌ حَسَنٌ. و نیز بَغَوى در «مصابیح» نقل کرده و آن را از احادیث حسان شمرده است.

 و در روایت دیگر از امام احمد حنبل وارد است که:

 انَّ النَّبِىَّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم قالَ لَهُ لَمّا قالَ: آخَیتَ بَینَ اصْحابِکَ و تَرَکْتَنى؟ قالَ: وَ لِمَ تَرانى تَرَکْتُکَ؟ انّما تَرَکْتُکَ لِنَفْسى، انْتَ اخى وَ انَا اخُوکَ.[[335]](#footnote-335)

 «چون امیرالمؤمنین علیه السّلام به رسُول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم عرض کرد: اى رسُول خدا! بین اصحابت عقد اخوّت بستى و مرا واگذاردى؟ حضرت در پاسخش فرمود: گمان مى‌برى که به چه دلیل من تو را واگذاشتم؟ من تو را براى خودم واگذارده‌ام، تو برادر من هستى و من برادر توام.»

 وَ عَنْ عَلِىٍّ علیه السّلام قالَ: طَلَبَنِى النَّبِىُّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فَوَجَدَنى فى حائِطٍ نائِماً فَضَرَبَنى بِرِجْلِهِ وَ قالَ: قُمْ فَوَ اللَهِ لَارْضِینَّکَ، انْتَ اخى وَ ابُو وُلْدى، تُقاتِلُ عَلى سُنَّتى، مَنْ ماتَ عَلى عَهْدى فَهُوَ فى کَنْز الْجَنَّةِ، وَ مَنْ ماتَ عَلى عَهْدِکَ فَقَدْ قَضى نَحْبَهُ، وَ مَنْ ماتَ عَلى دینِکَ بَعْدَ مَوتِکَ خَتَمَ اللَهُ لَهُ بالْامْنِ وَ الْایمانِ ما طَلَعَتْ شَمسٌ اوْ غَرَبَتْ. اخرجه احمد[[336]](#footnote-336).

 «حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام فرموده‌اند که: رسُول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم به جستجوى من بود تا مرا در محوّطه و باغى خوابیده یافت و با سر انگشت پا به من زد و فرمود: اى على برخیز سوگند به خدا که ترا راضى خواهم نمود. تو برادر من هستى و پدر فرزندان من، تو هستى که براى تثبیت سنّت من در میان مردم کارزار مى‌کنى.

 کسى که در وفاى به عهد من بمیرد در گنج بهشت است، و کسى که در وفاى به عهد تو بمیرد دَین خدا را ادا کرده و از عهده او بیرون آمده است، و کسى که بر مرام و دین تو بمیرد بعد از مردن تو، تا هنگامى که آسمان و زمین بر پاست و خورشید طلوع و غروب مى‌کند، خداوند خاتمه امر او را به ایمان قرار داده و در بهشت امْن داخل مى‌کند.»

 وَ عَنْ جابِرِ بْنِ عَبدِ اللَهِ اْلانْصارِىِّ قالَ: عَلى بابِ الْجَنَّةِ مَکْتُوبُ: لا الهَ الَّا اللَهُ، محمّد رَسُولُ اللَهِ، عَلِىٌّ اخُو رَسُولِ اللَهِ.

 وَ فى روایةٍ: مَکْتُوبٌ عَلى بابِ الْجَنَّةِ: محمّد رَسُولُ اللَهِ، عَلِىٌّ اخُو رَسُولِ اللَهِ، قَبْلَ انْ تُخْلَقَ السَّماواتُ وَ الْارْضُ بِالْفَىْ سَنَةٍ

 (اخرجهما احمد فى المناقب)[[337]](#footnote-337)

 احمد بن حنبل با اسناد خود از جابر بن عبداللَه انصارى روایت کرده است که رسُول خدا فرموده است:

 «بر در بهشت نوشته است: نیست معبودى جز خداى لا شریک له، و محمّد فرستاده خداست، و على برادر رسُول خداست. و در روایت دیگرى است که بر در بهشت نوشته است: محمّد است رسُول خدا، على است برادر رسُول خدا، به دو هزار سال قبل از آنکه آسمانها و زمین خلقت شوند.»

 و ابن اثیر گوید:

 وَ آخاهُ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم مَرَّتَینِ، فَانَّ رَسُولَ اللَهِ آخى بَینَ الْمُهاجِرینَ ثُمَّ آخى بَینَ الْمُهاجِرینَ وَ الْانْصارِ بَعْدَ الْهِجْرَةِ وَ قالَ لِعَلىٍّ فى کلِّ واحِدةٍ مِنْهُما: انْتَ اخى فِى الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ[[338]](#footnote-338)

 «حضرت رسُول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم دو بار با امیرالمؤمنین عقد اخوّت بستند چون حضرت یکبار در مکه میان مهاجرین عقد اخوّت بست و بار دیگر در مدینه بعد از هجرت بین مهاجرین و انصار، و در هر دو بار به على بن أبى‌طالب فرمود: تو برادر من هستى در دنیا و آخرت.»

 و قندوزى حنفى از احمد بن حنبل در «مسند» خود با سند متصّل از مخدوج ابن زید الهذلى روایت کرده است که قالَ: انَّ رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم آخى بَینَ الْمُسْلِمینَ ثُمَّ قالَ: یا عَلىُّ انْتَ اخى وَ انْتَ مِنّى بِمَنْزَلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسى الّا انَّهُ لَا نَبِىَّ بَعْدى ـ الى انْ قالَ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: ـ ثُمَّ ینادى الْمُنادى مِنْ عِنْدِ الْعَرْشِ: نِعْمَ الْابُ ابُوکَ ابْراهیمُ، وَ نِعْمَ الْاخُ‌

اخُوکَ عَلِىٌ‌[[339]](#footnote-339). مخدوج بن زید هذلى گوید که: «رسُول خدا بین مسلمانان عقد برادرى بستند و سپس فرمودند: اى على تو برادر من هستى و مکانت و منزلت تو نسبت به من مانند مکانت و منزلت هارون است نسبت به موسى و فقط تفاوتى که هست در این است که بعد از من نبوّت برداشته شده است (و الّا همانطور که هارون با تمام شئون خود پیغمبر هم بود تو نیز پیغمبر مى‌بودى) ـ تا آن که رسُول خدا فرمود: ـ در روز قیامت منادى از عرش خدا به من خطاب مى‌کند: اى رسُول خدا چه بسیار پدر تو ابراهیم پدر خوبى است و چقدر برادر تو على برادر خوبى است.»

 و نیز گوید که: در روز شورا از جمله مُناشده امیرالمؤمنین علیه السّلام قضیه اخوّت بوده است.

 انْشُدُکُمُ اللَهَ ... هَلْ تَعْلَمُونَ ... انَّ رَسُولَ اللَهِ قالَ بَعْدَ ما رَجَعَ مِنَ السَّماءِ لَیلَةً اسْرِىَ بِهِ: فَلَمّا رَجَعْتُ مِنْ عِنْدِهِ نادى مُنادٍ مِنْ وَراءٍ الْحُجُبِ: نِعْمَ الْابُ ابُوکَ ابْراهیمُ، وَ نِعْمَ اْلاخُ اخُوکَ عَلِىٌّ، وَ اسْتَوْصى بِهِ؟ قالُوا: نَعَمْ‌[[340]](#footnote-340).

 حضرت در روز شورا حاضرین را به خدا درباره فضائلى از خود که آنها معترف بودند سوگند داد.

 از جمله فرمود: «شما را به خدا سوگند آیا مى‌دانید که حضرت رسُول اللَه چون از معراج در آن شب برگشت فرمود: چون من از نزد خدا بازگشتم منادى خدا از پشت حجابهائى به من ندا در داد: بَه بَه چه خوب پدرى دارى مانند ابراهیم، و چه خوب برادرى مانند على، و حضرت راجع به اخوت من سفارش فرمود؟ همه گفتند: بَلى» و ابن صباغ مالکى از ضیاء الدین خوارزمى از ابن عباس روایت کرده است که قالَ: لَمّا آخى رَسُولُ اللَهِ بَینَ اصْحابِهِ مِنَ الْمُهاجِرینَ وَ الْانْصارِ وَ هُوَ انَّهُ آخى بَینَ ابى بَکْر وَ عُمَرَ، وَ آخى بَینَ عُثْمانَ وَ عَبْدِ الرَّحْمنِ بْنِ عَوْفٍ، وَ آخى بَینَ طَلْحَةَ وَ الزُّبَیرِ، وَ آخى بَینَ ابى ذَرٍّ الْغِفارىِّ وَ الْمِقْدادِ وَ لَمْ یواخِ بَینَ عَلِىِّ بْنِ ابى طالِبٍ وَ بَینَ احَدٍ مِنْهُمْ خَرَجَ عَلِىٌّ مُغْضِباً حَتّى اتى جَدْوَلًا مِنَ الْارْضِ وَ تَوَسَّدَ ذِراعَهُ وَ نامَ فیهِ، تَسْفِى الرِّیحُ عَلَیهِ، فَطَلَبَهُ النَّبِىُّ فَوَجَدَهُ عَلى تِلْکَ الصِّفَةِ فَوَکَزَهُ بِرِجْلِهِ وَ قالَ لَهُ: قُمْ فَما صَلَحْتَ الّا انْ تَکُونَ ابا تُرابٍ، اغَضِبْتَ‌

حینَ آخَیتُ بَینَ الْمُهاجِرینَ وَ الْانْصارِ وَ لَمْ اواخِ بَینَکَ وَ بَینَ احَدٍ مِنْهُمْ؟ اما تَرْضى انْ تَکُونَ مِنّى بِمَنْزِلَةِ هارونَ مِنْ مُوسى الّا انَّهُ لا نَبِىَّ بَعْدى. الا مَنْ احَبَّکَ فَقَدْ حُفَّ بِالْامْنِ وَ الْایمانِ، وَ مَنْ ابْغَضَکَ اماتَهُ اللَهُ میتَةً جاهِلیةً[[341]](#footnote-341)

 اجمال مطلب آنکه:

 «چون حضرت رسُول اللَه بین مهاجرین و انصار عقد اخوّت بستند بین ابوبکر و عمر، و بین عثمان و عبد الرّحمن بن عوف، و بین طلحه و زبیر، و بین ابى‌ذر و مقداد، اخوت برقرار کردند ولیکن على بن أبى‌طالب را با کسى برادر ننمودند. امیرالمؤمنین علیه السّلام که انتظار اخوّت را نیز داشت چون از نزد آن حضرت بیرون شد و قدرى راه رفته در روى زمین سر به روى دستهاى خود گذارده به خواب رفت، و باد مى‌وزید و گرد و خاک بر چهره او مى‌ریخت. حضرت رسُول اللَه براى جستجوى على بیرون شدند على را خفته به روى زمین دیدند که خاک بر صورت آن حضرت نشسته بود، با سر انگشت پا به على زدند و فرمودند: برخیز اى على تو شایسته‌اى که پیوسته یار و رفیق خاک باشى. آیا ناراحت شدى چون من بین مهاجرین و انصار عقد اخوت بستم و تو را برادر هیچیک از آنان قرار ندادم؟ آیا راضى نیستى که منزلت و مقام تو نسبت به من مانند منزلت و مقام هارون باشد نسبت به برادرش موسى با این تفاوت که فقط پیمبرى بعد از من نخواهد بود؟ آگاه باش که هر کس تو را دوست داشته باشد امن و ایمان از اطراف و جوانب او را در بر خواهد گرفت و کسى که تو را مبغوض دارد خداوند او را به مردن جاهلى خواهد میراند.»

 و نیز ابن مغازلى شافعى با اسناد خود از زید بن ارقم روایت مى‌کند قالَ: دَخَلْتُ عَلى رَسُولِ اللَهِ، قالَ: انِّى مُواخٍ بَینَکُمْ کَما آخَى اللَهُ بَینَ الْمَلائِکَةِ، ثُمَّ قالَ لِعَلِىٍّ: انْتَ اخى وَ رَفیقى، ثُمَّ تَلا هذِهِ الْآیةَ: ﴿إِخْواناً عَلى‌ سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ﴾ الْاخِلّاءُ فِى اللَهِ ینْظُرُ بَعْضُهُمْ الى بَعْضٍ‌[[342]](#footnote-342) زید بن ارقم گوید: «من بر رسُول خدا وارد شدم، فرمود: من عقد اخوّت بین شما مى‌بندم همچنان که خداوند در میان فرشتگان برادرى قرار داده است سپس به علىّ‌بن‌أبى‌طالب فرمود: تو برادر من و رفیق من هستى. و پس از آن این آیه را تلاوت نمود: «در بهشت برادران بر روى تخت‌ها تکیه زده و در مقابل یکدیگر قرار

دارند.» دوستان معنوى و روحى که اساس محبّت آنها در راه خداست بعضى به بعضى دیگر نظاره مى‌کنند.»

 و نیز ابن المغازلى از حذیفة بن الیمان روایت مى‌کند

 قالَ: آخى رَسُولُ اللَهِ بَینَ الْمُهاجِرینَ وَ الْانْصارِ، کانَ یواخى بَینَ الرَّجُلِ وَ نَظیرِهِ، ثُمَّ اخَذَ بِیدِ عَلِىِّ بْنِ ابى طالِبٍ فَقالَ: هذا اخى‌. قالَ حُذَیفَةُ: فَرَسُولُ اللَهِ سید الْمُرْسَلینَ وَ امامُ الْمُتَّقینَ وَ رَسُولُ رَبِّ الْعالَمینَ الَّذى لَیسَ لَهُ شِبْهٌ وَ لا نَظیرٌ، وَ عَلِىٌّ اخُوهُ‌[[343]](#footnote-343).

 حذیفه گوید:

 «رسُول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بین مهاجرین و انصار عقد اخوّت بست و هر مردى را با نظیر و شبیه خودش برادر قرار داد و سپس دست علىّ‌بن‌أبى‌طالب را گرفت و فرمود: اینست برادر من.

 حذیفه گوید: بنابر این رسُول اللَه، آقاى پیمبران و امام متّقیان و فرستاده خداوند جهانیان است و براى او شبیه و نظیرى نیست، و علىّ‌بن‌أبى‌طالب برادر او است.» یعنى در تمام این صفات على با رسُول اللَه شریک است و این مقتضاى برادرى است.

 و نیز عبداللَه بن احمد حنبل با اسناد متّصل خود[[344]](#footnote-344) و موفّق بن احمد خوارزمى نیز با اسناد متّصل خود[[345]](#footnote-345) و حموینى نیز با اسناد متّصل خود[[346]](#footnote-346) هر سه از زید بن ابى اوْفى، و نیز حموینى‌[[347]](#footnote-347) با سند دیگر از زید بن ارقم با مختصر اختلافى در لفظ روایت کرده‌اند

 قالَ: دَخَلْتُ عَلى رَسُولِ اللَهِ مَسْجِدَهُ فَقالَ: اینَ فُلانٍ بْنُ فُلانٍ، فَجَعَلَ ینْظُرُ فى وُجُوهِ اصْحابِهِ وَ یتَفَقَّدُهُمْ وَ یبْعَثُ الَیهِمْ حَتّى تَوافَقُوا عِنْدهُ، فَحَمِدَ اللَهَ وَ اثْنى عَلَیهِ، وَ آخى بَینَهُمْ. ـ وَ ذَکَرَ حَدیثَ الْمُؤاخاةِ بَینَهُمْ ـ فَقالَ عَلىٌّ علیه السّلام: لَقَدْ ذَهَبَ رُوحى وَ انْقَطَعَ ظَهْرى حینَ رَایتُکَ فَعَلْتَ بِاصْحابَک ما فَعَلْتَ غَیرى، فَانْ کانَ هذا عَنْ سَخَطٍ عَلَىَّ فَلَکَ الْعُتْبى وَ الْکَرامَةُ. فَقالَ رَسُولُ اللَهِ: وَ الَّذى بَعَثَنى بِالْحَقَّ ما اخَّرْتُکَ الّا لِنَفْسى، وَ انْتَ مِنّى بِمَنْزِلَةِ هارونَ مِنْ مُوسى غَیرَ انَّهُ لا نَبِىَّ بَعْدى، وَ انْتَ اخى وَ وارِثى. قالَ: وَ ما ارِثُ یا رَسُولَ اللَهِ؟ قالَ: ما وَرَّثَ الْانْبِیاءُ مِنْ قَبْلى. قالَ: وَ ما وَرَّثَ الْانْبِیاءُ مِنْ قَبْلِکَ؟ قالَ: کِتابَ اللَهَ وَ سُنَّةَ نَبِیهِ. وَ انْتَ مَعى فِى قَصْرى فِى الْجَنَّةِ مَعَ ابْنَتى فاطِمَةَ، وَ انْتَ اخى وَ رَفیقى، ثُمَّ تَلا رَسُولُ اللَهِ: ﴿إِخْواناً عَلى‌ سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ﴾ الْمُتَحابُّونَ فِى اللَهِ ینْظُرُ بَعْضُهُمْ الى بَعْضٍ.

 زید بن ابى اوْفى و زید بن ارْقَم هر یک از آنها گوید: «من بر پیغمبر خدا در مسجدش وارد شدم حضرت فرمود: فلان بن فلان کجاست؟ یکایک اصحاب خود را نظر مى‌نمود و از احوال آنها که نبودند جویا مى‌شد و شخصى را به سوى آنان مى‌فرستاد تا همه در نزد آن حضرت گرد آمدند، سپس حمد و ثناى خدا بجا آورده و بین آنها عقد اخوّت و برادرى برقرار نمود. حضرت امیرالمؤمنین به آن حضرت عرض کرد: اى رسُول خدا من چون دیدم آنچه با اصحابت انجام دادى و بین آنها برادرى نهادى و با من چنین ننمودى نزدیک بود جان از قالب من برون آید و کمر من خرد شود، اگر این از جهت ملالتى است که از من پیدا نموده‌اى پس رضا و بخشش و بزرگوارى براى توست. حضرت رسُول اللَه فرمود: سوگند به آن خدائى که مرا به حقّ برگزیده است من عقد برادرى تو را تأخیر نینداختم مگر آنکه تو را براى خودم قرار دادم، منزله تو به من مانند منزله هارون است به موسى، تفاوتى که هست آنکه بعد از من پیغمبرى نخواهد بود، تو برادر من هستى، تو وارث من هستى.

 امیرالمؤمنین عرض کرد: یا رسُول اللَه چه چیز را من از شما به ارث مى‌برم؟ حضرت فرمود: آنچه را که انبیاء قبل از من براى اوصیاى خود ارث مى‌گذاردند. امیرالمؤمنین عرض کرد: انبیاء سلف چه براى اوصیاى خود ارث مى‌گذاشتند؟ حضرت فرمود: کتاب خدا و سنّت پیغمبر خدا را. اى على تو در بهشت با من هستى، در قصر من و با فاطمه دختر من، و تو برادر من هستى و رفیق من. سپس حضرت این آیه را تلاوت فرمود: «برادرانه در روى تخت‌ها آرمیده و به یکدیگر نظاره مى‌کنند.»

 و نیز در کتاب «الفردوس» با سند خود از ابى‌ذر روایت کرده است که: اسْنَدَ ظَهْرَهُ الَى الْکَعْبَةِ فَقالَ: ایهَا النّاسُ هَلُمُّوا احَدِّثْکُمْ عَنْ نَبِیکُمْ. سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهِ یقُولُ لِعَلىٍّ علیه السّلام: اللَهُمَّ اغْفِرْهُ وَ اسْتَغْفِرْ بِهِ، اللَهُمَّ انْصُرْهُ وَ انْتَصِرْ بِهِ فَانَّهُ عَبْدُکَ وَ اخُو رَسُولِکَ‌[[348]](#footnote-348).

 ابوذر غفارى پشت خود را به خانه خدا داده و به کعبه تکیه نمود سپس گفت: اى مردم بیائید تا براى شما از پیغمبرتان حدیث بیان کنم. من از رسُول خدا

شنیدم که به علىّ‌بن‌أبى‌طالب مى‌فرمود: بار پروردگارا او را بیامرز و به سبب او از گناه امّت درگذر. بار پروردگارا او را یارى فرما و به سبب او دین خود را نصرت ده چون او بنده توست و برادر پیغمبر تو.»

 و از ابن‌ابى‌الحدید روایت است از ابو رافع که گفت: اتَیتُ ابا ذَرٍّ بِالرٍّبَذَةِ اوَدِّعُهُ فَلَمّا ارَدْتُ الْانْصِرافَ قالَ لى وَ لِاناسٍ مَعى: سَتَکُونُ فِتْنَةٌ فَاتَّقُوا اللَهَ وَ عَلَیکَ بِالشَّیخِ عَلِىِّ بْنِ ابى طالِبٍ فَاتَّبِعُوهُ فَانِّى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهِ یقُولُ لَه: انْتَ اوَّلُ مَنْ آمَنَ بى وَ اوَّلُ مَنْ یصافِحُنى یوْمَ الْقِیامَةِ، وَ انْتَ الصِّدِّیقُ الْاکْبَرُ وَ الْفارُوقُ الَّذى یفَرِّقُ بَینَ الْحَقِّ وَ الْباطِلِ، وَ انْتَ یعْسُوبُ الْمُؤْمِنینَ وَ الْمالُ یعْسُوبُ الْکافِرینَ، وَ انْتَ اخى وَ وَزیرى وَ خَیرُ مَنْ اتْرُکُ بَعْدى تَقْضى دَینى وَ تُنْجِزُ مَوْعِدى‌[[349]](#footnote-349).

 ابو رافع گوید که:

 «من براى وداع با ابوذرّ به ربذه رفتم. چون خواستم از نزد او خارج شوم به من و جماعتى که با من بودند گفت: به زودى فتنه‌اى برخیزد، از خدا بپرهیزید و دست از شیخ علىّ‌بن‌أبى‌طالب برندارید و فقط از او پیروى کنید. من از رسول خدا شنیدم که به على مى‌فرمود: تو اول کسى هستى که به من ایمان آورده است و اولین کسى هستى که در روز قیامت با من مصافحه مى‌کند و تو صدّیق اکبر هستى، تو فاروقى که بین حقّ و باطل جدائى مى‌افکنى، و تو پیشوا و رئیس مسلمانانى و مال دنیا پیشواى کافران است. و تو برادر منى و وزیر من و بهترین فردى که بعد از من خواهد بود. دَین مرا تو ادا خواهى نمود، و عهده مرا تو وفا خواهى کرد.»

 و نیز ابن‌ابى‌الحدید در «شرح نهج البلاغه» از حکیم بن جبیر روایت کرده است‌

 قالَ: خَطَبَ عَلِىٌّ علیه السّلام فَقالَ فى اثْناءِ خُطْبَتِهِ: انَا عَبْدُ اللَهِ وَ اخُو رَسُولِهِ لا یقُولُها احَدٌ قَبْلى وَ لا بَعْدى الّا کَذّابٌ، وَرِثْتُ نَبِىَّ الرَّحْمَةِ و نکَحْتُ سیدةَ نِساءِ هذِهِ الْامَّةِ، وَ انَا خاتَمُ الْوَصِیینَ. وَ قالَ رَجُلٌ مِنْ عَنْس: مِنْ لا یحْسِنُ انْ یقُولَ مِثْل هذا؟ فَلَمْ یرْجِعُ الى اهْلِهِ حَتّى جُنَّ وَ صُرِعَ، فُسُأَلُوهُمْ هَلْ رَایتُمْ بِهِ قَبْلَ هذا، قالُوا: ما رَاینا بِهِ قَبْلَ هذا عَرَضاً[[350]](#footnote-350).

 گوید: «امیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه مى‌خواند در اثناء خطبه فرمود: منم بنده خدا و

برادر رسُول خدا، این کلمه را کسى قبل از من نگفته است و بعد از من نیز نخواهد گفت مگر دروغگو، من از پیامبر رحمت ارث برده‌ام و با سیدة زنان این امّت ازدواج کرده‌ام و من خاتم الوصیین هستم.

 مردى که از قبیله عَنْس بود گفت: کیست که نتواند مانند این کلام بگوید؟ آن مرد چون به سوى اهل خود بازگشت دیوانه شده و مصروع مى‌شد. از اهل او پرسش کردند آیا این حالت براى این مرد قبل از امروز هم رخ مى‌داد؟ گفتند: ما چنین عارضه‌اى تا به حال از او ندیده‌ایم.»

 و نظیر این روایت را با مختصر تفاوتى در لفظ، شیخ الاسلام حموینى از زید بن وهب روایت کرده است‌[[351]](#footnote-351)

 و نیز احمد بن حنبل در «مسند» خود از عمر بن عبداللَه از پدرش از جدّش روایت کرده است که‌

 انَّ النَّبِىَّ آخى بَینَ النّاسِ وَ تَرَکَ عَلِیاً حَتّى آخِرهِمْ لا یرى لَهُ اخاً. فَقالَ: یا رَسُولَ اللَهِ! آخَیتَ بَینَ النّاسِ وَ تَرَکْتَنى؟ قالَ: وَ لمَنْ تَرانى تَرَکْتُکَ؟ وَ انَّما تَرَکْتُکَ لِنَفْسى، انْتَ اخى وَ انَا اخُوکَ، فَانْ فاخَرَکَ احَدٌ فَقُلْ: انَا عَبْدُ اللَهِ و اخُو رَسُولِ اللَهِ، لا یدَّعیها بَعْدَکَ الّا کَذّابٌ‌[[352]](#footnote-352)

 «رسُول خدا بین مردم برادرى قرار داد و علىّ‌بن‌أبى‌طالب را واگذاشت تا دیگر کسى از اصحاب نماند. حضرت عرض کرد: اى رسُول خدا بین مردم عقد اخوّت بستى و مرا نادیده انگاشتى؟ فرمود: براى چه کسى گمان مى‌برى تو را نگاهداشتم؟ من تو را براى خودم نگاه داشتم، تو برادر من هستى، و من برادر تو هستم، اگر احدى از مردم به تو مفاخرت کند بگو: من بنده خدا هستم و برادر رسُول خدا. این اخوّت را هیچ کس نمى‌تواند ادعا کند بعد از تو مگر دروغگو.»

 و نیز ابن المغازلى ابو الحسن الفقیه با اسناد خود از انس روایت کرده است، انس پس از آنکه داستان عقد اخوّت را بین اصحاب شرح مى‌دهد و تأثّر امیرالمؤمنین علیه السّلام را نیز به علّت عدم توجّه رسُول خدا بیان مى‌کند،

مى‌گوید: قالَ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: انَّما ذَخَرْتُکَ لِنَفْسى، الا یسُرُّکَ انْ تَکُونَ اخا نَبِیکَ؟ قالَ: بَلى یا رَسُولَ اللَهِ انّى لى بِذلِکَ؟ فَاخَذَ بِیدِهِ وَ ارْقاهُ الْمِنْبَرَ فَقالَ: اللَهُمَّ هذا مِنّى وَ انَا مِنْهُ، الا انَّهُ مِنّى بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسى، الا مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِىٌّ مَوْلاهُ. قالَ: فَانْصَرَفَ عِلىٌّ علیه السّلام قَریرَ الْعَینِ فَاتْبَعَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ فَقالَ: بَخْ بَخْ یا ابَا الْحَسَنِ اصْبَحْتَ مَوْلاىَ وَ مَوْلى کُلِّ مُسْلِمٍ‌[[353]](#footnote-353). «حضرت رسُول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم به امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: من تو را براى خودم ذخیره نموده‌ام آیا شاد و مسرور نمى‌شوى از آنکه برادر پیغمبر خدا واقع گردى؟ عرض کرد: بلى اى رسُول خدا آیا من چنین نصیبى دارم؟ حضرت رسُول دستِ او را گرفته و بر منبر بالا برد و فرمود: بار پروردگارا این از من است و من از او هستم. اى مردم آگاه باشید مقام و منزله او نسبت به من مانند مقام و منزله هارون است نسبت به موسى، آگاه باشید، هر کس که من ولىّ و صاحب اختیار او هستم پس این على ولىّ و صاحب اختیار اوست.

 انس گوید که: علىّ‌بن‌أبى‌طالب مسرور و خوشحال چون از نزد آن حضرت خارج شد عمر بن الخطّاب به دنبال او رفت و گفت: بَه بَه از تو اى ابو الحسن، مولاى من و مولاى هر مسلمانى شدى.»

 و عبداللَه بن احمد حنبل با اسناد خود از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت مى‌کند که:

 قالَ: جَمَعَ رَسُولُ اللَهِ (اوْ دَعا رَسُولُ اللَهِ) بَنى عَبْدِ الْمُطَلِّبِ فیهِمْ رَهْطٌ کُلُّهُمْ یأکُلُ الْجَذَعَةَ وَ یشْرَبُ الْفَرَقَ. قالَ: فَصَنَعَ لَهُمْ مُدّاً مِنْ طَعامٍ فَاکَلُوا حَتّى شَبِعُوا. قالَ: وَ بَقِىَ الطَّعامُ کَما هُوَ کَانُّه لَمْ یمَسَّ، ثُمَّ دَعا بِغُمَرٍ فَشَرِبُوا حَتّى رَوُوا وَ بَقِىَ الشَّرابُ کَانَّهُ لَمْ یمَسَّ وَ لَمْ یشْرَبْ مِنْهُ. فَقالَ: یا بَنى عَبْدِ الْمُطَلِّبِ انِّى بُعِثْتُ إِلَیکُمْ خاصَّةً وَ الَى النّاسِ عَامّة، وَ قَدْ رَایتُمْ مِنْ هذِهِ الْآیةِ ما قَدْ رَایتُمْ فَایکُمْ یبایعُنى عَلى انْ یکُونَ اخى وَ صاحِبى؟ قالَ: فَلَمْ یقُمْ الَیهِ احَدٌ، فَلَمّا کانَ فِى الثّالِثَةِ ضَرَبَ بِیدِهِ عَلى یدى‌[[354]](#footnote-354)

 «حضرت امیرالمؤمنین روایت کند که: چون پیغمبر مأمور شد از طرف خدا عشیره نزدیک خود را انذار کند، بنى عبد المطلّب را جمع فرمود و در ایشان افرادى بودند که هر یک از آنها یک بزغاله مى‌خورد، و یک قَدَح بزرگ مى‌نوشید. حضرت یک مدّ

طعام براى آنها آماده نمود، همه خوردند و سیر شدند و یک قدح نوشیدنى آورد همه خوردند و سیراب شدند گویا آن طعام و آن قَدَح دست نخورده و کم نشده بود. سپس فرمود: اى بنى عبد المطلّب من از طرف خدا به رسالت مبعوث شدم به سوى شما خصوصاً و براى جمیع مردم عموماً، و این آیه و نشانه و معجزه را نیز دیدید. کیست از شما که با من بیعت کند در این که برادر من و مصاحب من باشد؟ هیچ کس پاسخ نداد، و در مرتبه سوّم حضرت رسُول جواب مرا قبول نموده دست خود را براى اخذ بیعت به من داد.»

 ما داستان حدیث عشیره را در درس‌هاى گذشته مفصلًا بیان کردیم‌[[355]](#footnote-355) و معلوم شد که در آنروز امیرالمؤمنین علیه السّلام به وزارت و اخوّت و خِلافت و ولایت منصوب شدند.

 بارى این احادیثى که راجع به اخوّت آن حضرت در اینجا ذکر کردیم مختصرى بود از احادیثى که در این باب روایت شده است.

 مرحوم سید هاشم بحرانى در «غایة المرام» راجع به مؤاخاة امیرالمؤمنین با حضرت رسُول از طریق عامّه بیست و یک حدیث (در ص ٤٧٨) و از طریق خاصّه پنج حدیث (در ص ٤٨١) و راجع به آنکه آن حضرت برادر رسُول خدا بوده‌اند، از طریق عامّه سى و هشت حدیث (در ص ٤٨٢) و از طریق خاصّه سى و چهار حدیث (در ص ٤٨٦) ذکر مى‌کند. و بسیارى از علماء عامّه مانند ترمذى در «صحیح» خود و بغوى در «مصابیح السُّنَّة» و ابن کثیر در کتاب «البدایة و النهایة» و ملّا على متّقّى حنفى در «کنز العمّال» از مؤلّفات عدیده‌اى از علماء حنفى و شافعى، و ابن اثیر در «اسْد الغابة» و مّوفّق بن احمد حنفى خوارزمى در «مناقب» و احمد بن حنبل در «مسند» و ابراهیم بن‌حموینى شافعى در «فرائد السّمطین» به طرق عدیده و مَناوى در «کنوز الحقایق» که در حاشیه «جامع الصغیر» سیوطى شافعى طبع شده است‌[[356]](#footnote-356) و نیز محمّد ابن طلحه شافعى در «مطالب السُّؤول» و سبط ابن جوزى در «تذکره» و ابن صبّاغ مالکى در «فصول المهمة» و محبّ الدّین طبرى در «ذخائر ـ

العُقبى» و جمال الدین محمّد بن یوسف زرندى حنفى در «نظم دُرَر السّمطین» و غیر آنها نیز نقل کرده‌اند.

 روایاتى که درباره اخوّت نقل شد تماماً از مصادر عامّه و کتب سنّى هاست و امّا آنچه خاصّه در این موضوع روایت کرده‌اند و در کتب خود مسطور داشته‌اند نیز بسیار است و چون بناى ما در این کتاب غالباً به نقل از عامّه است بر اساس «وَ الْفَضْلُ ما شَهِدَتْ بِهِ الْاعْداءُ» لذا بر نقل آنها اکتفا شد.[[357]](#footnote-357) سید اسماعیل حِمْیرى گوید:

 «علىّ بن أبى‌طالب جوانمردى است که دو برادر او یکى مصطفى بهترین پیغمبران و دیگرى بهترین شهیدان ذو الجناحین جعفر طیار است.»

 از ملاحظه کیفیت اخوّتى که حضرت در بین اصحاب منعقد کردند مى‌توان روحیات آنها را سنجید، چون در این عقد اخوّت که به دست پیامبرى که ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ﴾ صورت بسته است جهات روحى و توافق فکرى و حدود انس و رفاقت و درجات نفسى کاملا رعایت شده است. لذا آن حضرت بین ابوبکر و عمر، و بین عثمان و عبدالرحمن بن عوف، و بین طلحة بن عبید اللَه و زبیر بن العوّام، و بین ابى ذرّ الغفارى و مقداد بن عمرو، و بین معویه بن ابى سفیان و حُباب بن یزید المجاشعى‌[[358]](#footnote-358) عقد برادرى بستند.[[359]](#footnote-359) و امّا در عقد اخوّت امیرالمؤمنین علیه السّلام با آن حضرت اسرارى است که با تأمّل و دقّت در روایات وارده در این باب و سایر ابوابى که طرز سلوک و معامله آن حضرت را با امیرالمؤمنین روشن مى‌کند واضح مى‌گردد. مسلّم است که این اخوّت یک امر اعتبارى و تشریفاتى نبوده بلکه حاکى از یک نوع ارتباط و اتّصال واقعى است.

به دلیل آنکه چون امیرالمؤمنین از آن حضرت سؤال مى‌کند که براى من برادرى معین نفرمودى حضرت در پاسخ مى‌فرماید: مگر تو برادرى غیر از من دارى، یا کسى را گمان مى‌کنى که جز من برادر تو باشد؟ من تو را براى خودم ذخیره نموده‌ام. این ربط واقعى دلالت بر یک نوع وحدت و یگانگى در اصل خلقت و سرشت مى‌کند مانند دو برادر حقیقى که از یک اصل و ریشه منشعب شده و در یک رَحِم رشد و نموّ پیدا کرده‌اند، همین طور روح مقدس رسُول خدا و روح مقدس امیرالمؤمنین علیهما الصَّلاة و السّلام از یک عالم که عالم نور و طهارت و توحید است منشعب شده‌اند.

 و بر همین اساس است روایاتى که از رسُول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم سابقاً نقل کردیم که فرمود:[[360]](#footnote-360) من و على از یک نور خلق شدیم و آن نور دائما در اصلاب پدران ما حرکت کرد تا حضرت عبد المطلّب، آنجا به دو نیمه شد نیمى به عبداللَه و نیمى به ابوطالب منتقل شد. و از عبداللَه رسُول خدا و از ابوطالب وصىّ رسُول خدا پدیدار شدند. اوست خاتم النبیین و این است خاتم الوصیین.

 و روایاتى که دلالت داشت بر آنکه آن حضرت فرمود[[361]](#footnote-361) که: من و على از یک درخت آفریده شده‌ایم و بقیه مردمان از درختهاى متفاوتى. و نیز فرمود: بقیه پیغمبران از درختهاى متفاوتى. و روایات بسیارى که دلالت داشت بر وحدت روح آن دو بزرگوار، مثل آنکه فرمود: علىّ‌بن‌أبى‌طالب نفس من است. و فرمود: شبیه و نظیر من است.

 بارى این اتّحاد رویه و سلیقه که در دنیا میان آن دو بزرگوار در تمام مراحل مشهود بود ناشى از اتّحاد نور و حقیقت در باطن امر و ملکوت آنها بوده است. این امرى است بسیار مهم که مانند دو برادر که دو فرع از یک اصل هستند، آن دو پیشواى عالم انسانیت دو بدن متنوّع از یک نور و یک حقیقت هستند، لذا حذیفه گفت: چون پیغمبر فرموده است که على بن أبى‌طالب برادر من است بنابر این پیغمبر که سید المرسلین و امام المتّقین و رسُول ربّ العالمین‌ است و شبیه و نظیرى ندارد، به مقتضاى مقام اخوت، على بن أبى‌طالب هم سید الوصیین و امام المتّقین و المنصوب مِنْ قِبَلِ ربِّ العالمین‌ است و شبیه و نظیرى ندارد. این‌

تفسیر را حذیفه از نفس معناى اخوّت استفاده کرده است. و شاهد بر این معنى آن که پیغمبر فرمود: بر سر در بهشت نوشته‌اند: «رسُول اللَه و علىٌّ اخَوُهُ». بهشت عالم معنى و حقیقت و بروز و ظهور بواطن و مخفیات است. در آن عوالم رسُول اللَه با ولىّ اللَه با هم بوده‌اند، بلکه در عوالمى بالاتر از آن.

 لذا رسُول اللَه فرمود: بر در بهشت اخوت على نوشته بود به دو هزار سال قبل. این قبلیت اشاره به عوالم بالاتر است که در آنجا اتّحاد این دو روح مقدّس بوده است.

 و نیز شاهد دیگر آنکه در غالب روایات منقوله رسُول خدا فرموده است: اى على تو برادر من هستى در دنیا و آخرت. دنیا عالم ظاهر و آخرت عالم باطن است یعنى در دنیا از جهت ابلاغ و قتال در برابر تأویل قرآن و جهاد و علم و قضاء و سایر شئون نبوت برادر منى، و در آخرت از نقطه نظر علم و معرفت و توحید و صفات حسنه از کرم و حلم و عفو و ایثار و سائر مَلَکات و از نقطه نظر اطّلاع بر سرائر و مَغیبات در همه مواطن تو برادر من هستى.[[362]](#footnote-362)

 و لطیفه آن که حضرت در بعضى از روایات مذکوره فرمودند: تو برادر و رفیق من هستى یعنى در تمام آن مراحل با من ملازم بوده و مرافقت دارى. و حضرت براى تثبیت و تحقیق این معنى فرموده‌اند: تو برادر من هستى و من برادر تو با آن که معلوم است برادرى از امور اضافى است، هر کس برادر دیگرى باشد آن شخص دیگر حتماً برادر شخص اول است و این احتیاج به تذکر ندارد ولى حضرت رسُول اللَه چنان این معنى را مى‌خواهند بفهمانند که هیچ شبهه و تأویلى در آن به کار نرود.

 لذا فرمود: کسى که بر دین تو بمیرد امن و ایمان او را در بر گرفته است و تا آفتاب طلوع و غروب کند و دنیا پایدار بماند متدینین به دین تو یعنى پیروان و شیعیان تو مقرون به خیر و عافیت، مقرون به امن و سلامت، مقرون به ایمان و یقین خواهند بود، و کسى که با بغض تو از دنیا رود خداوند او را مانند مردمان جاهلیت میرانده است. یعنى کسانى که با تو ارتباط نداشته باشند از اسلام بى‌خبرند، کسانى که تو را

نشناسند مرا نشناخته‌اند، کسانى که تو را مبغوض دارند مرا مبغوض داشته‌اند، کسانى که تو را ردّ کنند و منکر شوند، مرا ردّ کرده و منکر شده‌اند.

 و دنبال این حقیقت اخوّت، حضرت رسُول اللَه معنى وزارت را ذکر فرموده است و به داستان اخوّت و وزارت هارون برادر موسى تشبیه فرموده و غیر از منصب نبوّت که بعد از آن حضرت نخواهد بود در تمام جهات بدون استثناء امیرالمؤمنین را مانند هارون به موسى در جهات معنوى و ظاهرى از خلافت و وصایت و وزارت و اخوت و معانى راقیه عالیه و درک اسرار و ضمائر نسبت به خود هم منزله و مقام شمرده است، و به دنبال اخوت فرمود: تو صدّیق اکبرى، و جدا کننده بین حقّ و باطل، تو هستى که دَین مرا از نقطه نظر رسالت ادا مى‌کنى و مرا از عهده ابلاغ بیرون مى‌آورى، و وعده‌هاى مرا انجام مى‌دهى، تو مانند من هستى، کارى که از دست من ساخته است از دست تو ساخته است.

 و شاهد دیگر آن که فرمود: این بزرگترین فخر تو است. اگر کسى خواست بعد از من به تو تفاخر کند یا متعرض تو گردد بگو: من بنده خدا هستم و برادر رسُول خدا، و هیچ کس را غیر از تو قدرت چنین ادعائى نیست جز افراد دروغگو.

 بارى این بحثى که نمودیم. از نقطه نظر فقه الحدیث بود تا معنى اخوت حضرت خوب شناخته شود. جملاتى را که حضرت رسُول در دنبال انْتَ اخى‌ فرموده‌اند مانند: و وصیى، و وزیرى، یا فى الدُّنیا و الآخرة، یا وَ انْتَ الصِّدّیقُ الْاکْبَرُ، یا وَ انْتَ تَقْضى دَینى وَ تُنْجِز عِداتى‌، و غیر اینها که ذکر شد تمام به منزله جملات تفسیریه براى معنى اخوّت است.

 لذا به یقین مى‌توان گفت که: منصب اخوت از تمام مناصب امیرالمؤمنین بالاتر است. چون خلافت، و وزارت، و ولایت، و امارت، و وراثت، و غیر ذلک، همه از اصل یگانگى و اخوّت آن حضرت سرچشمه گرفته است و بعد از مقام عبودیت خدا هیچ مقامى را رفیعتر از آن نمى‌توان یافت فلذا رسُول خدا فرمود: به متعرّضین خود بعد از من بگو: انَا عَبْدُ اللَهِ وَ اخُو رَسُولِهِ‌ «من بنده خدا هستم و برادر رسُول خدا.»

## انکار عمر اخوت امیرالمؤمنین را با رسُول اللَه‌

 آرى این اخبار حضرت رسُول اللَه یک اخبار از غیب و کشف حقیقتى بوده است چون هیچ کس انکار اخوّت حضرت را با رسُول خدا ننمود، جز عُمَر، هنگامى که آن حضرت را براى بیعت، با آن وضع فجیع و آن حال فظیع به مسجد آوردند، عمر

گفت: قسم به خدا اگر با ابوبکر بیعت نکنى گردنت را مى‌زنم. حضرت فرمود: در این صورت تَقْتُلُونَ عَبْدَ اللَهِ وَ اخا رَسُولِهِ‌ «بنده خدا و برادر رسُول خدا را کشته‌اید» عمر گفت بنده خدا بودن را قبول داریم امّا برادر بودن با رسُول خدا را قبول نداریم. ابن قتیبه گوید:

 فَاخْرَجُوا عَلِیاً فَمَضَوْا بِهِ الى ابى بَکرٍ فَقالوُا لَهُ: بایعْ، فَقالَ: انْ انَا لَمْ افْعَلْ فَمَهْ؟ قالُوا: اذَنْ وَ اللَهِ الذَّى لا الهَ الّا هُوَ نَضْرِبُ عُنُقَک. قالَ: اذاً تَقْتُلُونَ عَبْدَ اللَهِ وَ اخا رَسُولِهِ‌، قالَ عُمَرُ: امّا عَبْدُ اللَه فَنَعَمْ، وَ امّا اخُو رَسُولِهِ فَلا، وَ ابُو بَکرٍ ساکتٌ لا یتَکلّمُ، فَقالَ لَهُ عُمَرُ: ألا تَأْمُرُ فیهِ بامْرِک؟ فَقالَ: لا أُکرِهُهُ عَلى شَىْ‌ءٍ ما کانَتْ فاطِمَةُ الى جَنْبِهِ، فَلَحِقَ عَلِىٌّ بِقَبْرِ رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم یصیحُ وَ یبْکى، وَ ینادى: یا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كادُوا يَقْتُلُونَنِي‌.»[[363]](#footnote-363)

 «عمرو همراهان او به خانه على ریختند و على را از منزل بیرون کشیده به نزد ابوبکر آوردند و به او گفتند: بیعت کن. على گفت: اگر من بیعت نکنم چه خواهید کرد؟ گفتند: سوگند به خدائى که معبودى جز او نیست گردن تو را مى‌زنیم. على گفت: بنابر این بنده خدا و برادر رسُول خدا را کشته‌اید. عمر گفت: امّا بنده بودن تو را نسبت به خدا قبول داریم ولى برادر بودن تو را با رسُول خدا نَه‌[[364]](#footnote-364) و ابوبکر ساکت بود و ابداً سخنى نمى‌گفت. عمر به او گفت: آیا امر خود را درباره على صادر

نمى‌کنى؟ ابوبکر گفت: تا وقتى که فاطمه در کنار او و یاور اوست من او را بر بیعت اکراه نمى‌کنم.

 در این حال امیرالمؤمنین علیه السّلام خود را به روى قبر رسُول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم انداخت و با صداى بلند گریه مى‌کرد و صیحه مى‌زد (و اشاره به داستان اخوّت خود نموده و به منزلتى که مانند هارون نسبت به موسى، رسُول خدا براى آن حضرت نسبت به خود قرار داده بود، و خطاب به رسُول خدا نموده عرض کرد): اى فرزند مادر من این جماعت مرا ضعیف و بى‌یاور پنداشتند و تنها گذاشتند و نزدیک بود مرا به قتل برسانند» حضرت در اینجا طبق حدیث منزلت اشاره فرمود به قضیه حضرت هارون برادر موسى در وقتى که موسى بنى اسرائیل را به دست او سپرد و براى میقات خدا به طور رفت، سامرى گوساله‌اى را زینت داده و براى پرستش به بنى اسرائیل عرضه کرد و آنها را به عبادت عِجْل و گوساله دعوت کرد. بنى اسرائیل چون گوساله زینت شده را دیدند بدان توجّه نموده آن را سجده کردند و دست از اطاعت وصىّ و برادر حضرت موسى که هارون بود برداشتند، و یکسره عبادت خدا را کنار گذاردند. حضرت هارون آنچه فریاد زد و نصیحت کرد و براى جلوگیرى از کار سامرى اقدام کرد، قوه تبلیغات سوء سامرى و گوساله زینت داده شده و انتظار و اشتهاى مردم به بت‌پرستى که مدتى آنرا فراموش نموده و در دل خود رغبت به عودت آن داشتند به قدرى شدید بود که کلام هارون و اقدامّات او براى رفع این بلیه اثرى نکرد. و چون حضرت موسى از طور برگشت و قوم خود را گوساله‌پرست دید و به برادرش هارون پرخاش نمود که چرا گذاشتى چنین بشود؟

 ﴿قالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كادُوا يَقْتُلُونَنِي﴾‌[[365]](#footnote-365)

 هارون در جواب گفت: «اى فرزند مادر من مرا شماتت مکن، این قوم (به قدرى شهوت گوساله‌پرستى داشتند که) مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بکشند.»

# درس‌هاى بیست و پنجم تا سى‌ام: وصایت امیرالمؤمنین علیه السّلام از جانب رسُول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم‌

بسم اللَه الرحمن الرحیم‌

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرین‌

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعین من الآن الى قیام یوم الدین‌

و لا حول و لا قوّه الا باللَه العلى العظیم.

 قال اللَه الحکیم فى کتابه الکریم:

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾.[[366]](#footnote-366)

 دین مقدّس اسلام، دین تمام و کاملى است که بر اساس فطرت تشریع شده است و تمام نیازمندیهاى فطرى را به طور کمال براى ارتقاء بشر به منزل سعادت آورده است.

 ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها﴾[[367]](#footnote-367)

 «وجهه دل خود را براى پذیرش این دین استوار بدار، دینى که بر فطرت خدائى که بشر را با آن فطرت سرشته است مى‌باشد.»

 اسلام هیچ یک از احکام فطرى را ناگفته نگذارده و به طور اکمل بیان فرموده است،

 ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾‌[[368]](#footnote-368)

 «امروز من دین شما را براى شما کامل نمودم و نعمت خود را بر شما تمام کردم.»

 و رسُول اکرم فرمودند:

 انَّما بُعِثْتُ لِاتَمِّمَ مَکارِمَ الْاخْلاقِ‌[[369]](#footnote-369)

 «این است و جز این نیست که من برانگیخته شده‌ام براى آنکه مکارم اخلاق را تمام کنم.»

 و نیز فرمودند:

 ما مَنْ شَىْ‌ءٍ یقَرَّبُکُمْ الَى اللَهِ الّا وَ قَدْ دَعَوْتُکُمْ بهِ، وَ ما مِنْ شَىْ‌ءٍ یبَعِّدُکُمْ عَنِ النّارِ الّا وَ قَدْ نَهَیتُکُمْ عَنْهُ‌[[370]](#footnote-370)

 «چیزى نبود که شما را به بهشت نزدیک کند مگر آنکه من شما را بدان امر نمودم، و چیزى نبود که شما را از آتش دور کند مگر آنکه من شما را از آن نهى کردم.»

## وصیت از احکام فطرى و عقلى و شرعى است‌

 یکى از احکام متقنه شریعت که بر اساس فطرت است همانا امر وصیت است. وصیت یعنى در امور خود که راجع به امر دین و دنیاست سفارش نمودن تا آنکه مهمل و عبث نماند، و همان طور که در زمان حیات به نحو احسن بود پس از مرگ نیز به نحو احسن بوده باشد. این حکم از احکام عقلى بوده و شرع مقدّس نیز امضاء نموده است، بنابر این حکم داراى سه مرحله مى‌شود:

 مرحله اوّل ـ حکم فطرت، و آن اینکه در فطرت و جبلّت هر فردى است که مى‌خواهد امور خود را بر وفق نظریه و صلاحدید خود انجام دهد و در تمام شئون و امورى که راجع به اوست خود بشخصه مراقبت نموده و مواظبت نماید. حکم فطرى و غریزه الهى است که انسان هیچگاه نمى‌خواهد اختیارات امور او از دست او بیرون برود و به دست شخص اجنبى سپرده شود. و به موازات علاقه‌اى که انسان به آثار و شئون خود دارد علاقه به اختیارات و خود رایى در آنها از تصرّف و تغییر و تبدیل و حفظ و غیرها خواهد داشت. و امتداد این علاقه و اختیار تا زمان مرگ نبوده بلکه در یک زمان طولانى و مدید تا وقتى که انسان آثار خود را بعد از مرگ در سالیان دراز و گذشتن ایام و شهور و دهور، موجود مشاهده مى‌کند خواهد بود.

 و لذا در دنیا با یک بینش حادّ و تندى زمان بعد از موت خود را تا افقى بسیار وسیع و شعاعى بسیار طولانى نگریسته و براى حفظ و مصونیت آثار خود از علم و کتب و صدقات و ابنیه و فرزند و عیال و مزرعه و غیرها نظریه خود را اعمال، و اختیار و صلاحدید خود را ابراز، و تا نهایت درجه براى تحقّق آن در خارج پس از مرگ مى‌کوشد. و حتّى در حیوانات این غریزه موجود است و دیده مى‌شود که بسیارى از

آنها که یقین به مرگ خود پیدا مى‌کنند و آثار و علائم موت را در خود مى‌بینند براى اولاد خود خانه محکم و لانه و آشیانه قوى و دور از دست خطر مى‌سازند.

 مرحله دوّم ـ حکم عقل است. بدون تردید عقل حاکم است بر آنکه انسان نباید امر خود را مهمل بگذارد بلکه باید براى تنظیم و استفاده از آثار خود بعد از مرگ تعیین وصىّ نموده و براى حفظ و حراست آنها توصیه و سفارش کند، تا همان طور که در زمان حیات خود از آنها مى‌خواست به طور اکمل استفاده شود در زمان ممات نیز به همان میزان استفاده گردد. بلکه عقلاى عالم به کسى که بدون وصیت بمیرد و امور خود را از زن و فرزند و دار التجارة و مزرعه و حکومت و علم و غیر ذلک بدون تدبیر و نظر بگذارد به نظر خفّت مى‌نگرند و او را ناقص مى‌دانند و در این ترک وصیت او را مذمّت مى‌کنند، به خلاف آنکه اگر وصیت کند و وصیى لایق و سرپرستى خبیر و بینا و مدبر بر بازماندگان از اولاد صغار و سایر شئون خود معین کند، او را مدح نموده و فعل او را یک فعل انسانى مى‌شمرند.

 مرحله سوّم ـ حکم شرع است که بر اساس حکم فطرت و حکم عقل تشریع شده و در تمام شرایع و ادیان، وصیت حکمى ممدوح و مستحسن شمرده شده است.

 در شریعت مقدس اسلام که اکمل و اتم ادیان و شرایع است به طور کامل با حدود و مشخصاتى معین و روشن بیان شده است.

 ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ لِلْوالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ ما سَمِعَهُ فَإِنَّما إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ‌﴾[[371]](#footnote-371).

 «بر شما از جانب خدا فرض و واجب شده است که چنانچه یکى از شما آثار مرگ را ملاحظه کند چنانچه مالى داشته باشد براى پدر و مادر و نزدیکتران از ارحام به طور معروف و پسندیده‌اى وصیت نموده و درباره آنها سفارش کند و از مال خود براى آنها قرار دهد، این حکم خدا حق است براى پرهیزگاران. و کسیکه بعد از شنیدن وصیت آن را عوض کند و تغییر دهد گناه و جرمش بر عهده همان کسانى است که تغییر داده و عوض نموده‌اند، و خداوند شنوا و داناست.»

## ولایت مهم‌ترین مسئله دین است‌

 مهم‌ترین و اساسى‌ترین مسئله از مسائل دین مسئله ولایت است یعنى سرپرستى و زمامدارى امور دینى از ظاهرى و باطنى، جسمى و روحى، دنیوى و اخروى، مادى و معنوى، عبادى و اجتماعى، که تمام این موضوعات مُنطوى در امر دین بوده و رسُول اللَه بر آن ولایت داشته است.

 مسئله ولایت روح دین است و بدون آن، دین به صورت جسدى مرده و کالبدى بى‌روح خواهد بود، مانند دین بدون پیغمبرى از جانب خدا، و معالجه مریض بدون طبیب و ساختن منزلى بدون معمار و جرّاحى بیمارى بدون استاد معالج. چون سعادت مردم در پرتو دین است، و قوام دین در پرتو حافظ و نگهبان آن و عارف به اصول و فروع آن و قیم به معارف و حقائق آن. همان طور که مردم بدون دین از جادّه انسانیت خارج و فقط اسم انسان بر آنهاست، همین طور دین بدون امام از جاده مستقیم خارج و فقط اسمى از دین بر روى آن است. لذا آن مقدارى که درباره ولایت از جانب رسُول خدا سفارش شده است درباره هیچیک از مسائل دینى نشده است و به اندازه‌اى که آن حضرت وصیت به مقام ولایت را بزرگ شمرده و تأکید فرموده و کراراً و مراراً تذکر داده و از مردم و اصحاب عهد و بیعت گرفته و آنان را مخاطب ساخته و گواه گرفته است در هیچ حکمى از احکام بدین مقدار بلکه به یک دهم یا یک صدم یا یک هزارم این مقدار تأکید وارد نشده است.

 با مطالعه در سیره رسُول خدا و مطالعه تاریخ صحیح بدست مى‌آید که نزد آن حضرت مسئله ولایت علىّ‌بن‌أبى‌طالب امیرالمؤمنین علیه السّلام برابر با اصل اسلام و هم وزن با اصل نبوت و اصل قرآن است، بلکه روح نبوت و روح قرآن است.

## احادیثی که در آنها مشتقات لفظ «وصیت» راجع به امیرالمومنین بیان شده است

 ما در این بحث گذشته از روایاتى که از ناحیه رسُول خدا راجع به ولایت امیرالمؤمنین به عناوین مختلفه بیان شده و به عبارات متفاوته وصیت شده است مانند حدیث عشیره و حدیث انَس و حدیث غدیر و حدیث منزلت و حدیث ثَقَلَین و حدیث سفینه و غیر آنها که در این کتاب بعضى از آنها تا به حال بیان شده و بعضى دیگر بعدأ بیان خواهد شد، مى‌خواهیم احادیثى را که لفظ وصیت بخصوصه در آن ذکر شده است بیان کنیم تا روشن شود که در چه بسیارى از مواضع، رسُول خدا آن حضرت را «سید الوصیین» و «سید الأوصیاء» و «وصیى» خوانده‌اند. و نیز در مواضع بسیارى‌

که آن حضرت را به «خلیفتى» که معناى جانشینى دارد معرّفى کرده‌اند.

## وصایت امیرالمؤمنین از جانب رسُول خدا

 اوّلین روزى که رسُول اللَه عشیره خود را به اسلام دعوت کردند در آن مجلس امیرالمؤمنین را برادر و وزیر و وصىّ و خلیفه خود خواندند و ما صورت آن مجلس را در این کتاب آوردیم.

 دیگر آنکه ابن مغازلى که از اعیان علماء عامّه است با اسناد خود از رسُول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که آن حضرت فرمودند:

 یا عَلُّى انْتَ سید الْمُسْلِمینَ وَ امامُ الْمُتَّقینَ وَ قائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلینَ وَ یعْسُوبُ الْمُؤْمِنینَ‌[[372]](#footnote-372).

 «اى على تو سید و سالار مسلمانانى و پیشواى متّقیانى و راهنما و زمامدار رستگاران روشن چهره و در غرفات بهشت آرمیده‌اى و رئیس مؤمنانى.»

 و سپس ابن مغازلى گوید: ابو القاسم طائى گفت: من از احمد بن یحیى از معنى یعسوب پرسش کردم در پاسخ گفت که: یعسوب به معنى آن زنبور عسل نر است که رئیس و سالار کندوست. حضرت رسُول اللَه در این خبر على بن أبى‌طالب را به آن رئیس و سالار زنبوران عسل تشبیه فرموده‌اند.

 دیگر آنکه شیخ عبد الحافظ بن بدران از جماعت کثیرى از مشایخ خود با سلسله اسناد متّصل از شعبى روایت کرده است که‌

 قالَ عَلىٌّ علیه السّلام: قالَ لى رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: مَرْحَباً بِسید الْمُسْلِمینَ وَ امامِ الْمُتَّقینَ. فَقیلَ لِعَلّىٍ: فَأَىُّ شَىْ‌ءٍ کانَ مِنْ شَکْرِکَ؟ قالَ: حَمِدْتُ اللَهَ عَزَّ وَ جَلَّ عَلى ما آتانى، وَ سَأَلْتُهُ الشُّکْرَ عَلى ما اوْلانى، وَ انْ یزیدَنى مِمّا اعْطانى‌[[373]](#footnote-373)

 «حضرت علىّ‌بن‌أبى‌طالب از رسُول خدا روایت کرده‌اند که فرمود: آفرین به سید و سالار مسلمانان و پیشواى پرهیزگاران. شعبى گوید: از آن حضرت سؤال شد در

مقابل کلام رسُول خدا شما چه شکرى بجاى آوردید؟ حضرت فرمود: بر آنچه خدا به من داده حمد او را نمودم و بر این منصبى که براى من اختیار کرده شکر او را بجاى آوردم و از آنچه به من عنایت کرده است زیادتى درخواست کردم.»

 حموینى که از بزرگان علماء عامّه است با سند متصّل خود نقل مى‌کند از جابر بن عبداللَه انصارى قالَ: کُنْتُ یوْماً مَعَ النَّبِىِّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فى بَعْضِ حیطانِ الْمَدینَةِ وَ یدُ عَلِىٍّ فى یدِهِ، فَمَرَرْنا بنَخْلٍ فَصاحَ النَّخْلُ: هذا محمّد سید الْأَنْبیاءِ وَ هذا عَلىٌّ سید الْاوْصِیاءِ وَ ابُو الْائِمَّةِ الطّاهِرینَ، ثُمَّ مَرَرْنا بِنَخْلٍ فَصاحَ النَّخْلُ: هذا الْمَهْدِىُّ، وَ هذَا الْهادى، ثُمَّ مَرَرْنا بِنَخْلٍ فَصاحَ النَّخْلُ: هذا محمّد رَسُولُ اللَهِ، وَ هذا عَلىٌّ سَیفُ اللَهِ. فَالْتَفَتَ النَّبِىِّ الى عَلىٍّ فَقالَ: یا عَلىُّ سَمِّهِ الصَّیحانِىَّ، فَسُمِّىَ مِنْ ذلِکَ الْیوْمِ الصَّیحانِىَّ.[[374]](#footnote-374)

 «جابر گوید: روزى با حضرت رسُول اللَه در بعضى از باغهاى مدینه حرکت مى‌کردیم و دست على در دست آن حضرت بود، چون از کنار درخت خرمائى عبور کردیم آن درخت صدا زد: این است محمّد سید پیمبران و این است على سید اوصیاء و پدر امامان پاک، چون به درخت خرماى دیگرى رسیدیم آن درخت صیحه زد: این است مهدى و راه یافته و این است هادى و راهنما، و چون به درخت دیگرى رسیدیم آن درخت ندا کرد: این است محمّد رسُول خدا و این است على شمشیر خدا. سپس حضرت رسُول اللَه به حضرت امیرالمؤمنین رو کرده گفتند: این خرماها را صیحانى نام بگذار و آن درخت‌ها از آن روز به صیحانى نامیده شدند.»

 و نیز حموینى با اسناد متصّل خود نقل مى‌کند از سعید بن جبیر از ابن عباس‌

 قالَ: قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم لِامِّ سَلَمَةَ: هذا امیرُ الْمُؤْمِنینَ وَ سید الْمُسْلِمینَ و وَصِیى وَ عَیبَةُ عِلْمى وَ بابِىَ الَّذى اوتى مِنْهُ، اخى فِى الدُّنیا وَ الْآخِرَةِ، وَ مَعى فِى الَّسنامِ الْاعْلى، یقْتُلُ النّاکِثینَ وَ الْقاسِطینَ وَ الْمارِقینَ.[[375]](#footnote-375)

 «ابن عباس گوید: حضرت رسُول اکرم صلّى اللَه علیه و آله و سلّم به امّ سلمه فرمودند: این است‌

امیرمؤمنان و سالار مسلمانان و وصىّ من و صندوقچه و مخزن علم من و درب ورود به علوم و معارف من، او برادر من است در دنیا و آخرت و با من است در مرتفع‌ترین درجات از عالم قرب، و بعد از من با سه طایفه جهاد مى‌کند: با شکنندگان بیعت و طایفه ستمکاران و طائفه خارج شدگان از دین»، (منظور اصحاب جمل و اصحاب صفین و اصحاب نهروان‌اند).

 و نیز ابو نعیم احمد بن عبداللَه حافظ با اسناد خود از ابن ابى لیلى از حسن بن على علیهما السّلام روایت کرده است‌ قالَ: قالَ رَسُولُ اللَهِ: ادْعُوا الَىَّ سید الْعَرَبِ ـ یعْنى عَلیاً ـ فَقالَتْ عائِشَةُ: أَ لَسْتَ سید الْعَرَبِ؟ قالَ: انَا سید وُلْدِ آدَمَ و عَلىٌّ سید الْعَرَبِ. فَلَمّا جاءَ عَلِىٌّ ارْسَلَ الَى الْانْصارِ فَاتَوْهُ فَقالَ لَهُمْ: یا مَعْشَرَ الْانْصار الا ادُلُّکُمْ عَلى ما انْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ ابَداً؟ قالُوا: بَلى یا رَسُولَ اللَهِ، قالَ: هذا عَلِىٌّ فَاحِبُّوهُ بِحُبِّى وَ اکْرِمُوهُ بِکَرامَتى فَانَّ جَبْرَئیلَ امَرَنى بالَّذى قُلْتُ‌[[376]](#footnote-376)

 ابو نعیم گوید: این روایت را با سند دیگر نیز از سعید بن جبیر روایت کرده‌اند.

 حاصل آنکه حضرت رسُول اللَه فرمودند: «سید و سالار عرب را بگوئید که نزد من آید، و منظور نظر آن حضرت علىّ‌بن‌أبى‌طالب بود. عائشه گفت: آیا تو سید و سالار عرب نیستى؟ فرمود: من سید و سالار فرزند آدمم و على سید و سالار عرب است. چون امیرالمؤمنین آمدند حضرت رسُول اللَه به دنبال انصار فرستادند که نزد او حاضر شوند، چون حاضر شدند فرمود: اى جماعت انصار مى‌خواهید که من شما را به چیزى رهبرى کنم که با وجود آن هرگز گمراه نگردید؟ گفتند: بلى اى رسُول خدا. حضرت فرمود: این است علىّ‌بن‌أبى‌طالب او را دوست داشته باشید به همان دوستى که مرا دوست دارید و او را گرامى بشمرید به همان نحوى که مرا بزرگ و گرامى مى‌شمرید. حَقّاً بدانید که این پیغامى را که به شما دادم جبرئیل مرا امر نموده است.»

 ابو الحسن فقیه محمّد بن احمد بن على بن شاذان در کتاب «فضائل على و اولاد معصومین او علیهم السّلام» که مجموعا صد منقبت است از طریق اهل تسنن‌

روایت کرده است با اسناد خود از حَبَّة العُرَنى از امیرالمؤمنین علیه السّلام‌ قالَ: قالَ رَسُولُ اللَهِ: انَا سَیدُ الْاوَّلینَ وَ الْآخِرینَ، وَ انْتَ یا عَلِىٌّ سَیدُ الْخَلائِقِ بَعْدى، اوَّلُنا کَآخِرِنا وَ آخِرُنا کَاوَّلِنا.[[377]](#footnote-377)

 «رسُول خدا به امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: من سید اوّلین و آخرین هستم یعنى بزرگ و سالار پیشینیان و پسینیان، وَ اى علىّ تو سید تمام مخلوقات هستى پس از من. اول ما مانند آخر ماست و آخر ما مانند اول ماست.»

 و نیز ابن شاذان از طریق عامّه روایت کرده است از ابن عباس:

 قالَ: قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: وَ الَّذى بَعَثَنى بِالْحَقِّ بَشیراً مَا اسْتَقَرَّ الْکُرْسِىُّ وَ الْعَرْشُ وَ لا دارَ الْفَلَکُ وَ لا قامَتِ السَّماواتُ وَ الْارْضُ الّا بِانْ کُتِبَ عَلَیها: لا اله الَّا اللَهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَهِ، عَلىٌّ امیرُ الْمُؤْمِنینَ. وَ انَّ اللَهَ تَعالى عَرَجَ بى الَى السَّماءِ وَ اخْتَصَّنى بِلَطیف نِدائِهِ قالَ: یا مُحَمَّدُ، قُلْتُ: لَبَّیکَ رَبّى وَ سَعْدَیکَ، فَقالَ: انَا الْمَحْمُودُ و انْتَ مُحَمَّدٌ، شَقَقْتُ اسْمَکَ مِنِ اسْمى وَ فَضَّلْتُکَ عَلى جَمیعِ بَریتى فَانْصِبْ اخاکَ عَلِیاً عَلَماً یهْدیهِمْ الى دینى. یا مُحَمَّدُ انِّى جَعَلْتُ عَلِیاً امیرَ الْمُؤْمِنینَ، فَمَنْ تَأَمَّرَ عَلَیهِ لَعَنْتُهُ، وَ مَنْ خالَفَهُ عَذَّبْتُهُ، وَ مَنْ اطاعَهُ قَرَّبْتُهُ. یا مُحَمَّدُ انِّى جَعَلْتُ عَلِیاً امامَ الْمُسْلِمینَ، فَمَنْ تَقَدَّمَ عَلَیهِ اخْزَیتُهُ وَ مَنْ عَصاهُ اسْتَجْفَیتُهُ، انَّ عَلیاً سَیدُ الْوَصیینَ، وَ قائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلینَ، وَ حُجَّتى عَلى جَمیع خَلْقى اجْمَعینَ.[[378]](#footnote-378)

 ابن عبّاس گوید:

 حضرت رسُول اکرم صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند:

 سوگند به آن خدائى که مرا به حقّ بشارت دهنده به رحمت خود قرار داده عرش و کرسى استقرار نگرفته و فَلک به گردش در نیامده و آسمانها و زمین استوار نباشد مگر به آنکه روى آنها نوشته شده است: نیست خدائى مگر ذات مقدّس یگانه او، و محمّد است رسُول او، و علىّ‌بن‌أبى‌طالب است حاکم و امر کننده مؤمنان.

 خداى تعالى چون مرا به آسمان بالا برد و مرا به نداى لطیف خود در شب معراج اختصاص داد گفت: اى محمّد، عرض کردم: لبّیک اى پروردگار من پذیرفتم نداى تو را و آمده‌ام براى تلقّى گفتار تو. خدا فرمود: اى رسُول من من هستم محمود و

تو هستى محمّد، اسم تو را از نام خودم مشتقّ نمودم و تو را بر جمیع بندگان خودم برترى و شرافت دادم. اى محمّد! برادرت علىّ را به خلافت برگزین و او را عَلَم و راهنماى هدایت مردم معرّفى کن تا مردم را به دین من رهبرى کند، اى محمّد من او را امیر و فرمانده مؤمنان قرار دادم پس کسیکه بر او حکومت و فرمانروائى کند من او را به لعنت خود گرفتار مى‌کنم، و کسیکه مخالفت او کند من او را عذاب مى‌کنم، و کسى که از او پیروى کند من او را به درجات قرب خود بالا مى‌برم. اى محمّد من على را امام مسلمانان قرار دادم، او پیشواست پس کسیکه بر او تقدم جوید من او را به خذلان خود مبتلى خواهم نمود، و کسیکه تمرّد او را بنماید من او را به جفاى خود گرفتار خواهم ساخت. بدرستیکه على سید و سالار اوصیاى پیمبران است و قائد و راهبر درخشنده چهرگان در منازل بهشتِ برین، و او حجّت من است بر تمام مخلوقات من.»

 و نیز ابن شاذان از طریق عامّه از ابن عباس روایت کرده است.

 قالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم یقُولُ:

 مَعاشِرَ النّاسِ! اعْلَمُوا انَّ لِلّهِ تَعالى باباً مَنْ دَخَلَهُ امِنَ مِنَ الْفَزَع الْاکْبَر، فَقالَ لَهُ ابُو سَعیدٍ الْخُدْرىُّ: یا رَسُولَ اللَهِ اهْدِنا الى هذَا الْباب حَتّى نَعْرِفَهُ، قالَ: هُوَ عَلىُّ بْنُ ابیطالِبٍ سَیدَ الْوَصِیینَ وَ امیر الْمُؤمِنینَ وَ اخُو رَسُولِ رَبِّ الْعالَمینَ وَ خَلیفَةُ اللَهِ عَلَى النّاسِ اجْمَعینَ. مَعاشِرَ النّاسِ! مَنْ احَبَّ انْ یسْتَمْسِکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى الَّتى لَا انْفِصامَ لَها فَلْیتَمَسَّکْ بِوِلایةِ عَلىِّ بْنِ ابیطالِبٍ فَانَّ وِلایتَهُ وِلایتى وَ طاعَتَهُ طاعَتى. یا مَعاشِرَ النّاس مَنْ احَبَّ انْ یعْرفَ الْحُجَّةَ بَعْدى فَلْیعْرِفْ عَلىَّ بْنَ ابیطالبٍ بَعْدى وَ الْائَمَّةَ مِنْ ذُرِّیتى فَانَّهُمْ خُزّانُ عِلْمى. فَقامَ جابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَهِ الْانصارِىُّ فَقالَ: یا رَسُولَ اللَهِ ما عِدَّةُ الْائمَّةِ؟ فَقالَ: یا جابِرُ سَأَلْتَنى ـ رَحِمَکَ اللَهُ ـ عَنِ الْاسْلامِ بِاجْمَعِهِ، عِدَّتُهُمْ عِدَّةُ الشُّهُور وَ هُوَ عِنْدَ اللَهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فى کِتابِ اللَهِ یوْمَ خَلَقَ السَّمواتِ وَ الْارْضَ، وَ عِدَّتُهُمْ عِدَّةُ الْعُیونِ الَّتى انْفَجَرَتْ مِنْهُ لِمُوسَى بْنِ عِمْرانَ حینَ ضَرَبَ بِعَصاهُ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیناً، وَ عِدَّةُ نُقَباءِ بَنى اسْرائیلَ.

 قال اللَه تعالى:

 ﴿وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَهُ مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً﴾

 فَالْائَمَّةُ یا جابرُ اثْنا عَشَرَ اماماً، اوَّلُهُمْ عَلِىُّ بْنُ ابیطالبٍ، وَ آخِرُهُمُ الْقائِمُ ـ صَلَواتُ اللَهِ عَلَیهِمْ ـ .[[379]](#footnote-379)

 «ابن عبّاس گوید: از رسُول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم شنیدم که مى‌فرمود:

 اى جماعت مردمان بدانید که از براى خداوند تبارک و تعالى درى است از رحمت، هر کس که از آن در وارد شود از آتش در امّان است و از دهشت و هراس عالم حشر نیز در امّان است. ابو سعید خُدرى عرض کرد: یا رسُول اللَه ما را بدان در هدایت نما تا آنرا بشناسیم. فرمود: آن در علىّ‌بن‌أبى‌طالب است که سید و سالار اوصیاى پیمبران است و امیر و فرمانرواى مؤمنان و برادر رسُول خداى جهانیان و خلیفه خدا براى تمامى مردمان. اى گروه مردم هر کس دوست دارد دستاویز متین و محکمى را بگیرد که ابداً لغزش و پارگى و جدائى در آن راه نیابد باید به ولایت على بن أبى‌طالب تمسّک جوید چون ولایت او ولایت من است و پیروى از او پیروى از من. اى جماعت مردمان! کسیکه دوست دارد حجّت خدا را بعد از من در روى زمین بشناسد باید على بن أبى‌طالب را بعد از من و نیز ائمّه هدى را از ذرّیة من بشناسد، چون آنها خزینه‌داران علم من هستند.

 جابر بن عبداللَه انصارى برخاست و عرض کرد: یا رسُول اللَه! تعداد ائمه چقدر است؟ فرمود: اى جابر خداى تو را رحمت کند، از تمام اسلام پرسش نمودى. عدد ائمّه مانند عدد ماههاى سال است و ماهها در کتاب خدا از روزى که آسمان‌ها و زمین را آفریده است دوازده ماه بوده است، و عدد آنها به اندازه عدد همان چشمه‌هائى است که براى موسى بن عمران از آن سنگ بجوشید هنگامى که عصاى خود را به آن سنگ زد و آن دوازده چشمه پر آب بود، و عدد آنها به اندازه عدد نُقَباء بنى‌اسرائیل و سرپرستان آنهاست.

 خداوند در قرآن مجید فرماید: ما از بنى اسرائیل میثاق و عهد گرفتیم و از میان آنها دوازده نقیب و صاحب اختیار براى آنها برگزیدیم. پس اى جابر امامان دوازده تن‌اند، اوّل آنان على بن أبى‌طالب و آخر آنها قائم است. درود متواتر و پیاپى خدا بر آنها باد.»

 و نیز ابن شاذان با اسناد خود از طریق عامّه از ابى‌ذر غفارى روایت کرده است‌

 قالَ: نَظَرَ النَّبِىُّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم الى عَلىِّ بْنِ ابیطالِبٍ‌ فَقالَ: هذا خَیرُ الْاوَّلینَ مِنْ اهْلِ السَّماواتِ وَ الْارَضینَ، هذا سَیدُ الصِّدِّیقینَ، هذا سَیدُ الْوِصیینَ وَ امامُ الْمُتَّقینَ وَ قائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلینَ. اذا کانَ یوْمُ الْقِیامَةِ جاءَ عَلى ناقَةٍ مِنُ نُوقِ الْجَنَّةِ قَدْ اضاءَتِ الْقِیامَةُ مِنْ ضِیائها، عَلى رَأْسِهِ‌

تاجٌ مُرَصَّعٌ بالزَّبَرْجَدِ وَ الْیاقُوتِ فَتَقُولُ الَملائِکَةُ: هذا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ، وَ یقُولُ النَّبیونَ: هذا نبىٌّ مُرْسَلٌ، فَینادى مُنادٍ مِنْ بُطْنانِ الْعَرْشِ هذَا الصِّدِّیقُ الْاکْبَرُ، هذا وَصِىُّ حَبیبِ اللَهِ، هذا عَلِىُّ بْنُ ابیطالِبٍ، فَیقِفُ عَلى مَتْنِ جَهَنَّمَ فَیخْرِجُ مِنْها مَنْ یحِبُّ وَ یدْخِلُ فیها مَنْ یبْغِضُ، وَ یأْتى ابْوابَ الْجَنَّةِ فَیدْخِلُ اوْلیاءَهُ بِغَیرِ حِسابٍ.[[380]](#footnote-380)

 «ابوذر غفارى گوید: رسُول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم نظرى به علىّ‌بن‌أبى‌طالب نمودند و فرمودند: این است بهترین مخلوقات خدا در آسمانها و زمین‌ها، این است سید و بزرگ صدّیقان، این است سالار و سرور اوصیاى پیغمبران و پیشواى پرهیزگاران و راهبر درخشنده چهرگان و روشن صورتان در منازل بهشت. چون روز قیامت بر پا شود على بن أبى‌طالب در محشر بیاید در حالى که سوار بر ناقه‌اى است از ناقه‌هاى بهشتى، تمام فضاى محشر از نور چهره او روشن شود و بر سر او تاجى است مرصّع به زبرجد و یاقوت. فرشتگان گویند: این فرشته مقرّبى است، پیمبران گویند: این پیمبر مرسلى است. منادى‌اى از درون عرش ندا کند: این است صدّیق اکبر، این است وصىّ و جانشین حبیب خدا محمّد، این است علىّ بن أبى‌طالب. حضرت از وسط آتش جهنم هر کس را که دوست بدارد خارج مى‌کند و هر کس را که دشمن بدارد داخل مى‌کند. و از درهاى بهشت عبور نموده اولیاى خودش را بدون حساب داخل بهشت مى‌سازد.»

 و نیز ابن شاذان از طریق عامّه از حضرت رضا علیه السّلام از پدرانشان از رسُول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم روایت مى‌کند که:

 قالَ رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: سَیکُونُ بَعْدى فِتْنَةٌ مُظْلِمَةٌ، النّاجى مَنْ تَمَسَّکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى، فَقیلَ: یا رَسُولَ اللَهِ مَنِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقى؟ قالَ: وِلایةُ

سَیدِ الْوصِیینَ، قیلَ: یا رَسُولَ اللَهِ وَ مَنْ سَیدُ الْوَصِیینَ؟ قالَ: امیرُ الْمُؤْمِنینَ، قیلَ: یا رَسُولَ اللَهِ وَ مَنْ امیرُ الْمُؤْمِنینَ؟ قالَ: مَوْلَى الْمُسْلِمینَ وَ امامُهُمْ بَعْدى، قیلَ: یا رَسُولَ اللَهِ وَ مَنْ مَوْلَى الْمُسْلِمینَ وَ امامُهُمْ بَعْدَکَ؟ قالَ: اخى عَلىُّ بْنَ ابیطالِبٍ.[[381]](#footnote-381)

 «حضرت رسُول اکرم فرمودند: پس از من فتنه‌اى برانگیخته خواهد شد، فتنه‌هاى تاریک و ظلمانى، فقط کسانى نجات پیدا مى‌کنند که به دستاویز محکم، خود را بیاویزند. عرض کردند: اى رسُول خدا دستاویز محکم کیست؟ فرمود: ولایت سید و سرور اوصیاى پیغمبران. عرض کردند: سید اوصیاى پیمبران کیست؟ فرمود: امیر مؤمنان. عرض کردند: امیر مؤمنان کیست؟ حضرت فرمود: بزرگ و صاحب اختیار مسلمانان و امام آنها پس از من. عرض کردند: یا رسول اللَه سَرور آنها و امام آنها بعد از شما کیست؟ فرمود: برادر من على بن أبى‌طالب.»

 و نیز شیخ صدوق ابن بابویه قمى روایت کرده است با اسناد متصّل خود از اصبغ بن نباته قالَ: قالَ امیرُ الْمُؤْمِنینَ علیه السّلام: انَا خَلیفَةُ رَسُولِ اللَهِ وَ وَزیرُهُ وَ وارثُهُ، وَ انَا اخُو رَسُولِ اللَهِ وَ وَصیه، وَ انَا صَفِىُّ رَسُولَ اللَهِ وَ صاحِبُهُ، انَا ابْنُ عَمِّ رَسُولِ اللَهِ وَ زَوْجُ ابْنَتِهِ وَ ابُو وُلْدِهِ، وَ انَا سَیدُ الْوَصِیینَ، انَا الْحُجَّةُ الْعُظْمى وَ الْآیةُ الْکُبْرى وَ الْمَثَلُ الْاعْلى وَ بابُ النَّبِىِّ الْمُصْطَفى، انَا الْعُرْوَةُ الْوُثْقى وَ کَلِمَةُ التَّقْوى وَ امینُ اللَهِ تَعالى ذِکْرُهُ عَلى اهْلِ الدُّنْیا[[382]](#footnote-382)

 «اصبغ بن نُباته گوید: امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: من خلیفه و جانشین رسُول خدا هستم و من وزیر او و وارث او هستم و من برادر رسُول خدا و وصىّ او هستم و من برگزیده رسُول خدا و رفیق و مصاحب او هستم. من پسر عموى رسُول خدا و شوهر دختر او و پدر فرزندان او هستم و من سید و سالار اوصیاى پیمبرانم، من حجّت بزرگ خدا و نشانه سترگ خدا و بلندترین آیت و نشانه توحید خدا هستم، و من در ورود به معارف و خزائن علوم غیر متناهیه پیغمبر مصطفى محمّد هستم، من دستاویز محکم و کلمه تقوى و امین خدا هستم بر جمیع اهل دنیا.»

 و نیز ابو منصور احمد بن علىّ بن ابى طالب طبرسى در کتاب «احتجاج» از جابر بن عبداللَه انصارى از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که

عمر بن الخطاب به هنگام مرگ، خلافت بعد از خود را به شورا نهاد، و شش تن از قریش را که از جمله آنان حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام بودند معین نمود که تا سه روز خلیفه‌اى از میان خود انتخاب کنند و رأى آنان بر تعیین عثمان قرار گرفت‌

 فَلَمّا رَأى امیرُ الْمُؤْمِنینَ ما هُمْ بِهِ مِنَ الْبَیعَةِ لِعُثْمانَ قامَ فیهمْ لِیتَّخِذَ عَلَیهمُ الْحُجَّةَ فَقالَ لَهُمُ: اسْمَعُوا مِنّى، فَانْ یکُ ما اقُولُ حَقّاً فَاقْبَلُوا، وَ انْ یکُ باطِلًا فَانْکِرُوا، ثُمَ قالَ لَهُمْ: انشُدُکُمْ بِاللَهِ الَّذى یعْلَمُ صِدْقَکُمْ انْ صَدَقْتُمْ وَ یعْلَمُ کِذْبَکُمْ انْ کَذَبْتُمْ هَلْ فیکُمْ احَدٌ صَلَّى الْقِبْلَتَینِ کِلْتَیهِما غَیرى؟ قالُوا: لا، قالَ: فَهَلْ فیکُمْ مَنْ بایعَ الْبَیعَتَین کِلْتَیهِما بَیعَةَ الْفَتْحِ وَ بَیعَةَ الرِّضْوانِ غَیرى؟ قالُوا: لا ـ وَ ساقَ الْحَدیثَ بِذِکْرهِ مَناقِبَهُ وَ فَضائِلَهُ فَیصَدِّقُونَهُ فى قَوْلِهِ لَهُمْ الى انْ قالَ: ـ فَانْشُدُکُمْ بِاللَهِ هَلْ فیکُمْ احَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: «اوَّلُ طالِعٍ یطْلُعُ عَلَیکُمْ مِنْ هذَا الْبابِ یا انَسٌ فَانَّهُ امیرُ الْمُؤْمِنینَ وَ سَیدُ الْمُسْلِمینَ وَ خَیرُ الْوَصِیینَ وَ اوْلى بِالنّاسِ، فَقالَ انَسٌ: اللَهُمَّ اجْعَلْهُ رَجُلًا مِنَ الْانْصارِ، فَکُنْتُ انَا الطّالِع، فَقالَ رَسُولُ اللَهِ لِانَسٍ: ما انْتَ یا انَسُ بِاوَّلِ رَجُلٍ احَبَّ قَوْمَهُ» غَیرى؟ قالُوا: لا.[[383]](#footnote-383)

 «چون امیرالمؤمنین علیه السّلام دید که آنها مى‌خواهند با عثمان بیعت کنند براى اتمام حجّت برخاست و فرمود: بشنوید از من، اگر آنچه را که بگویم حقّ است قبول کنید و اگر باطل است نپذیرید. سپس فرمود: شما را به خدائى که راستى گفتار شما و دروغ و کذب شما را میداند چنانچه راست گوئید یا دروغ گوئید سوگند مى‌دهم آیا در میان شما غیر از من کسى هست که به دو قبله نماز خوانده باشد؟ گفتند: نه. فرمود: آیا در میان شما غیر از من کسى هست که هر دو بیعت را نموده باشد بیعت فتح و بیعت رضوان؟ گفتند: نه. و همین طور مرتّباً مناقب و فضائل خود را شمرد و همگى تصدیق مینمودند تا آنکه فرمود: شما را بخدا سوگند در میان شما غیر از من کسى هست که رسُول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم درباره او فرموده باشد: اى انَس اولین کسى که از این در بر من وارد شود او امیرالمؤمنین و سید المسلمین و خیر الوصیین و اولى بالنّاس است، و انَس با خود گفت: خدایا او را مردى از انصار قرار ده، در این حال من بر رسُول خدا وارد شدم. حضرت به انس فرمود: اینست امیر مؤمنان و سید اوصیاى‌

پیمبران و سالار مؤمنان و اولى به تصرّف و صاحب اختیار مردمان؟ گفتند: نه.»

## حدیث انس در وصایت امیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 در اینجا حضرت استدلال به حدیث انس مى‌کنند. حدیث انَس از احادیث مشهور و معتبرى است که در صدور آن از رسُول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم هیچ جاى شبهه و تردید نیست. بزرگان از محدّثین سنّى مذهب گذشته از محدثین شیعه در کتب خود ضبط و ثبت نموده‌اند و در ردیف حدیث غدیر و حدیث عشیره از مسلّمات و قطعیات شمرده‌اند. این حدیث به نام حدیث انس معروف شده است. ابو نعیم اصفهانى در «حلیه الاولیاء» ج ١ ص ٦٣ و مُحمّد بن طلحة شافعى در «مطالب السّؤول» ص ٢١ از ابو نعیم در «حلیه» و احمد بن موفّق خوارزمى در «مناقب» ص ٥١ و ابراهیم بن مُحمّد حموینى شافعى در «فرائد السّمطین» ج ١ باب ٢٧ و گنجى شافعى در «کفایة الطالب» ص ٩٢ تحت عنوان «تخصیص علىّ بکونه سید المسلمین» و ابن‌ابى‌الحدید معتزلى شافعى در «شرح نهج‌البلاغه» ج ٢ ص ٤٥٠ و قندوزى حنفى در «ینابیع المودة» ص ٣١٣ از ابو نعیم در «حلیه» و ابن شهرآشوب در «مناقب» ج ١ ص ٥٤٣ از «حلیه» ابو نعیم و «ولایت» طبرى و سید هاشم بحرانى در «غایة المرام» ص ٦١٩ از حموینى و ابن عساکر در «تاریخ کبیر دمشق» مجلّد امیرالمؤمنین ورقه ٩٩[[384]](#footnote-384) با اسناد خود روایت کرده‌اند از انس که:

 قالَ: قالَ رسُول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: یا انَسُ اسْکُبْ لى وَضُوءاً، ثُمَّ قامَ فَصَلّى رَکَعَتَینِ، ثُمَّ قالَ: یا انَسُ اوَّلُ مَنْ یدْخُلُ عَلَیکَ مِنْ هذَا الْبابِ امیرُ الْمُؤْمِنینَ وَ سَیدُ الْمُسْلِمینَ وَ قائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلینَ وَ خاتَمُ الْوَصِیینَ‌. قالَ انَسٌ: قُلْتُ: اللَهُمَّ اجْعَلْهُ رَجُلًا مِنَ الْانْصارِ، وَ کَتَمْتُهُ، اذ جاءَ عَلىٌّ، فَقالَ: مَنْ هذا یا انَسُ؟ فَقُلْتُ: عَلىٌّ، فَقامَ مُسْتَبْشِراً فَاعْتَنَقَهُ ثُمَّ جَعَلَ یمْسَحُ عَرَقَ وَجْهِهِ بِوَجْهِهِ وَ یمْسَحُ عَرَقَ عَلىٍّ بِوَجْهِهِ. قالَ عَلىٍّ: یا رَسُولَ اللَهِ لَقَدْ رَایتُکَ صَنَعْتَ شَیئاً ما صَنَعْتَ لى مِنْ قَبْلُ؟ قالَ: وَ ما یمْنَعُنى وَ انْتَ تُؤَدّى عَنّى وَ تُسْمِعُهُمْ صَوْتى وَ تُبَینُ‌

لَهُمْ مَا اخْتَلَفُوا فیهِ بَعْدى.[[385]](#footnote-385)

 «انَس مى‌گوید: رسُول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم گفتند: اى انس براى من آب وضو آماده کن، سپس برخاسته و دو رکعت نماز بجاى آوردند و گفتند: اى انس اولین کسیکه بر تو از این در داخل شود اوست امیرالمؤمنین و سید المسلمین و قائد الغرّ المحجّلین و خاتم الوصیین، یعنى: حکمران و امیر مؤمنان و سید و سالار مسلمانان و پیشوا و رهبر درخشان چهرگان آرمیده در غرفه‌هاى بهشت و خاتم و آخرین اوصیاى پیمبران.

 انس مى‌گوید: من با خود گفتم: بار پروردگارا مردى که فى الحال وارد مى‌شود و داراى چنین صفاتى است او را مردى از قبیله من که طائفه انصار مدینه‌اند قرار ده، ولى این خواهش را کتمان نمودم. در این حال على بن أبى‌طالب وارد شد. حضرت رسُول اللَه فرمودند: اى انس کیست؟ گفتم: على است. حضرت برخاستند و با نهایت مسرّت و خوشحالى دست به گردن على انداخته او را در آغوش مهر و محبّت خود مى‌فشردند، و صورت به صورت على مى‌مالیدند و عرق چهره خود را به عرق چهره على و عرق صورت على را به عرق صورت خود مى‌کشیدند. علىّ بن أبى‌طالب عرض کرد: اى رسُول خدا من در این حال دیدم از شما کارى سر زد که تا به حال به چنین کیفیت سر نزده بود. حضرت فرمودند: چرا چنین نکنم؟ در حالیکه تو هستى که از عهده عهود و مواثیق و دُیون من بر مى‌آئى، تو هستى که صداى مرا به گوش عالمیان مى‌رسانى، تو هستى که در اختلافات واقعه بعد از من حقیقت امر را بر مردم آشکارا مى‌کنى.»

 ما در دو مرحله در این روایت بحث مى‌کنیم. مرحله اوّل در سند این روایت است و نیز در این مرحله از لغات وارده در روایت بحث مى‌شود. و مرحله دوّم در دلالت آن.

 امّا مرحله اوّل‌ پس بیان شد که بزرگان از ائمّه حدیث آن را با سلسله اسناد متّصل خود روایت نموده‌اند و ما ده نفر از آنان را با اسم خود و کتاب خود بیان کردیم و روات آن ممدوح بوده و گنجى شافعى گوید: وَ هذا حَدیثٌ حَسَنٌ عالٍ «این حدیث، حدیث حسن و عالى است.»

 و نیز ذکر شد که این حدیث از مشهورات است و کسى بدان اعتراضى ننموده و آن را ضعیف نشمرده است بلکه مانند حافظ ابو نعیم و حموینى و طبرى که از اجلّاء فنّ و اعاظم اساتذة حدیث‌اند آن را ذکر نموده و با اسناد متّصل خود از انَس روایت کرده‌اند و ابن عساکر در «تاریخ کبیر دمشق» آورده است.

 ابن عساکر همان مورّخ مشهور است که حافظ و محدّث بوده و در دیار شام منزل داشته و رفیق سمعانى صاحب کتاب «الانساب» مى‌باشد و در سنه ٤٩٩ در دمشق متولّد شده و در سنّة ٥٧١ هجریه فوت کرده است. او این روایت را با سلسله سند خود از ابى علىّ مُقرى از انس روایت کرده است.

## شرح الفاظ حدیث انس‌

 در الفاظ این حدیث اختلافى نیست مگر در بعضى از جزئیات که ما در پاورقى اشاره کردیم.

 وَضوء بفتح واو به معناى آبى است که با آن وضو گرفته مى‌شود. امیر به معنى امر کننده و فرمان دهنده و رئیس است. و سید به معناى آقا و بزرگ و سرور و سالار است.

 و امّا قائِد الغُرِّ المحجَّلین، در «شرح قاموس» گوید: غُرّه به ضمّ و غُرغُره به ضمّ دو غین سپیدى در پیشانى است و فَرَسٌ اغَرّ بر وزن احْمَر و غراء بر وزن حمراء وصف از آن است، و اغر بر وزن احمر سپید از هر چیز است. و نیز گوید: حَجَله ـ به تحریک ـ مثل خرگاه است و جائى است که آراسته شود به جامه‌ها و پرده‌ها از براى عروس. تا آنکه گوید: حَجَّلَها تَحْجیلًا از باب تفعیل یعنى: گرفت از براى عروس حجله، یا اینکه حجلها یعنى داخل کرد او را در حجله. و سپس گوید: و تَحْجیل از باب تفعیل سفیدى در چهار دست و پاى اسب است ... و آن اسب محجول بر وزن منصور، و مُحَجَّل بر وزن مُعَظَّم است.

 و در «مجمع البحرین» گوید: و فى حدیث علىّ علیه السّلام‌ «قائدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلینَ» اى مواضع الوضوء من الایدى و الاقدام، اذا دُعوا على رؤوس الأشهاد أو الى الجنّة کانوا

على هذا النّهج، استعار اثر الوضوء فى الوجه و الیدین و الرّجلین للانسان من البیاض الذى یکون فى وجه الفرس و یدیه و رجلیه.

 و در «مصباح المنیر» گوید: الْحَجْلُ: الْخلْخالُ بکسر الخاء و الفتح لغة. و یسمى القید حجلا على الاستعارة و الجمع حُجول و احجال مثل حَمل و حُمول و احمال. و فرسٌ مُحَجَّل و هو الذى ابیضّت قوائمه و جاور البیاض الارساغ الى نصف الوظیف و نحو ذلک، و ذلک موضع التّحجیل فیه. و التّحجیل فى الوضوء غسل بعض العضد و غسل بعض السّاق مع غسل الید و الرجل.

 و ابن اثیر در «نهایه» گوید: فى صفة الخیل: «خیرُ الخیل الأقرح المُحَجَّلُ» هُوَ الَّذى یرتفع البیاض فى قوائمه الى موضع القید و یجاوز الارساغ و لا یجاوز الرکبتین لأنّهما مواضع الاحْجال و هى الخلاخیل و القیود، و لا یکون التحجیل بالید و الیدین ما لم یکن معها رجل او رجلان. و منه الحدیث: «امَّتِىَ الْغُرُّ الْمُحَجَّلُونَ» اى بیض مواضع الوضوء من الایدى و الوجه و الاقدام، استعار اثر الوضوء فى الوجه و الیدین و الرجلین للانسان من البیاض الذى یکون فى وجه الفرس و یدیه و رجلیه.

 و در «لسان العرب» اوّلًا گوید: و الحُجلة مثل القُبَّة، و حجلة العروس معروفة و هى بیتٌ یزین بالثّیاب و الاسَرَّة و السُّتور، و منه‌ «اعْرُوا النِّساءَ یلْزِمْنَ الْحِجالَ»، و حَجَّلَ العروس: اتَّخَذَ لها حَجَلَةً.

 و سپس عین عبارت سابق را از ابن اثیر نقل کرده است.

 بنابر آنچه ذکر شد معنى قائد الْغُرِّ المحجّلین یکى از دو چیز است یا غُرّ به معنى سفید پیشانى‌ها و محجَّلون یعنى سفید دست و پاها است، و این کنایه است از نورانیت صورت و دست و پاهاى وضو گیرندگان که در عوالم معنى تابش نموده و مسافتى را به نور خود روشن مى‌کند، و حضرت امیرالمؤمنین پیشوا و قائد یعنى راهبر مردمان نورانى و طاهر به عوالم قدس و طهارت و عوالم نور هستند. و یا آنکه غرّ به معنى نورانى‌ها و مُحجّلون به معنى در حجله نشستگان باشد یعنى پیشوا و راهنماى مؤمنان به غرفات بهشتى و محل امن و امّان و آرامش و سکون، آن حضرت خواهد بود.

 شاهد بر معناى اول آنکه لفظ محجَّلون را با غرّ آورده است و چون تحجیل خصوص سفیدى در سر دستها و پاهاى اسب است و غرّ به معنى سفیدى در پیشانى‌

اوست، بنابر این تشبیه و استعاره وضو گیرندگان که پنج موضع آنها نورانى مى‌شود که عبارت از صورت و سر دستها و روى پاها باشد به اسبهاى پیشانى سفید و دست و پا سفید کاملًا تمام و روشن خواهد بود. و شاهد معنى دوّم آنکه یکى از درجات بهشت همان غُرُفات آمنه و حجله‌هاى مطمئنّه است چنانکه فرماید:

 ﴿وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ غُرَفاً﴾.[[386]](#footnote-386)

 و نیز فرماید:

 ﴿لكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ﴾‌[[387]](#footnote-387)

 و نیز فرماید:

 ﴿وَ هُمْ فِي الْغُرُفاتِ آمِنُونَ﴾.[[388]](#footnote-388)

 و درباره بندگان رحمان که صفات بسیارى را مى‌شمرد و چهارده خصلت از آنها را در سوره فرقان بیان مى‌کند، مى‌فرماید:

 ﴿أُوْلئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا وَ يُلَقَّوْنَ فِيها تَحِيَّةً وَ سَلاماً﴾.[[389]](#footnote-389)

 «آنان گروهى هستند که آن غرفه بهشتى پاداش صبر و استقامت آنها بوده و از جانب پروردگار مورد سلام و تحیت قرار مى‌گیرند.»

 و امّا معنى خاتم الوصیین مانند خاتم النّبیین است، چون خاتَم و خاتِم بالفتح و الْکسر به معناى آن انگشترى است که با آن نامه را مهر مى‌کنند تا از تعدّى و تجاوز مصون باشد. در «شرح قاموس» گوید: و ختام بر وزن کتاب گلى است که مهر کرده مى‌شود به او چیزى، و خاتم بر وزن کامل آن چیزى است که نهاده مى‌شود بر آن گل تا مهر شود، و خاتم پیرایه‌اى است از براى انگشت و آنرا به فارسى انگشتر مى‌گویند مثل خاتم بفتح ... تا آنکه گوید: مترجم گوید که: خاتم ـ بکسر تاء ـ اسم فاعل است یعنى مهر کننده، و خاتم ـ بفتح تاء ـ و خاتام و خیتام، اسم انگشترى و غیر آن است که به آن مهر مى‌شود، و کرده مى‌شود به انگشت.

 و در «نهایه» ابن اثیر گوید: «آمین، خاتَمُ رَبِّ الْعالَمینَ عَلى عِبادِهِ الْمُؤْمِنینَ» قیل: معناه طابَعُه و علامتُه التى تدفع عنهم الاعراض و العاهات لان خاتم الکتب یصونه و یمنع الناظرین عمّا فى باطنه؛ و تفتح تاؤه و تکسر لُغَتان.

 و نظیر این معنى را نیز در «لسان العرب» نموده است. و بنابر این خاتم یا خاتم به معناى آخر بوده باشد.

اگر خاتم خواندیم بالکسر به معناى اسم فاعل یعنى ختم کننده و مهر کننده اوصیاى پیمبران، و اگر خاتِم بالکسر یا خاتَم بالفتح، به معناى ما یخْتَمُ به گرفتیم معنایش همان مهرى است که بر طغرأى صحیفه اوصیاء زده شده و به واسطه وجود مبارک آن حضرت وصایت، مُهر و ختم شده است‌[[390]](#footnote-390)

 و امّا یعسوب الدّین‌ که ابن‌ابى‌الحدید نیز روایت نموده است همان طور که سابقا ذکر شد به معناى نَر از زنبور عسلى است که ریاست و حکومت کند و را به عهده داشته باشد، و یعسوب الدّین کنایه از مقام ریاست و سیادت و حکومت آن حضرت است در جمیع شئون دینیه.

## بحث در دلالت حدیث انس‌

 و امّا مرحله دوم‌ ـ که همان مرحله دلالت حدیث باشد. حضرت رسُول دو رکعت نماز گزاردند؛ از حالات حضرت در این نماز و نزول جبرائیل و مشاهده آن حضرت عوالم ملکوت و مقامات حضرت امیرالمؤمنین را ما اطّلاع نداریم خود آن حضرت هم چیزى نفرمودند، ولى همین قدر مى‌دانیم که اوّلًا حضرت بعد از نماز به انس گفتند: اوّلین کسى که وارد مى‌شود او سید و سالار مسلمانان و امیر مؤمنان و خاتم اوصیاى پیمبران است و سپس چون امیرالمؤمنین علیه السّلام وارد شدند حضرت به حال عجیبى برخاسته و مانند شخصى که گم شده خود را یافته باشد و به معشوق و محبوب خود رسیده باشد امیرالمؤمنین را در آغوش گرفته و صورت به صورت او مى‌سودند و عرق خود را به صورت او و عرق او را به صورت خود مى‌مالیدند به طورى که امیرالمؤمنین از این حال رسُول خدا که بى‌سابقه بوده است به شگفت در آمده و متحیرانه عرض کرد: اى رسُول خدا با من کار بى‌سابقه‌اى انجام مى‌دهى، حضرت اشاره به مقامات او نموده و فرمودند: تو هستى که از عهده عهود و مواثیق و دیون من بر مى‌آئى، تو هستى که صداى توحید و نداى اسلام را از حلقوم من به گوش اهل جهان مى‌رسانى، تو هستى که در فتنه‌ها و انقلابات واقعه بعد از من در ظلمات جهل‌

و تاریکى‌هاى شهوات چون موجى از نور و حقیقت لُجّه‌هاى ژرف هوى و هوس مردم را مى‌شکافى، و حقیقت را براى مردم روشن مى‌کنى. گویا حضرت رسُول اللَه مى‌دیدند که برنامه‌اى که بعد از رحلت آن حضرت تنظیم شده به کلّى اساس اسلام را واژگون و همان بت‌پرستى زمان جاهلیت را به صورت دیگرى در میان مردم مى‌آورد. از برنامه خلفاى بعد از آن حضرت و شیوه معاویه و یزید به خوبى صدق گفتار ما واضح مى‌شود، از خطبه‌هاى «نهج البلاغه» و از خطبه حضرت سید الشّهداء علیه السّلام در اواخر زمان حیات معاویه در منى و سایر فرمایشات آن حضرت معلوم مى‌شود که دیگر خلفاء براى اسلام جان و رمقى باقى نگذاردند.[[391]](#footnote-391)

 و چون رسُول خدا مى‌دانستند که یگانه فردى که از حقّ دفاع کند و دَین رسالت را ادا بنماید و عهود و مواثیق خدا را با رسُول خدا انجام دهد و نداى توحید و لا اله الّا اللَه وحدَهُ وحدَه و معناى‌ ﴿قُلْ هُوَ اللَهُ أَحَدٌ﴾ را به گوش دل جهانیان برساند، و یگانه فردى که از اصل توحید با آن حضرت منشعب شده و در درک حقیقت و معارف الهى و فناى در ذات احدیت عالیترین درجات و رفیع‌ترین مقامات را حائز گردیده است امیرالمؤمنین است و بس.[[392]](#footnote-392) لذا در پاسخ امیرالمؤمنین مى‌فرماید: چرا من به تو عشق نورزم، چرا تو را در آغوش نگیرم، چرا عرق صورت زیباى تو را به چهره خود نسایم؟ تو روح منى، تو جان و حقیقت منى، تو برافرازنده پرچم معدلت و توحید و نگهدارنده دین خدا و سنّت منى، و در شدیدترین مراحل و جانکاه‌ترین عقبات تو حامى و مُعین منى، تو نتیجه رسالت منى، تو علّت مُبقیه و حافظ شریعت خدا در میان‌

اصناف مختلفه مردم تا روز قیامت و استوار کننده شجره توحید و ولایت منى.

 بارى هم صدر این حدیث و هم ذیل آن بر خلافت و امّارت و وصایت مولاى متقیان گواه صادق و شاهد صریحى است.

 اوّلًا ـ لفظ امیرالمؤمنین که به معناى حکمران و کارفرماست نسبت به جمیع مؤمنان.

 و ثانیاً ـ سید المسلمین، و ثالثاً ـ قائد الغر المحجلین که همان عنوان پیشوا و راهنما و جلودار است، و رابعاً ـ از همه صریح‌تر لفظ خاتم الوصیین که دلالت بر مقام وصایت آن حضرت در جمیع شئون نبوت طبق وصایت اوصیاى پیمبران گذشته و اعلى و اشرف از آنها است.

 و نیز اداء عهود و دیون رسُول خدا و ابلاغ صوت آن حضرت و تبیین اختلافات و مشاجرات بعد از آن حضرت تمام اینها ساخته از مقام ولایت است و بس و لذا این حدیث را همان طور که ذکر شد از نصوص صریحه بر وصایت و خلافت امیرالمؤمنین شمرده‌اند.

 بارى این روایت شریف را با الفاظ متقارب و اسناد دیگرى نیز روایت کرده‌اند.

 بحرانى در «غایة المرام» ص ١٩[[393]](#footnote-393) و نیز در «مناقب صغیر» خود به نام «علىٌّ و السُّنّة»[[394]](#footnote-394) از «مناقب» ابن مردویه از انس روایت کرده است،

 قالَ: کانَ النَّبِىُّ فى بَیتِ امَّ حَبیبَةَ بِنْتِ ابى سُفْیانَ‌ فَقالَ: یا امَّ حَبیبةَ اعْتَزِلینا فَانَا عَلى حاجَةٍ، ثُمَّ دَعا بِوَضُوءٍ فَاحْسَنَ الْوُضُوءَ ثُمَّ قالَ: انَّ اوَّلَ مَنْ یدْخُلُ مِنْ هذَا الْبابِ امیرُ الْمُؤْمِنینَ وَ سَیدَ الْعَرَبِ وَ خَیرُ الْوَصِیینَ وَ اوْلَى النّاسِ بِالنّاسِ. قالَ انَسٌ: فَجَعَلْتُ اقُولُ: اللَهُمَّ اجْعَلْهُ رَجُلًا مِنَ الْانْصارِ. قالَ: فَدَخَلَ عَلىٌّ فَجاءَ یمْشى حَتّى جَلَسَ الى جَنْبِ النَّبِىِّ (رَسُولِ اللَهِ در نسخه مناقب) فَجَعَلَ (رَسُولُ اللَهِ در نسخه مناقب) یمْسَحُ وَجْهَهُ بَیدِهِ ثُمِّ یمْسَحُ بِها وَجْهَ عَلِّى بْنِ ابى طالبٍ، فَقالَ عَلِىٌّ: وَ ما ذاکَ یا رَسُولَ اللَهِ؟ قالَ: انَّکَ تُبلِّغُ رِسالَتى مِنْ بَعْدى وَ تُؤَدِّى عَنِّى وَ تُسْمِعُ النّاسَ صَوْتى وَ تُعَلِّمُ النّاسَ مِنْ کِتابِ اللَهِ ما لا یعْلَمُونَ.

 و نیز بحرانى در ص ٢٠[[395]](#footnote-395) و در «مناقب صغیر[[396]](#footnote-396)» خود ایضاً با اسناد خود از

«مناقب» ابن مردویه از انس روایت مى‌کند که قالَ: بَینَا (بَینَما نسخه مناقب) انَا عِنْدَ النَبِىِّ (رَسُولِ اللَهِ، مناقب) اذ قالَ: الْآنَ یدْخُلُ سَیدُ الْمُسْلمِینَ وَ امیرُ الْمُؤمِنینَ وَ خَیرُ الْوَصیینَ وَ اوْلَى النّاسِ بِالْمُؤْمِنینَ (بِالنّاسِ‌، مناقب) اذْ طَلَعَ عَلىُّ بْنُ ابیطالِبٍ، فَقَامَ النَّبِىُّ (فَقالَ رَسُولُ اللَهِ: اللَهُمَّ و الِ مَنْ والاهُ. وَ قالَ: فَجَلَسَ بَینَ یدَىْ رَسُولِ اللَهِ، مناقب) فَاخَذَ یمْسَحُ الْعَرَق عَنْ جَبْهَتِهِ وَ وَجْهِهِ وَ یمْسَحُ بِهِ وَجْهَ عَلىِّ بْنِ ابیطالِبٍ، وَ یمْسَحُ الْعَرَقَ عَنْ وَجْهِ عَلىٍّ وَ یمْسَحُ بِهِ وَجْهَهُ. فَقالَ لَهُ عَلىٌّ: یا رَسُولَ اللَهِ نَزَلَ فِىِّ شَىْ‌ءٌ؟ قالَ: ا ما تَرْضى انْ تَکُونَ مِنِّى بمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسى الّا انَّهُ لا نَبِىَّ بَعْدى؟ انْتَ اخى وَ وَزیرى وَ خَیرُ مَنْ اخَلِّفُهُ (اخَلِّفُ، مناقب) بَعْدى تَقْضى دَینى وَ تُنْجِزُ مَوْعِدى وَ تُبَینُ لَهُمْ مَا اخْتَلَفُوا فیهِ بَعْدى وَ تُعَلِّمُهُمْ مِنْ تَأْویلِ الْقُرْآنِ ما لَمْ یعْلَمُوا، وَ تُجاهِدُهُمْ عَلَى التَّأْویلِ کَما جاهَدْتُهُمْ عَلَى التَّنْزیلِ.

 و نیز بحرانى در «غایة المرام» ص ١٩ از ابن عباس از انس روایت کرده است‌[[397]](#footnote-397)

 قالَ: قالَ رَسُولُ اللَهِ: یا انَسُ اسْکُبْ لِى وَضُوءاً اوْ ماءاً، فَتَوَضّى ثُمَّ انْصَرَفَ‌ فَقالَ: یا انَسُ مَنْ یدْخُلُ عَلَىَّ الْیوْمَ امیرُ الْمُؤمِنینَ وَ سَیدُ الْمُسْلِمینَ وَ خاتَمُ الْوَصیینَ وَ امامُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلینَ. فَجاءَ عَلىٌّ حَتّى ضَرَبَ الْبابَ‌ فَقالَ: مَنْ هذَا یا انَسُ‌ فَقُلْتُ: هذا عَلىُّ بْنُ ابیطالِبٍ، قالَ: افْتَحْ لَهُ الْبابَ.

 و در ص ٢٠ گوید:[[398]](#footnote-398) وَ فى الْمَناقِبِ عَنْ انَسٍ قالَ: کنْتُ خادِماً لِلنَّبِىِّ، فَبَینَما انَا یوْماً اوَضِّیهِ اذْ قالَ: یدْخُلُ رَجُلٌ وَ هُوَ امیرُ الْمُؤْمِنینَ وَ سَیدُ الْوَصِیینَ وَ اوْلَى الّناسِ بِالْمُؤْمِنینَ وَ قائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلینَ. قالَ: قُلْتُ: اللَهُمَّ اجْعَلْهُ رَجُلًا مِنَ الْانْصارِ فَاذا هُوَ عَلىُّ بْنُ ابیطالِبٍ.

 و نیز در همین صفحه گوید:[[399]](#footnote-399) عَنْ انَسِ بْنِ مالِک: قالَ: بَینَا النَّبِىِّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم اذْ قالَ: یطْلُعُ الْآن‌، قُلْتُ: فدِاک ابى وَ امِّى مَنْ ذا؟ قالَ: سَیدُ الْمُسْلِمینَ وَ امیرُ الْمُؤْمِنینَ وَ خَیرُ الْوَصِیینَ وَ اوْلَى النّاسِ بِالنَّبِیینَ. قالَ: فَطَلَعَ عَلىٌّ، ثُمَ‌ قالَ لِعَلىٍّ: [اما تَرْضى‌] انْ تَکُونَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسى.

## گفتگوى حق تعالى با رسُول اللَه در سدره المنتهى راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 دیگر از اخبارى که دلالت بر وصایت آن حضرت دارد خبر گفتگوى خدا با

رسُول اللَه در سدرة المنتهى راجع به امیرالمؤمنین است که در آن، مقامات آن حضرت را خدا بیان مى‌کند و سپس مى‌فرماید: انَّهُ سَیخُصُّهُ بِالْبَلاء «خداوند او را به امتحانات خاصى اختصاص داده و به بلایاى خاصى منفرد داشته است.»

 این روایت به دو سند نقل شده است: اول از خود امیرالمؤمنین علیه السّلام، دوّم از ابو بَرْزة اسلَمى. و ما هر دو روایت را با خصوصیات آن از طریق عامّه بیان مى‌کنیم.

 امّا روایت اوّل را موفّق بن احمد خوارزمى در کتاب «مناقب» خود در ص ٢٤٠ طبع ایران با اسناد خود از غالب جهنى از حضرت ابى جعفر از اجدادش از امیرالمؤمنین علیهم السّلام از رسُول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم روایت کرده است:

 قالَ النَّبِىِّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: لَمّا اسْرِىَ بى الَى السَّماءِ ثُمَّ مِنَ السَّماءِ الى سِدْرَةِ الْمُنْتَهى وَقَفْتُ بَینَ یدَىْ رَبِّى عَزَّ وَ جَلَّ فَقالَ لى: یا مُحمّد، قُلْتُ: لَبَّیکَ وَ سَعْدَیکَ، قالَ: قَدْ بَلَوْتُ خَلْقى فَایهُمْ رَأَیتَ اطْوَعَ لَکَ؟ قالَ: قُلْتُ: یا رَبِّى عَلیاً، قالَ: صَدَقْتَ یا مُحمّد، فَهَلِ اتَّخَذْتَ لِنَفْسِکَ خَلیفَةً تُؤَدِّى عَنْکَ وَ یعَلِّمُ عِبادى مِنْ کِتابى ما لا یعْلَمُونَ؟ قالَ: قُلْتُ: یا رَبِّ اخْتَرْ لى فَانَّ خِیرَتَکَ خِیرَتى، قالَ: اخْتَرْتُ عَلیاً فَاتَّخِذْهُ لِنَفْسِکَ خَلیفَةً وَ وَصِیاً، وَ نَحَلْتُهُ عَلْمى وَ حِلْمى، وَ هُوَ امیرُ الْمُؤْمِنینَ حَقّاً، لَمْ ینَلْها احَدٌ قَبْلَهُ وَ لَیسَتْ لِاحَدٍ بَعْدَهُ. یا مُحمّد، عَلىٌّ رایةُ الْهُدى وَ امامُ مَنْ اطاعَنى وَ نورُ اوْلیائى، وَ هُوَ الْکَلِمَةُ الَّتى أَلْزَمْتُهَا الْمُتَّقینَ، مَنْ احَبَّهُ فَقَدْ احَبَّنى، وَ مَنْ ابْغَضَهُ فَقَدْ ابْغَضَنى، فَبَشِّرْهُ یا مُحَمَّدُ بِذلِکَ. فَقالَ النَّبِىٌّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: قُلْتُ: رَبِّى فَقَدْ بَشَّرْتُهُ، فَقالَ: انَا عَبْدُ اللَهِ وَ فى قَبْضَتِهِ، انْ یعاقِبْنى فَبِذُنُوبى لَمْ یظْلِمْنى شَیئاً، وَ انْ تَمَّمَ لى وَعْدى فَانَّهُ مَوْلاىَ. قالَ: اجَلْ، قالَ: قُلْتُ: یا رَبِّ فَاجْلِ قَلْبَهُ وَ اجْعَلْ رَبیعَهُ الْایمانَ. قالَ: قَدْ فَعَلْتُ ذلِکَ بِهِ یا مُحَمَّدُ غَیرَ انِّى مُخْتَصٌّ لَهُ بِشَىٍ‌ءٍ مِنَ الْبَلاءِ لَمْ اخُصَّ بِهِ احَداً مِنْ اوْلیائى. قالَ: قُلْتُ: یا رَبِّ اخى وَ صاحِبى! قالَ: قَدْ سَبَقَ فى عِلْمى انَّهُ مُبْتَلىً، لَوْ لا عَلىٌّ لَمْ یعْرَفْ حِزْبى وَ لا اوْلیائى وَ لا اوْلیاءُ رُسُلى.

 و نیز این حدیث را بحرانى در «غایة المرام» ص ٣٤ تحت عنوان حدیث هجدهم از موفق بن احمد خوارزمى آورده است و هیچ در الفاظ با حدیث خوارزمى اختلاف ندارد مگر در جمله غَیرَ أَنِّى مُخْتَصٌّ لَهُ بِشَى‌ءٍ مِنَ الْبَلاءِ که او آن را بدین لفظ آورده: غَیرَ أَنِّى مُشَخَّصُهُ بِشَىْ‌ءٍ مِنَ الْبَلاءِ.

 بارى مفاد حدیث و معناى آن اینست که حضرت رسُول اکرم صلّى اللَه علیه و آله و سلّم‌

فرمودند: «چون مرا به آسمان بردند و از آسمان به سدرة المنتهى رسانیدند و در حضور پروردگار جلّ و عزّ وقوف پیدا نمودم خداى مرا خطاب نموده گفت: اى مُحمّد! گفتم: بلى اى پروردگار من. خدا فرمود: من افراد انسان را به بلاهائى و مشکلاتى آزمایش نمودم، کدام یک از آنانرا نسبت به خودت مطیع‌تر یافتى؟ عرض کردم: اى پروردگار من! من على را فرمانبردارتر یافتم. خطاب فرمود: اى مُحمّد راست گفتى آیا تو براى خود خلیفه‌اى قرار مى‌دهى تا عهود و مواثیق و وظائف ترا ادا کند و به بندگان من از کتاب من آنچه را که ندانند بیاموزد؟ عرض کردم: اى پروردگار من تو براى من خلیفه‌اى معین بنما اختیار تو اختیار من است، خداوند خطاب فرمود: من على را اختیار کردم او را براى خود خلیفه و وصى قرار ده و من از علم و حلم خود به على داده‌ام و از این مواهب او را سرشار نموده‌ام و اوست حقّاً امیر مؤمنان، این مقام را هیچکس قبل از او و بعد از او حائز نخواهد شد. اى مُحمّد، على پرچم هدایت است و پیشواى مطیعان من، و اوست نور اولیاى من. و او کلمه ایست که بر پرهیزگاران ثبت و لازم نمودم، کسیکه او را دوست بدارد مرا دوست داشته و کسیکه او را مبغوض بدارد مرا مبغوض داشته است. پس اى مُحمّد او را بدین مقامات بشارت بده.

 حضرت فرمودند که: من عرض کردم: بار پروردگار من او را بدین مقامات بشارت دادم او در جواب من گفت: من بنده خدا هستم و در دست قدرت خدا، اگر مرا عذاب کند به علّت گناهان من است و بنابر این ابداً به من ستمى ننموده است، و اگر آنچه را که به من وعده فرموده است وفا کند او نیز مولاى من و صاحب اختیار من است. خداوند فرمود: بلى همین طور است. حضرت فرمود: عرض کردم: خداوندا دل او را جَلا بده و بهار او را ایمان قرار ده. خداوند خطاب فرمود: اى مُحمّد، حقّاً من دل او را جلا دادم و بهار او را ایمان قرار دادم، فقط من او را به بعضى از بلایا و شدائد و گرفتاریهاى عجیب اختصاص داده‌ام که نظیر آن شدائد را به هیچیک از اولیاى خود واقع نساختم. عرض کردم: بار پروردگارا او برادر من و مصاحب من است. فرمود: این از قضا و علم من گذشته است که باید او مبتلى شود. اگر على نبود حزب من شناخته نمى‌شد و اولیاى من و اولیاى پیمبران من نیز شناخته نمى‌شدند.»

 و امّا آنچه که از ابو برزة اسلمى روایت شده است همین روایت است با اسقاط صدر و ذیل آن و ما آنرا از «حلیه الاولیاء» حافظ ابو نعیم اصفهانى در ج ١

ص ٦٦ مى‌آوریم و سپس درباره آن گفتگو مى‌کنیم.

 ابو نعیم با سند خود از ابو برزه روایت مى‌کند که: قالَ: قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: انَّ اللَهَ عَهِدَ الَىَّ عَهْداً فى عَلىٍّ فَقُلْتُ: یا رَبِّ بَینْهُ لى. فَقالَ: اسْمَعْ، فَقُلْتُ: سَمِعْتُ. فَقالَ: انَّ عَلیاً رایةُ الْهُدى وَ امامُ اوْلیائى وَ نورُ مَنْ اطاعَنى وَ هُوَ الْکَلِمَةُ التَّى أَلْزَمْتُهَا الْمُتَّقینَ، مَنْ احَبَّهُ احَبَّنى، وَ مَنْ ابْغَضَهُ ابْغَضَنى، فَبَشِّرْهُ بِذلِکَ. فَجاءَ عَلىٌّ فَبَشَّرْتُهُ، فَقالَ: یا رَسُولَ اللَهِ انَا عَبْدُ اللَهِ وَ فى قَبْضَتِهِ فَانْ یعَذِّبْنى فَبِذَنْبى وَ انْ یتِمَّ لِىَ الَّذى بَشَّرْتَنى بِهِ فَاللَهُ اوْلى بى. قالَ: قُلْتُ: اللَهُمَّ اجْلِ قَلْبَهُ وَ اجْعَلْ رَبیعَهُ الْایمانَ. فَقالَ اللَهُ: قَدْ فَعَلْتُ بِهِ ذلِکَ. ثُمَّ انَّهُ رَفَعَ الَىَّ انَّهُ سَیخُصُّهُ مِنَ الْبَلاءِ بِشَىْ‌ءٍ لَمْ یخُصَّ بِهِ احَداً مِنْ اصْحابى. فَقُلْتُ: یا رَبِّ اخى و صاحِبى، فَقالَ: انَّ هذا شَىْ‌ءٌ قَدْ سَبَقَ فى عِلْمى انَّهُ مُبْتَلًى وَ مُبْتَلًى بِهِ.

 مُحمّد بن طلحة شافعى در «مطالب السؤول» ص ٢١ عین این روایت را با همین الفاظ از حافظ ابو نعیم نقل کرده است و نیز ابن‌ابى‌الحدید معتزلى در «شرح نهج البلاغه» ج ٢ ص ٤٤٩[[400]](#footnote-400) ضمن بیست و چهار حدیثى که در فضائل آن حضرت در ذیل قول آنحضرت: قَدْ خاضُوا ابِحارَ الْفِتَنِ وَ اخَذُوا بِالْبِدَعِ دُونَ السُّنَنِ‌ ـ الخ نقل کرده است، از حافظ ابو نعیم روایت کرده است البتّه عبارت ابن‌ابى‌الحدید نیز در نقل روایت عین عبارات ابو نعیم است که ما از «حلیه الاولیاء» نقل نمودیم.

 لکن شیخ سلیمان قندوزى حنفى در «ینابیع المودَّة» در سه موضع که این روایت را از ابو نعیم نقل مى‌کند در هر سه موضع ص ٧٨، ٧٩، ١٣٤ به جاى لفظ یا رب انَّهُ اخى وَ صاحِبى لفظِ یا رَبِّ انَّهُ اخى وَ وَصِیى‌ روایت کرده است.

 بنابر این معلوم نیست که آیا واقعاً لفظ وَصیى در «حلیه» بوده است و به همین لفظ به دست قندوزى رسیده است و بعدأ در طبع «حلیه» تحریف به عمل آمده است یا آنکه از «حلیه» دو قسم نقل شده یک قسم به لفظ صاحبى بوده کما آنکه ابن‌ابى‌الحدید و مُحمّد بن طلحه از او روایت کرده‌اند و یک قسم به لفظ وَصیى بوده که قندوزى در هر سه موضع از کتاب خود بدین قسم از او نقل کرده است.

 شاهد بر روایت اول آنکه آنچه را که از «مناقب» خوارزمى و «غایة المرام» نقل کردیم به لفظ صِاحبى‌ بوده است‌

و شاهد بر روایت دوم آنکه در صدر روایت «مناقب» خوارزمى و «غایة المرام» خدا مى‌فرماید: فَاتَّخِذْهُ لِنَفْسِکَ خَلیفَةً وَ وَصِیاً.

 و دیگر سلسله احادیثى است که دلالت دارد بر آنکه ایمان متوقّف بر توحید و نبوت و ولایت است مانند حدیثى که سلیمان قندوزى در «ینابیع المودّة» ص ٢٤٨ از میر سید على همدانى شافعى در کتاب «مودّة القُربى» ضمن مودت رابعه روایت مى‌کند از عتبة بن عامر الجُهَنى قالَ: بایعْنا رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم عَلى قَوْلِ انْ لا الهَ الَّا اللَهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَ انَّ مُحَمَّداً نَبِیهُ وَ عَلِیاً وَصِیهُ، فَاىٌّ مِنَ الثَّلاثَةِ تَرَکْناهُ کَفَرْنا. وَ قالَ لَنَا النَّبِىِّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: احِبُّوا هذا ـ یعْنى عَلِیاً ـ فَانَّ اللَهَ یحِبُّهُ، وَ اسْتَحْیوا مِنْهُ فَانَّ اللَهَ یسْتَحْیى مِنْهُ.

 عتبة بن عامر جهنى گوید: «ما بر گفتار لا اله الّا اللَه وحده لا شریک له و بر نبوّت مُحمّد و بر وصایت على با رسُول خدا بیعت کردیم. بنابر این هر یک از این سه موضوع را ترک کنیم کافر شده‌ایم. و رسُول خدا به ما فرمود: این را دوست داشته باشید یعنى على را چون خدا او را دوست دارد، و از او حیا کنید چون خدا از او حیا مى‌کند.»

 و نیز در «ینابیع المودة» ص ٨٢ ضمن باب پانزدهم از طلحة بن زید از حضرت امام جعفر صادق از پدرانش از امیرالمؤمنین على بن أبى‌طالب علیه السّلام روایت میکند که: قالَ: قالَ رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: ما قَبَضَ اللَهُ نَبِیاً حَتّى امَرَهُ اللَهُ انْ یوصِىَ الى أَفْضَلِ عَشیرَتِهِ مِنْ عُصْبَتِهِ، وَ امَرَنى انْ اوْصِ الَى ابْنِ عَمِّکَ عَلىٍّ، اثْبَتْتُهُ فِى الْکُتُبَ السّالِفَةِ وَ کَتَبْتُ فیها انَّهُ وَصِیکَ، وَ عَلى ذلِکَ اخَذْتُ میثاقَ الْخَلائِقِ وَ میثاقَ انْبیائى وَ رُسُلى، وَ اخَذْتُ مَواثیقَهُمْ لى بِالرُّبُوبِیةِ وَ لَکَ یا مُحَمَّدُ بالنُّبُوَّةِ وَ لِعَلىِّ بْنِ ابیطالِبٍ بِالْوِلایةِ وَ الْوَصِیةِ.

 حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند که: «حضرت رسُول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: خداوند هیچ پیغمبرى را بعد از حیات در دنیا به سوى خود نبرد مگر آنکه به او امر کرد که از ارحام پدرى خود بهترین و با فضیلت‌ترین آنها را وصىّ خود قرار دهد و به من نیز امر نمود که پسر عموى خود على را وصىّ خود گردان. خداوند فرمود: من این حقیقت را در کتب پیمبران گذشته آورده‌ام و در آنها وصایت على را براى خلافت تو نوشته‌ام و بر این مطلب از جمیع آفریدگان و از همه پیمبران و رسل خود عهد و میثاق‌

گرفته‌ام‌[[401]](#footnote-401) من از همه براى ربوبیت خودم و براى نبوّت تو اى مُحمّد و براى ولایت و وصایت على بن أبى‌طالب پیمان گرفته‌ام.»

 و دیگر احادیثى است که دلالت دارد بر آنکه از براى هر پیغمبرى وارث و وصیى هست و وارث و وصىّ رسُول اللَه علىّ‌بن‌أبى‌طالب است. شیخ سلیمان قندوزى در «ینابیع المودة» ص ٨٦ از «مناقب» خوارزمى از مقاتل بن سلیمان از جعفر الصادق از پدرانش از على بن أبى‌طالب علیه السّلام روایت کرده است که:

 قالَ: قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: یا عَلىُّ انْتَ بِمَنْزِلَةِ شَیثٍ مِنْ آدَمَ وَ بِمَنْزِلَةِ سامٍ مِنْ نُوحٍ وَ بِمَنْزِلَةِ اسْحاقَ مِنْ ابْراهیمَ کما قالَ تَعالى:

 ﴿وَ وَصَّى بِها إِبْراهِيمُ بَنِيهِ وَ يَعْقُوبُ﴾‌ ـ الْآیة

 وَ بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسى وَ بِمَنْزِلَةِ شَمْعُونَ مِنْ عیسى، وَ انْتَ وَصیى وَ وارثِى، وَ انْتَ اقْدَمُهُمْ سِلْماً وَ اکْثَرُهُمْ عِلْماً وَ اوْفَرُهُمْ حِلْماً وَ اشْجَعُهُمْ قَلْباً وَ اسْخاهُمْ کَفّاً، وَ انْتَ امامُ امَّتى وَ قسیمُ الْجَنَّةِ وَ النّارِ، بِمَحَبَّتِکَ یعْرَفُ الْأَبْرارُ مِنَ الْفُجّارِ وَ یمَیزُ بَینَ الْمُؤْمِنینَ وَ الْمُنافِقینَ وَ الْکُفّارِ.

 «حضرت رسُول اکرم به امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: اى على مکانت و منزلت تو نسبت به من مانند مکانت و منزلت شیث است نسبت به آدم، و مانند منزلت سام است نسبت به نوح، و مانند منزلت اسحاق است نسبت به ابراهیم، همچنان که خداى تعالى فرماید: «وصیت کردند ابراهیم و یعقوب به فرزندانشان ...» و مانند منزلت هارون است نسبت به موسى، و مانند منزلت شمعون است نسبت به عیسى، و تو وصىّ من هستى و وارث من و تو از همه امّت من زودتر اسلام آوردى و علمت بیشتر است و حلمت فراوانتر است و قلبت شجاعتر است و دستت سخى‌تر است و تو امام و پیشواى امّت من هستى و تو قسمت کننده بهشت و دوزخى، به محبت تو ابرار و پاکان خدا از فجار شناخته مى‌شوند، و مؤمنین از صف منافقین و کفار جدا مى‌گردند.»

 در این حدیث اوّلًا ـ رسُول خدا بیان مى‌فرماید که هر کس از پیغمبران مانند آدم و نوح و ابراهیم و موسى و عیسى داراى وصیى بوده‌اند. و بر همین اساس نیز من هم که پیغمبر خدا هستم داراى وصیى خواهم بود و وصى من تو هستى اى على‌.

بنابر این، اصل وصایت یک سنّت خدائى بوده که باید در تمام پیمبران جارى و سارى باشد و من نیز از آن سنّت تخلّف نخواهم نمود.

 و ثانیاً ـ وصىّ پیغمبر باید از همه امّت، اسلام و ایمانش سابقه‌دارتر و علمش فزونتر و حلمش فراوانتر و قلبش قویتر و سخاوتش بیشتر باشد و چون تمام این صفات در تو اى على از همه امّت من به حدّ اعلا بیشتر و فراوانتر است لذا خداى تعالى تو را امام و پیشواى امّت من قرار داده است که بر اساس این معیار و میزان صحیح، بهشت و آتش که درجات پیروان و متمرّدان است شناخته مى‌شود و بر حسب اختلاف درجاتى که دارند در نقاط مختلفه از بهشت یا دوزخ جاى خواهند گرفت.

 و نیز بر اساس محبّت تو پاکان و نیکان شناخته مى‌شوند و مؤمنان از گروه کافران و منافقان جدا مى‌گردند.

 و نیز در همین کتاب ص ٢٤٨ ضمن مودت چهارم از «مودّة القربى» ى سید على شافعى همدانى نقل مى‌کند که امیرالمؤمنین علیه السّلام از رسُول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم روایت کرده‌اند که:

 انَّ اللَهَ تَعالى جَعَلَ لِکِلِّ نَبِىٍّ وَصِیاً، جَعَلَ شَیثاً وَصِىَّ آدَمَ وَ یوشَعَ وَصِىَّ مُوسى وَ شَمْعُونَ وَصِىَّ عیسى وَ عَلیاً وَصِیى، وَ وَصِیى خَیرُ الْاوْصیاءِ فِى الْبَداءِ، وَ انَا الدّاعى وَ هُوَ الْمُضِى‌ءُ.

 «رسُول خدا فرمود: خداوند تبارک و تعالى براى هر پیمبرى وصیى قرار داد، شیث را وصىّ آدم و یوشع را وصىّ موسى و شمعون را وصىّ عیسى و على را وصىّ من قرار داد، و وصىّ من بهترین وصىّ از اوصیاى پیغمبران است در عالم مشیت و اراده حقّ تعالى، و من دعوت کننده و دلالت کننده به سوى خدا هستم و علىّ‌بن‌أبى‌طالب نور دهنده و روشن کننده این راه است.»

 و نیز در همین کتاب ص ٧٩ با اسناد خود از موفق بن احمد خوارزمى با اسناد خود از ام سلمه روایت کرده است.

 قالَتْ: قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: انَّ اللَهَ اخْتارَ مِنْ کُلِّ نَبِىٍّ وَصِیاً، وَ عَلِىٌّ وَصِیى فى عِتْرَتى وَ أهْلِ بَیتى وَ امَّتى بَعْدى.

 «امّ سلمه گوید: رسُول خدا فرمود که: خداوند تبارک و تعالى براى هر پیغمبرى وصیى قرار داده و على را وصىّ من قرار داد در میان عترت من و اهل بیت من و امّت من بعد از رحلت من.»

 قندوزى بعد از نقل این حدیث گوید که: نظیر این حَدیث را خوارزمى نیز

روایت نموده. و شیخ الاسلام حموینى حدیث وصیت را از علىّ بن موسى علیهما السّلام روایت کرده است.

 و دیگر در کتاب «علىٌّ و الوصیة» ص ٢٢٦ از کتاب «مناقب» خوارزمى با اسناد خود از ابو القاسم عبداللَه بن مُحمّد بن عبد العزیز بغوى‌[[402]](#footnote-402) از حمید رازى از علىّ بن مجاهد از مُحمّد بن اسحاق از شریک بن عبداللَه از ابى ربیعة الآیادى از ابن بریدة از پدرش بریدة روایت کرده است قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: لِکُلِّ نَبِىٍّ وَصِىٌّ وَ وارِثٌ، وَ انَّ عَلِیاً وَصِیى وَ وارِثى. رسُول خدا فرمود: براى هر پیغمبرى وصى و وارثى هست و وصى و وارث من على بن أبى‌طالب است.

 این حدیث شریف را محب الدین طبرى در «ذخائر العقبى» ص ٧١ از «مُعْجَم الصّحابة» حافظ ابو القاسم بَغَوى از بریدة و در «الریاض النضرة» ج ٢ ص ١٧٨ در باب «ذکر اختصاص امیرالمؤمنین بالولایة و الارث» از بریدة روایت کرده است. و نیز گنجى شافعى در «کفایة الطالب» ص ١٣١ و عبد الرَّؤوف مناوى متوفّاى سنه ١٠٣١ قمریه در کتاب خود «کنوز الحقائق فى حدیث خیر الخلائق» که در حاشیة جزء دوّم از «جامع صغیر» سیوطى ص ٦٩ طبع شده است آورده‌اند. و شیخ سلیمان قندوزى در «ینابیع المودة» ص ٢٠٧ از «مُعجم الصحابة» ابو القاسم بغوى و در ص ١٨٠ از دیلمى و نیز در ص ٢٣٢ از دیلمى صاحب کتاب «فردوس الاخبار» و در ص ٧٩ از موفّق بن احمد خوارزمى روایت کرده است و نیز در ص ٢٤٨ ضمن مودت چهارم از کتاب «مودّة القربى» روایت کرده است.

 و دیگر حدیثى است که حموینى در «فرائد السّمطین» در جزء دوّم در باب سى و یکم ذکر کرده و علّامه بحرانى در ص ٣٩ تحت عنوان حدیث سى و ششم آورده و قندوزى حَنَفى در «ینابیع المودة» ص ٤٤١ از مجاهد از ابن عبّاس روایت کرده است راجع به آمدن نعثل یهودى خدمت رسُول خدا و از صفات و اسماى الهى سؤال کردن، و سپس از اوصیاى آن حضرت سؤال نمودن. این حدیث بسیار مفصّل است و ما فقط یک فقره از آن را که راجع به وصیت است ذکر مى‌کنیم‌

 . قالَ (اىْ نَعْثَلُ الْیهُودِىٌّ):

فَاخْبِرْنى عَنْ وَصِّیکَ مَنْ هُوَ؟ فَما مِنْ نَبِىٍّ الّا وَ لَهُ وَصِىٌّ وَ انَّ نَبِینا موسىَ بْنَ عِمْرانَ أَوْصى الى یوشَعَ بْنِ نُونٍ، فَقالَ: نَعَمْ انَّ وصِیى وَ الْخَلیفَةَ بَعْدى عَلىُّ بْنُ ابیطالِبٍ وَ بَعْدَهُ سِبْطاىَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ یتْلُوهُ تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِ الْحُسَین ائمَّةٌ ابْرارٌ ـ الحدیث.[[403]](#footnote-403)

 «یهودى عرض کرد: به من از وصى خود خبر بده چون هیچ یک از پیمبران نیامدند مگر آنکه براى آنان وصیى بوده است، و بدرستى که پیغمبر ما موسى بن عمران به یوشع بن نون وصیت نمود. حضرت فرمودند: بلى وصىّ من و خلیفه بعد از من على بن أبى‌طالب است و بعد از او دو سبط من، حسن و حسین، و بعد از حسین نه نفر از صلب حسین ائمّه و پیشوایان صالح این امّت خواهند بود.»

## حدیث سلمان فارسى در وصایت امیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 و دیگر از احادیث وصیت، حدیث سلمان فارسى است، که از آن حضرت سؤال کرد وصىّ شما کیست؟ حضرت در پاسخ فرمودند: «اى سلمان مى‌دانى وصى موسى که بوده است؟ عرض مى‌کند: بلى اى رسُول خدا وصىّ موسى یوشع بن نون بوده است. حضرت مى‌فرماید: اى سلمان بدان که وصىّ من و وارث من و برادر من و وزیر من و بهترین کسى که بعد از من براى شما مى‌ماند و آن کسیکه دیون و عهود مرا ادا مى‌کند و وعده‌هاى مرا انجام مى‌دهد علىّ‌بن‌أبى‌طالب است.»

 این حدیث را بسیارى از علماء شیعه و سنّى در کتب خود آورده‌اند و بزرگان از علماى عامّه بر صحّت آن تصدیق نموده و گواهى داده‌اند. و چون این حدیث به طرق مختلفى بیان شده و از طرفى نیز عبارات آن با یکدیگر فى الجمله تفاوتى دارد لذا ما عین این حدیث را از کتب معتبره قوم مى‌آوریم.

 علامه بحرانى در مناقب صغیر خود که موسوم است به «على و السنة» از ابو سعید خدرى روایت مى‌کند که:‌

انَّ سَلْمانَ قال: قُلْتُ لِرَسُولِ اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: لِکُلِّ نَبِىٍّ وَصِىٌّ فَمَنْ وَصِیکَ؟ فَسَکَتَ عَنِّى فَلَمّا کانَ بَعْدُ رَآنى‌ فَقالَ: یا سَلْمانُ‌، فَاسْرَعْتُ الَیه وَ قُلْتُ: لَبَّیکَ، فَقالَ: تَعْلَمُ مَنْ وَصِىُّ مُوسى؟ قُلْتُ: نَعَمْ یوشَعُ بْنُ نُونٍ، فَقالَ: لِمَ قُلْتُ؟ قُلْتُ: لِانَّهُ کانَ اعْلَمَهُم یوْمَئِذٍ، قالَ: فَانَ وَصِیى وَ مَوْضِعَ سِرِّى وَ خَیرَ مَنْ اخَلِّفُ بَعْدى، ینْجِزُ مَوْعِدى وَ یقْضى دَینى، عَلِىُّ بْنُ ابیطالِبٍ.

 حضرت رسُول اللَه در این حدیث که علّت وصىّ بودن یوشع بن نون را براى‌

حضرت موسى از سلمان سؤال مى‌کنند او در جواب مى‌گوید: به علّت اعلم بودن از جمیع امّت در آن وقت وصىّ آن حضرت واقع شد، مى‌خواهند این معنى را برسانند که البتّه وصى پیغمبر باید از همه امّت در آن وقت داناتر و به مسائل دین و معارف الهیه و در رموز و اسرار دین داناتر و عالمتر باشد. و لذا مى‌فرماید: وصىّ من و محلّ سرّ من و بهترین کسى که من او را به یادگار براى شما مى‌گذارم، آن کسى که بتواند عهود و وعده‌هاى مرا وفا کند و دیون مرا ادا بنماید و از عهده تحمّل این بار گران برآید اعلم امّت من علىّ‌بن‌أبى‌طالب است.

 و نیز در همین کتاب از «مناقب» ابن مردویه از انس روایت کرده است که سلمان مى‌گوید: قُلْتُ لِرَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: عَمَّنْ نَأخُذُ بَعْدَکَ وَ بِمَنْ نَثِقُ؟ قالَ: فَسَکَتَ عَنّى حَتّى سَأَلْتُ ذلِکَ عَشْراً، ثُمَّ قالَ: یا سَلْمانُ، انَّ وَصِیى وَ خَلیفَتى وَ اخى وَ وَزیرى وَ خَیرَ مَنْ اخَلِّفُهُ بَعْدى عَلِىُّ بْنُ ابیطالِبٍ، یؤَدّى عَنّى وَ ینْجِزُ مَوْعِدى.

 و نیز محب الدین طبرى در «الریاض النضرة» ج ٢ ص ١٧٨ بعد از حدیث بریدة گوید:

 عَنْ انَسٍ قالَ: قُلْنا لِسَلْمانَ: سَلِ النَّبِىَّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم مَنْ وَصِیه؟ فَقالَ سَلْمانُ: یا رَسُولَ اللَهِ، مَنْ وَصِیکَ؟ قالَ: یا سَلْمانُ مَنْ کانَ وَصىَّ مُوسى؟ قالَ: یوشَعُ بْنُ نوٍن، قالَ: فَانَّ وَصِیى وَ وارِثى، یقْضى دَینى وَ ینْجِزَ مَوْعِدى عَلِىُّ بْنُ ابیطالِبٍ.

 و سپس گوید: این حدیث را احمد بن حنبل در کتاب «مناقب» خود تخریج کرده است.

 و نیز عین این حدیث را با همین عبارت طبرى، سبط ابن جوزى در «تذکره» ص ٢٦ آورده است، و آن را حدیث صحیح شمرده است، و جواب اعتراض بعضى را که آن را ضعیف شمرده‌اند داده است. و حاصل آنکه حدیثى را که ضعیف شمرده‌اند در اسناد او اسماعیل بن زیاده است که دارقطنى درباره او سخن گفته و علّت قدح دارقطنى درباره اسماعیل، همان زیادتى است که در ذیل حدیث او آمده است و آن زیاده این عبارت است: وَ هُوَ خَیرُ مَنْ اتْرُکُ بَعْدى.

 سپس مى‌گوید: امّا حدیثى را که ما ذکر کردیم در آن این زیادتى نیست و این حدیث را از طریق احمد بن حنبل آوردیم و در سلسله روات آن اسماعیل بن زیاده نیست و این حدیث غیر از آن حدیث است.

 و لکن محبّ طبرى در کتاب دیگر خود به نام «ذخائر العقبى» در ص ٧١ آن فقط ذیل حدیث سلمان را ذکر کرده است‌

 قالَ: رَوى انَسٌ انَّ النَّبِىَّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم قالَ:

وَصِیى وَ وارِثى یقْضى دَینى وَ ینْجِزُ مَوْعِدى عَلىُّ بْنُ ابیطالِبٍ. سپس گوید: احمد بن حنبل این حدیث را در «مناقب» خود آورده است.

 و ابن شهرآشوب نیز در «مناقب» خود ج ١ ص ٥٤٢ با دو سند این حدیث را ذکر کرده است. اول از طبرى روایت نموده با اسناد خود از سلمان‌

 قالَ: قُلْتُ لِرَسُولِ اللَهِ: یا رَسُولَ اللَهِ انَّهُ لَمْ یکُنْ نَبِىٌّ الّا وَ لَهُ وَصِىٌّ، فَمَنْ وَصِیکَ؟ قالَ: وَصِیى وَ خَلیفَتى فى اهْلى وَ خَیرُ مَنْ اتْرُکُ بَعْدى، مُؤَدِّى دَینى وَ مُنْجِزُ عِداتى عَلىُّ بْنَ ابیطالِبٍ.

 دوّم از مطیر بن خالد از انس، و قیس ماناه و عبادة بن عبداللَه از سلمان که هر دوى آنان یعنى انس و سلمان گفتند که پیغمبر فرمود:

 یا سَلْمانُ سَأَلْتَنى مَنْ وَصِیى مِنْ امَّتى، فَهَلْ تَدْرى لِمَنْ کانَ اوْصى الَیهِ مُوسى علیه السّلام؟ قُلْتُ: اللَهُ وَ رَسُولُهُ اعْلَمُ. قالَ: اوْصى الى یوشَعَ لِانَّهُ کانَ اعْلَمَ امَّتِهِ، وَ وَصِیى وَ اعْلَمُ امَّتى بَعْدى عَلِىُّ بْنُ ابیطالِبٍ.

 و همچنین شیخ سلیمان قندوزى در باب پانزدهم از «ینابیع المودة» از «مسند» احمد بن حنبل با اسناد خود از انس بن مالک روایت مى‌کند که‌

 قالَ: قُلْنا لِسَلْمانَ: سَلِ النَّبِىَّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم عَنْ وَصِیهِ، فَقالَ سَلْمانُ: یا رَسُولَ اللَهِ مَنْ وَصِیکَ؟ فَقالَ: یا سَلْمانُ. مَنْ وَصِىُّ مُوسى؟ فَقالَ: یوشَعُ بْنُ نُونٍ. قالَ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: وَصِیى وَ وارِثى یقْضى دَینى وَ ینْجِزُ وَعْدى عَلِىُّ بْنُ ابیطالِبٍ.

 سپس گوید: که ثعلبى حدیث وصیت را نسبت به علىّ‌بن‌أبى‌طالب از براء بن عازب در تفسیر خود ذیل آیه:

 ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ‌﴾

 روایت کرده است.

 و ابن المغازلى این حدیث را با سند خود از ابن عبّاس و جابر بن عبداللَه انصارى و بریده و ابو ایوب انصارى روایت نموده است.

 و نیز در ص ٢٣١ از «ینابیع المودة» ضمن هفتاد منقبتى که براى امیرالمؤمنین نقل نموده عین این حدیث را از احمد بن حنبل از انس آورده است.

## همه پیمبران داراى وصى بوده‌اند

 و نیز در ص ٢٥٣ ضمن مودت هفتمین از کتاب «مودّة القربى» از عبداللَه بن عمر نقل مى‌کند که‌

 قالَ: مَرَّ سَلْمانُ الْفارْسِىُّ وَ هُوَ یریدُ انْ یعُودَ رَجُلًا وَ نَحْنُ جُلُوسٌ فى حَلْقَةٍ وَ فینا رَجُلٌ یقوُلُ: لَوْ شِئْتُ لَانْبَأْتُکُمْ بِأفْضَلِ هذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ نَبِیها وَ أَفْضَلَ مِنْ هذَینِ الرَّجُلینِ ابى بَکْرٍ وَ عُمَرَ، فَسُئِلَ سَلْمانُ فَقالَ: اما وَ اللَهِ لَوْ شِئْتُ لَانْبَأْتُکُمْ‌

بِأفْضَلِ هذِهِ الْامَّةِ بَعْدَ نَبِیها وَ افْضَلَ مِنْ هذَینِ الرَّجُلَینِ ابى بَکْرٍ وَ عُمَرَ. ثُمَّ مَضى سَلْمانُ فَقیلَ لَهُ: یا ابا عَبْدِ اللَهِ ما قُلْتَ؟ قالَ: دَخَلْتُ عَلى رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فى غَمَراتِ الْمَوْتِ فَقُلْتُ: یا رَسُولَ اللَهِ هَلْ اوْصَیتَ؟ قالَ: یا سَلْمانُ: أ تَدْرِى من الْاوْصیاءُ؟ قُلْتُ: اللَهُ وَ رَسُولُهُ اعْلَمُ. قال: آدَمُ وَ کانَ وَصِیه شَیثٌ وَ کانَ افْضَلَ مَنْ تَرَکَهُ بَعْدَهُ مِنْ وُلْدِهِ، وَ کانَ وَصِىّ نُوحٍ سامٌ وَ کانَ افْضَلَ مَنْ تَرَکَهُ بَعْدَهُ، وَ کانَ وَصِىَّ مُوسى یوشَعُ وَ کانَ افْضَلَ مَنْ تَرَکَهُ بَعْدَهُ، وَ کانَ وَصِىَّ عیسى شَمْعُونُ بْنُ فَرْخِیا وَ کانَ افْضَلَ مَنْ تَرَکَهُ بَعْدَهُ، وَ انِّى اوْصَیتُ الى عَلِىٍّ وَ هُوَ افْضَلُ مَنْ اتْرُکُهُ مِنْ بَعْدى.

 و عین این حدیث را در کتاب «علىٌّ و الوصیة» در ص ٣٦٦ از کتاب «الکوکب الدُّرّىّ» للسید مُحمّد صالح الترمذى الحنفى ص ١٠٥ با اسناد خود از عمر بن الخطاب نقل مى‌کند، ولى جمله «فَسُئِلَ سَلْمانُ فَقالَ: اما وَ اللَهِ لَو شِئْتُ لَأنْبَأتُکُمْ بِأَفْضَلَ مِنْ هذِهِ الْامَّةِ»

 را نیاورده ولى جمله دیگرى را اضافه نموده است و آن جمله «وَ وَصِىُّ سُلَیمانَ آصِفُ بْنُ بَرْخِیا» است. و نیز وصىّ عیسى را شمعون بن برخیا ذکر کرده است.

 و حاصل مطلب آنکه از عبداللَه بن عمر و از خود عمر بن الخطّاب روایت است که مى‌گوید: «سلمان فارسى از نزد ما عبور مى‌نمود و قصد عیادت مردى را داشت و ما جماعتى بودیم که حلقه‌وار نشسته بودیم و در میان ما مردى بود که مى‌گفت: اگر بخواهم شما را خبر مى‌دهم از افضل این امّت بعد از پیغمبر و افضل از این دو مرد ابوبکر و عمر، در این حال از سلمان سؤال شد از این موضوع. سلمان گفت: اگر بخواهم من نیز به شما خبر مى‌دهم از با فضیلت‌ترین این امّت بعد از پیغمبر و افضل از این دو مرد ابوبکر و عمر. این را بگفت و بگذشت، بعضى گفتند: اى سلمان چه گفتى؟

 سلمان در جواب گفت: من در حال سکرات مرگ بر رسُول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم وارد شدم و عرض کردم: اى رسُول خدا! آیا شما وصیت نموده‌اید؟ حضرت فرمودند: اى سلمان آیا وصى‌هاى پیمبران را مى‌شناسى؟ عرض کردم: خدا و رسُول خدا داناترند. حضرت فرمودند: آدم ابو البشر وصىّ او شیث بود و او با فضیلت‌ترین افرادى بود از اولاد او که بعد از آدم بجاى ماند، و وصى نوح پیغمبر، سام بود و او افضل افرادى بود که بعد از نوح باقى ماند، و وصى موسى یوشع بود و او با فضیلت‌ترین‌

فردى بود که بعد از موسى بود، و وصىّ عیسى شمعون بن فرخیا بود و او افضل فردى بود که بعد از عیسى بجاى ماند، و من وصیت نموده‌ام به على بن أبى‌طالب و او افضل امّت من است که بعد از من بجاى مى‌ماند.»

## پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین از نور واحدى خلق شده‌اند

 و دیگر اخبارى است که دلالت دارد بر آنکه خداوند نبوت را در مُحمّد و وصایت را در على قرار داده است مثل حدیثى که در «ینابیع المودة» ص ٢٥٦ وارد است: عُثْمان رَفَعَهُ: خُلِقْتُ انَا وَ عَلىٌّ مِنْ نورٍ واحِدٍ قَبْلَ انْ یخْلُقَ اللَهُ آدَمَ بارْبَعَةِ آلافِ عامٍ فَلَمّا خَلَقَ اللَهُ آدَمَ رَکَّبَ ذلِکَ النُّورَ فى صُلْبِهِ فَلَمْ یزَلْ شَیئاً واحِداً حَتَّى افْتَرَقْنا فى صُلْبِ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ، فَفِىَّ النُّبُوَّةُ وَ فى عَلِىٍّ الْوَصِیةُ.

 «عثمان گوید که: رسُول خدا فرمود: من و على از نور واحدى آفریده شده‌ایم قبل از چهار هزار سال که خداوند آدم را بیافریند. چون خدا آدم را آفرید آن نور را در صلب آدم قرار داد و پیوسته همین طور آن نور در اصلاب آباء واحد بود تا در صلّب عبد المطلّب به دو نیمه گشت، پس نبوّت در من قرار گرفت و وصایت در على واقع شد.»

 و نیز در همین صفحه گوید:

 عَنْ عَلىٍّ علیه السّلام قالَ: قالَ رَسُولُ اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: یا عَلِىُّ خَلَقَنِىَ اللَهُ وَ خَلَقَکَ مِنْ نُورِهِ، فَلَمّا خَلَقَ آدَمَ علیه السّلام اوْدَعَ ذلِکَ النُّورَ فى صُلْبهِ فَلَمْ ـ نَزَلْ انَا وَ انْتَ شَیئاً واحِداً، ثُمَّ افْتَرَقْنا فى صُلْب عَبْدِ الْمُطَلِّبِ، فَفِىَّ النُّبُوُّةُ وَ الرَّسالةَ، وَ فیکَ الْوَصِیةُ وَ الْامامَةُ.

 «امیرالمؤمنین علیه السّلام گوید که:

 رسُول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: اى على خداوند مرا و تو را از نور خود آفرید و چون آدم را بیافرید آن نور را در صلُب او به ودیعت نهاد، و من و تو دائماً نور واحدى بودیم تا در صُلب عبد المطلّب جدا شدیم، و نبوت و رسالت در من و وصایت و امّامت در تو قرار گرفت.»

 و نیز در «شرح نهج‌البلاغه» ابن‌ابى‌الحدید[[404]](#footnote-404) ج ٢ ص ٤٥٠ گوید

 : الحدیث الرابع عشر: قالَ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: کُنْتُ انَا وَ عَلىٌّ نُوراً بَینَ یدَىِ اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ قَبْلَ انْ یخْلُقَ آدَمَ بِارْبَعَةَ عَشَرَ الْفَ عامٍ فَلَمّا خَلَقَ آدَمَ قَسَّمَ ذلِکَ فیهِ وَ جَعَلَهُ جُزْئَینِ فَجُزْءٌ انَا وَ جُزْءٌ عَلىٌّ.

 «حضرت رسُول فرمودند: که من و على نور واحدى بودیم در نزد خداى‌

عزّوجلّ قبل از چهارده هزار سال که خداوند آدم ابو البشر را بیافریند، و چون آدم را آفرید آن نور را قسمت کرد و آن را دو جزء نمود جزئى را من و جزئى را على قرار داد.»

 و سپس گوید: این حدیث را احمد بن حنبل در «مسند» خود روایت نموده است و نیز در کتاب «الفضائل لعلىّ» روایت کرده است.

 و صاحب «الفردوس» نیز این روایت را ذکر کرده و در آن جمله‌اى را زیاده نقل نموده است و گوید:

 ثُمَّ انْتَقَلْنا حَتّى صِرْنا فى عَبْدِ الْمُطَلِّبِ، فَکانَ لِىَ النَّبُوَّةُ وَ لِعَلىٍّ الْوَصِیةُ.

 و دیگر سلسله اخبارى است که مُفادش آن است که جبرائیل به پیغمبر خبر وصایت امیرالمؤمنین را داده است، مانند آن که:

 موفق بن احمد خوارزمى در «مناقب» ص ٢٢٣ در فصل نوزدهم از مُحمّد بن احمد بن شاذان و مُحمّد بن علىّ بن فضل الزّیاّت از علىّ بن بدیع الماجشونى از اسماعیل بن أبان ورّاق از غیاث بن ابراهیم از حضرت جعفر بن مُحمّد از پدرش از علىّ بن الحسین از پدرش علیهم السّلام روایت نموده است که:

 قالَ: قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم نَزَلَ عَلَىَّ جَبْرَئیلُ علیه السّلام صَبیحَةَ یوْمٍ فَرِحاً مَسْروراً مَسْتَبْشِراً، فَقُلْتُ: حَبیبى مالِى اراکَ فَرِحاً مُسْتَبْشِراً؟ فَقالَ: یا مُحَمّدُ وَ کَیفَ لا أَکُونُ فَرِحاً مُسْتَبْشِراً وَ قَدْ قَرَّتْ عَینى بِما اکْرَمَ اللَهُ اخاکَ وَ وَصِیکَ وَ امامَ امَّتِکَ عَلىَّ بْنَ ابیطالِبٍ علیه السّلام. فَقُلْتُ: وَ بِمَ اکْرَمَ اللَهُ اخى وَ وَصِیى وَ امامَ امَّتى؟ قالَ: باهَى اللَهُ بِعبِادَتِهِ الْبارِحَةَ مَلائِکَتَهُ وَ حَمَلَةَ عَرْشِهِ وَ قالَ: مَلائِکَتِى انْظُرُوا الى حُجَّتى فى ارْضى عَلى عِبادى بَعْدَ نَبِیى مُحَمَّدٍ فَقَدْ عَفَّرَ خَدَّهُ بِالتُّرابِ تَواضُعاً لِعَظَمَتى، اشْهِدُکُمْ انَّهُ امامُ خَلْقى وَ مَولى بَرِیتى.

 «حضرت سید الشهداء علیه السّلام از رسُول خدا روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: جبرائیل در صبح روزى بر من نازل شد و بسیار مسرور و خوشحال و با چهره گشوده پر بشارت بود، گفتم: اى حبیب من چه اتّفاق رخ داده که تا این حد تو را خوشحال و پر بشارت مى‌نگرم؟ گفت: اى مُحمّد! چگونه من مسرور و خوشحال نباشم در حالیکه چشمان من به مواهبى که خدا به برادرت و وصیت و پیشواى امّتت على بن أبى‌طالب علیه السّلام عنایت فرموده است تازه و روشن گردیده است. من گفتم: به چه سببى خداوند برادر من و وصى من و امام امّت مرا گرامى داشته و او را بدین‌

مواهب بزرگ شمرده است؟ گفت: به عبادتهائى که دیشب بجاى آورد. خداوند بر فرشتگان و حاملین عرش خود فخر نمود و فرمود: اى ملائکه من بنگرید به حجّت من در روى زمین من بر بندگان من بعد از پیمبر من مُحمّد، ببینید چگونه گونه‌هاى خود را به پاس عظمت و جلال من به روى خاک مى‌ساید! من شما را گواه مى‌گیرم که او پیشواى آفریدگان من است و سید و سالار همگى مردمان.»

 و این حدیث شریف را قندوزى حنفى در «ینابیع المودة» در ص ٧٩ و ص ١٢٧ از خوارزمى از غیاث بن ابراهیم با همان سند سابق با مختصر اختلافى در لفظ نقل کرده است.

 و در «مناقب» ابن شهرآشوب ج ١ ص ٥٤٣ از عکرمه از ابن عبّاس روایت کرده است که رسُول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند:

 انَّ جَبْرَئیلَ نَظَرَ الى عَلىٍّ فَقالَ: هذا وَصِیکَ.

 «جبرائیل نظر به سوى علىّ بن ابى طالب نمود و به من گفت: این است وصى تو.»

## روایات داله بر اینکه امیرالمؤمنین وصى، وزیر و ادا کننده دیون پیامبر در بین امّت مى‌باشند

 و دیگر یک سلسله احادیثى است از رسُول خدا که دلالت دارد بر آنکه امیرالمؤمنین علیه السّلام وصى و وزیر و وفا کننده عهد و اداء کننده دیون و انجام دهنده وعده‌هاى رسُول خدا و خلیفه آن حضرت در میان امّت است. چون این روایات نیز از بزرگان علماء با اسناد مختلفه نقل شده و علاوه متن آنها نیز به یک عبارت واحده نیست لذا ما بسیارى از آنها را علیحده با ذکر کتاب نقل مى‌کنیم.

 حموینى در «فرائد السّمطین» ج ٢ باب ٨ با اسناد خود از سعید بن جبیر از ابن عباس از رسُول خدا حدیث مفصلّى را نقل مى‌کند و از جمله فقرات آن این است که: امّا عَلىُّ بْنُ ابى طالِبٍ فَانَّه اخى وَ شَقیقى وَ صاحِبُ الْامْرِ بَعْدى وَ صاحِبُ لِوائى فِى الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ صاحِبُ حَوْضى وَ شَفاعَتى، وَ هُوَ وَلِىُّ کُلِّ مُسْلِمٍ وَ امامُ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ قائِدُ کُلِّ تَقىٍّ، وَ هُوَ وَصِیى وَ خَلیفَتى عَلى اهْلى وَ امَّتى فى حَیاتى وَ بَعْدَ مَوْتى وَ مُبْغِضُهُ مُبْغِضى وَ بِوِلایتِهِ صارَتْ امَّتى مَرْحُومَةً وَ بِعَداوَتِهِ صارَتِ الْمُخالِفَةُ لَهُ مَلْعُونَةً.

 حضرت رسُول اللَه مى‌فرماید: و امّا على بن ابى طالب پس او برادر من است و جدا شده از ریشه و بنیاد من و بعد از من صاحب امر و ولایت است و در دنیا و آخرت صاحب لواى من است و صاحب حوض من و شفاعت من است و او سرپرست و صاحب اختیار هر فرد مسلمان است و امام و پیشواى هر فرد مؤمن و رهبر و راهنماى هر فرد پرهیزگار، و او وصىّ من و جانشین من است در اهل من و در امّت من در زمان‌

حیات من و پس از مرگ من. دشمن او دشمن من است، و به واسطه ولایت او امّت من مرحومه شدند و مورد لطف و رحمت خدا قرار گرفتند، و به واسطه عداوت با او و مخالفت با او مورد دورى و لعن قرار گرفتند.

 و علّامه بحرانى در کتاب «مناقب صغیر» خود، از کتاب «وسیله» که متعلّق به علّامه شیخ احمد بن فضل بن مُحمّد با کثیر مکى شافعى است از انس بن مالک از رسُول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که قالَ: انَّ خَلیلى وَ وَزیرى وَ خَلیفَتى وَ خَیرَ مَنْ اتْرُکُ بَعْدى یقْضى دَینى وَ ینْجِزُ مَوْعِدى عَلىُّ بْنُ ابى طالِبٍ.

 «حضرت رسُول اللَه فرمودند: حقاً که خلیل من و وزیر من و جانشین من و بهترین فردى که من بعد از خود بجا مى‌گذارم، آن کسى که دَین مرا ادا کند و وعده مرا وفا کند علىّ بن ابى طالب است.»

 و در کتاب «على و الوصیة» ص ١٠٩ از «مناقب» ابن مغازلى شافعى با اسناد خود از نافع غلام عبداللَه بن عمر روایت کرده است‌

 ، قالَ: قُلْتُ لِاْبنِ عُمَرَ: مَنْ خَیرُ النّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَهِ؟ قالَ: ما انْتَ وَ ذا، لا امَّ لَکَ؟ ثُمَّ اسْتَغْفَرَ اللَهَ وَ قالَ: خَیرُهُمْ بَعْدَهُ مَنْ کانَ یحِلُّ لَهُ ما یحِلُّ لَهُ، وَ یحْرُمُ عَلَیهِ ما یحْرُمُ عَلَیهِ. قُلْتُ: مَنْ هُوَ؟ قالَ: عَلىُّ بْنُ ابى طالِبٍ، سَدَّ ابْوابَ الْمَسْجِدِ وَ تَرَکَ بابَ عَلىٍّ وَ قالَ لَهُ: لَکَ فى هذَا الْمَسْجِدِ مالى وَ عَلَیکَ فیهِ ما عَلَىَّ، وَ انْتَ وارِثى وَ وَصیى تَقْضى دَینى وَ تُنْجِزُ عِداتى وَ تَقْتُلُ عَلى سُنَّتى، کَذَبَ مَنْ زَعَمَ انَّهُ یبْغِضُکَ وَ یحِبُّنى.

 «نافع که غلام ابن عمر است مى‌گوید: من به ابن عمر گفتم: بعد از رسُول خدا چه کسى از همه مردم بهتر است؟ در پاسخ گفت: اى بى‌مادر تو را با این سخن چه کار؟ و سپس استغفار بجاى آورد، و گفت: بهترین مردم پس از رسُول خدا آن کس است که حلالست بر او آنچه که بر رسُول خدا حلال بوده، و حرام است بر او آنچه که بر رسُول خدا حرام بوده است، گفتم: آن کدام کس است؟ گفت: آن علىّ بن ابى طالب است، که رسُول خدا درهاى همه اصحاب را که به مسجد باز بود بست و فقط در او را باقى گذارد و به على گفت: بر تو در این مسجد جایز است هر چه بر من جایز است و حرام است آنچه بر من حرام است، و تو وارث و وصىّ من هستى، دیون مرا ادا مى‌کنى و وعده‌هاى مرا وفا مى‌نمائى و بر روش و سنّت من کارزار مى‌کنى، دروغ مى‌گوید کسى که مى‌پندارد تو را دشمن داشته و مرا دوست مى‌دارد.»

 و نیز ابراهیم بن مُحمّد حموینى در «فرائد السّمطین» ج ١ باب ٢٩ با اسناد خود از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت نموده است که او گفت:

 قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم لِامٌّ سَلَمَةَ: هذا عَلِىٌّ امیرُ الْمُؤْمِنینَ وَ سَیدُ الْمُسْلِمینَ وَ وَصِّیى وَ عَیبَةُ عِلْمى وَ بابِىَ الَّذى اوتى مِنْهُ، اخى فِى الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ، وَ مَعى فِى السَّنامِ الْاعْلى، یقْتُلُ الْقاسِطینَ وَ النّاکِثینَ وَ الْمارِقینَ.

 «حضرت رسُول اللَه به امّ سلمه فرمودند: این است علىّ بن ابى طالب حکمران بر مؤمنان و سید و سالار مسلمانان، و اوست وصىّ من و صندوقچه علوم من و راه و دَر وُرود به معارف و دانشهاى من. اوست برادر من در دنیا و آخرت، و با من است در عالى‌ترین درجه از مقامات قرب و منزلت بعد از من، با شکنندگان بیعت و طائفه ستمگران و از دین خارج شدگان (منظور اصحاب جمل و صفّین و نهروان‌اند) کارزار خواهد نمود.»

 و سبط ابن جوزى در «تذکره» ص ٤٩ نامه عمرو عاص را به معاویه آورده است، در آن نامه بسیارى از فضائل علىّ بن ابى طالب را شرح مى‌دهد. باید دانست که عمرو عاص در ابتداى امر از مخالفین امیرالمؤمنین نبوده است و چنانچه از نامه او هویداست بر علیه معاویه مطالبى را نگاشته است، لکن چون در نامه دیگرى که معاویه به او نوشت و او را به معونت و یارى خود دعوت کرد و منشور حکومت مصر را نیز ضمیمهً با نامه ارسال نمود براى کمک معاویه آماده شد لذا هر چه فرزندش و غلامش نیز او را از متابعت معاویه منع نمودند مؤثّر نیفتاد، و براى کارزار با امیرالمؤمنین علیه السّلام به شام حرکت نموده و به معاویه پیوست.

 سبط ابن جوزى در ص ٤٩ گوید: اهل تواریخ و سیر گویند که: چون عثمان روى کار آمد التفاتى به عمرو عاص نکرد و او را حکومتى نداد بلکه او را از حکومت مصر عزل نمود. و چون عثمان محصور شد عمرو عاص به سوى شام رفت و در فلسطین سکنى گزید و از افرادى بود که مسلمانان را بر علیه عثمان تحریص مى‌نمود تا عثمان کشته شد.

## ذکر فضائل امیرالمؤمنین از طرف عمرو عاص‌

 به معاویه گفتند: که عمرو عاص با هوش‌ترین عرب است و اگر مى‌خواهى به حکومت برسى و قتال تو با علىّ بن ابى طالب سر و صورتى گیرد از عمرو عاص بى‌نیاز نخواهى بود، بنابر این‌

معاویه نامه‌اى به عمرو عاص نوشت و او را به یارى خود براى پیکار با امیرالمؤمنین دعوت کرد، عمرو عاص در جواب او نوشت:

 امّا بَعْدُ فَانّى قَرَأتُ کتابَک وَ فَهِمْتُهُ. فَامّا ما دَعَوْتَنى الَیهِ مِنْ خَلْعِ رَبْقَةِ الْاسْلامِ مِنْ عُنُقى وَ التَّهَوُّنِ مَعَک فِى الضّلالَةِ و اعانَتى ایاک عَلَى الْباطِلِ وَ اخْتِراطِ السَّیفِ فى وَجْهِ امیرِ الْمُؤمِنینَ عَلىِّ بْنِ ابیطالِبٍ فَهُوَ اخُو رَسُول اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم وَ وَلیهُ وَ وَصیهُ وَ وارِثُهُ وَ قاضى دَینِهِ وَ مُنْجِزُ وَعْدِهِ وَ صِهْرُهُ عَلَى ابْنَتِهِ سیدةِ نِساءِ الْعالَمینَ وَ ابُو السِّبْطَینِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَینِ سیدىْ شَبابِ اهْل الْجَنَّةِ.

 وَ امّا قَوْلُک انَّک خَلیفَةٌ عُثْمانَ فَقَدْ عُزِلِتَ بِمَوْتِهِ وَ زالَتْ خِلافَتُک وَ امّا قَوْلُک انَّ امیرَ الْمُؤْمِنینَ اشْلَى الصَّحابَةَ عَلى قَتْلِ عُثْمانَ فَهُوَ کذِبٌ وَ زُورٌ وَ غَوایةٌ. وَیحَک یا مُعاوِیةُ اما عَلِمْتَ انَّ ابَا الْحَسَنِ بَذَلَ نَفْسَهِ للهِ تَعالى وَ باتَ عَلى فِراشِ رَسُول اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم، وَ قالَ فیهِ: مَنْ کنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِىٌّ مَوْلاهُ؟ فَکتابُک لا یخْدَعُ ذا عَقْلٍ وَ لا ذا دینٍ، وَ السَّلامُ.

 «امّا بعد من نامه تو را خواندم و از مضمون آن آگاهى یافتم. امّا آنچه مرا بدان دعوت کردى از انداختن ذمّه اسلام را از گردن خودم، و با تو به ضلالت و پستى ملحق شدن و یارى نمودن تو را بر باطل و شمشیر کشیدن در روى امیرالمؤمنین على بن ابى طالب، پس او برادر رَسُول‌خدا و ولىّ او و وصىّ او و وارث او و ادا کننده دَین او و وفا کننده وعده او و دامّاد و شوهر دختر او سیده زنان عالمیان، و پدر دو سبط او حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشت است.

 و امّا اینکه گفتى که: من خلیفه عثمانم، به مرگ عثمان از حکومت معزول شدى و دیگر تو را در شام خلافتى نیست.

 و امّا اینکه گفتى: امیرالمؤمنین صحابه رَسُول‌خدا را بر کشتن عثمان برانگیخت، این گفتارى است دروغ و باطل و براى اغواء نمودن مردم جاهل دستاویز نموده‌اى.

 واى بر تو اى معاویه آیا نمى‌دانى که حضرت ابو الحسن جان خود را در راه خدا بذل نمود و شب در بستر رَسُول‌خدا خوابید و تا به صبح در آنجا بیتوته نمود و رَسُول‌خدا درباره او گفت: «کسى که من ولىّ و صاحب اختیار او هستم على ولى و صاحب اختیار اوست؟»! این نامه‌اى که تو نوشته‌اى صاحب عقل و دین را نمى‌تواند بفریبد، و السّلام.»

 چون نامه عمرو عاص به معاویه رسید، عُتبة بن ابى سفیان به او گفت که: مأیوس نباش و او را به حکومت و ولایت وعده بده و در سلطنت شریک گردان. لذا در نامه دیگرى که به او نوشت و منشور حکومت مصر را ضمیمه نمود، چون عمرو عاص خود را حاکم مصر دید قلبش به معاویه گرائید و براى کارزار با على بن ابى طالب به شام کوچ کرد.[[405]](#footnote-405)

 شاهد ما از آوردن نامه عمرو عاص در این مقام همان مطالبى است که درباره امیرالمؤمنین اعتراف نموده و به طور ارسال مسلّم او را وصى و وارث و اداء کننده دَین و وفا کننده وعده رَسُول‌خدا و ولىّ و سرپرست هر مؤمنى مى‌شمرد.

 و نیز ابن شهرآشوب در «مناقب» ج ١ ص ٥٤٢ از سفیان ثُورى، از منصور، از مجاهد از سلمان فارسى روایت مى‌کند که قالَ: سَمِعْتُ رَسُول اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم یقول: انَّ وَصِیى وَ خَلیفَتى وَ خَیرَ مَنْ اتْرُکُ بَعْدى ینْجِزُ مَوْعِدى وَ یقْضى دَینى عَلِىُّ بْنُ ابى طالِبٍ.

 «سلمان مى‌گوید: از رَسُول‌خدا شنیدم که مى‌فرمود: بدرستى که وصىّ من و جانشین من و بهترین فردى که من بعد از خود بجاى مى‌گذارم که وعده مرا وفا کند و دین مرا ادا بنماید علىّ‌بن‌أبى‌طالب است.»

 و محب الدین طبرى در «الرّیاض النّضرة» ج ٢ ص ١٧٨ و در «ذخائر العقبى» ص ٧١ با اسناد خود از انس، و قندوزى حنفى در «ینابیع المودة» ص ٢٠٨ از احمد بن حنبل در «مناقب» خود به سند خود از انس روایت کرده‌اند که:

 قالَ رَسُول اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: وَصیى وَ وارِثى یقْضى دَینى وَ ینْجِزُ مَوْعِدى عَلىُّ بْنُ ابیطالِبٍ.

 «حضرت رَسُول‌خدا فرمود: که: حقّاً وصىّ من و وارث من که دَین مرا ادا کند و وعده مرا وفا نماید علىّ‌بن‌أبى‌طالب است.»

 و نیز قندوزى حنفى در ص ١٣٣ از «ینابیع المودة» ضمن حدیثى از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت مى‌کند که رَسُول‌خدا فرمود: یا عَلىُّ انْتَ صاحِبُ حَوْضى وَ صاحِبُ لِوائى وَ حَبیبُ قَلْبى وَ وَصیى و وارِثُ عِلْمى.

 «اى على تو صاحب حوض کوثر منى و صاحب لواى منى و حبیب دل من و وصى من و وارث دانش و علم منى.»

 دیگر سلسله احادیثى است از رَسُول‌خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم که در آنها حضرت امیرالمؤمنین على بن ابى طالب را به لقب خاتم الأوصیاء و خاتم الوصیین و سید الأوصیاء و سید الوصیین و افضل الأوصیاء نام برده است.

 از جمله همان حدیثى است که از «غایة المرام» ص ٦١٩ حکایت نمودیم که حموینى با اسناد خود از جابر بن عبداللَه انصارى روایت مى‌کند که: روزى با رَسُول‌خدا در بعض از باغهاى مدینه مى‌رفتیم تا آنجا که گوید: چون به درخت خرمائى رسیدیم فریاد برآورد:

 هذا مُحمّد سید الْانْبیاءِ، وَ هذا عَلِىٌّ سید الأوْصِیاءِ وَ ابُو الْائِمَّةِ الطّاهِرینَ.

 «این است مُحمّد سید و سالار پیمبران، و این است علىّ سید و سالار اوصیاى پیمبران و پدر ائمه طاهرین.»

 و نیز در روایات کثیرى که به حدیث انَس مشهور است ذکر کردیم که رَسُول‌خدا به انس فرمود:

 اوَّلُ مَنْ یدْخُلُ عَلَیکَ مِنْ هذَا الْباب امیرُ الْمُؤمِنینَ وَ سید الْمُسْلِمینَ وَ قائدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلینَ وَ خاتَمُ الْوَصیین.

 «اى انس اوّلین کسى که از این دَر بر تو وارد شود، اوست حکمران و فرمانرواى مؤمنان و سالار مسلمانان و رهبر و پیشواى درخشان دست و پاها و چهرگان، و خاتم اوصیاى پیمبران.»

 و نیز از «غایة المرام» ص ٦٢١ حدیث ٢٣ نقل کردیم که ابن شاذان از طریق عامّه از حضرت رضا از پدرانش از رَسُول‌خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم روایت مى‌کند و در ضمن آن از رَسُول‌خدا سؤال شد:

 وَ مَا الْعُرْوَةُ الْوُثْقى؟ قالَ: وِلایةُ سید الْوَصیینَ. قیلَ: یا رَسُول اللَهِ وَ مَنْ سید الْوَصیینَ؟ قالَ: امیرُ الْمُؤْمِنینَ ... اخى عَلِىُّ بْنُ ابى طالِبٍ.

 «اى رَسُول‌خدا دستاویز محکم خدا چیست؟ حضرت فرمودند: ولایت سالار اوصیاى پیمبران. عرض شد: اى رَسُول‌خدا سید و سالار اوصیاء کدام است؟ فرمود: امیرالمؤمنین ... برادر من علىّ بن ابى طالب.

 و نیز ضمن حدیث مُناشده که امیرالمؤمنین در زمان عثمان در مسجد رَسُول‌خدا نمودند، در کتاب «علىٌّ و الوصیة» از حموینى در «فرائد السّمطین» با اسناد خود از سلیم بن قیس هلالى روایت مى‌کند که امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: که رَسُول‌خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: انَا افْضَلُ انْبِیاءِ اللَهِ وَ رُسُلِهِ، وَ عَلىٌّ بْنُ ابى طالِبٍ وَصیى افْضَلُ‌

الْاوْصِیاءِ.

 «من با فضیلت‌ترین پیامبران خدا و فرستادگان خدا هستم و علىّ بن ابى طالب وصىّ من با فضیلت‌ترین اوصیاى پیامبران است.»

 و نیز مناوى عبد الرّؤف ابن تاج العارفین در کتاب خود «کنوز الحقائق فى حدیث خیر الخلائق» که در سنه ١٣٢١ در مصر طبع شده و در حاشیه «جامع الصَّغیر» سیوطى مى‌باشد در ج ١ ص ٧١ حدیثى را از دیلمى صاحب کتاب «فردوس الاخبار» در حرف الف با اسناد خود از ابى‌ذر غفارى رحمة اللَه علیه آورده است که‌

 قالَ: قالَ رَسُول اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم وَ هُوَ یخاطِبُ امیرَ الْمُؤْمِنینَ عَلِىَّ بْنَ ابى طالِبٍ علیه السّلام: انَا خاتَمُ الْانْبِیاءِ وَ انْتَ یا عَلِىُّ خَاتَمُ الْاوْصِیاءِ.

 «ابوذر گوید که: رَسُول‌خدا در حالى که امیرالمؤمنین على بن ـ ابى طالب علیه السّلام را مخاطب قرار داده بود مى‌فرمود: من خاتم پیامبران هستم و تو اى على خاتم اوصیاى پیامبران مى‌باشى.»

 این حدیث شریف را شیخ سلیمان قندوزى حنفى در «ینابیع المودة» ص ٧٩ با لفظ دیگرى از حموینى در «فرائد السّمطین» روایت کرده است‌

 قالَ ابُوذَرّ: قالَ رَسُول اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: انَا خاتَمُ الَّنبِیینَ، وَ انْتَ یا عَلِىُّ خاتَمُ الْوَصِیینَ الى یوْمِ الدِّینِ.

 و نیز قندوزى در «ینابیع المودة» ص ٨٠ از «مناقب» از حضرت جعفر بن مُحمّد الصادق از پدرانش علیهم السّلام روایت نموده است که‌

 قالَ: کانَ عَلىٌّ علیه السّلام یرى مَعَ رَسُول اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم قَبْلَ الرِّسالَةِ الضِّوْءَ وَ یسْمَعُ الصِّوْتَ، وَ قالَ لَهُ رَسُول اللَهِ: لَو لا انَّى خَاتَمُ الْانْبِیاءِ لَکُنْت شَریکاً فى النُّبُوَّةِ، فَانْ لَمْ تَکُنْ نَبِیاً فَانَّکَ وَصِىُّ نَبِىٍّ وَ وارِثُهُ، بَلْ انْتَ سید الْاوْصِیاءِ وَ امامُ الأتْقِیآء.

 «فرمود که: حضرت علىّ بن ابى طالب علیه السّلام قبل از رسالت رَسُول‌خدا نور عوالم معنى را مى‌دید، و صداى فرشتگان را مى‌شنید، و رَسُول‌خدا به او فرمود: اگر من خاتم پیغمبران نبودم هر آینه تو با من در نبوّت شریک بودى، بنابر این گرچه بدین جهت پیغمبر نیستى لکن وصى پیغمبر و وارث پیغمبر هستى، بلکه تو سید و سالار اوصیاى پیامبران و پیشواى متّقیان مى‌باشى.»

 و نیز حموینى در «فرائد السّمطین» در آخر جزء دوّم چون احوال حضرت مهدى قائم آل مُحمّد را ذکر مى‌کند مى‌گوید: عَنْ ابى مُعاویةَ عَنِ الْأَعْمَشِ عَنْ عَبایةَ

ابْنِ رَبْعِىٍّ عَنْ عَبْدِ اللَهِ بْنِ عَبّاسٍ قالَ: قالَ رَسُول اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: انَا سید النَّبِیینَ وَ عَلىُّ بْنُ ابى طالِبٍ سید الْوَصِیینَ، وَ انَّ اوْصِیائى بَعْدِى اثْنا عَشَرَ اوَّلُهُمْ عَلِىُّ بْنُ ابى طالِبٍ وَ آخِرُهُمُ الْقائِمُ الْمَهْدِىُّ علیهم السّلام.

 «حضرت رَسُول اللَه فرمود: من سید پیامبرانم و علىّ بن ابى طالب سید اوصیاى پیامبران است، و اوصیاى من دوازده نفر هستند اوّل آنها علىّ بن ابى طالب است و آخر آنها مهدى قائم علیهم السّلام.»

 و این حدیث شریف را قندوزى حنفى نیز در «ینابیع المودّة» ص ٤٤٥ از عَبایة بن ربعى، از جابر، از رَسُول‌خدا، و در ص ٤٤٧ و ص ٤٨٧ از «فرائد السّمطین» حموینى به سند خود از عَبایة بن ربعى از ابن عبّاس از رَسُول‌خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم روایت کرده است.

 و دیگر روایاتى است راجع به فرمایشات حضرت رَسُول اللَه با صدّیقه کبرى هنگام فوت. در آنها صراحتاً امیرالمؤمنین علىّ بن ابى طالب را به عنوان وصى و خیر الاوصیاء معرفى مى‌فرماید. این روایات نیز بسیار مهمّ و از نقطه نظر رجال حدیث و علمائى که آنها را در کتب معتبره خود ضبط نموده‌اند شایان دقّت است.

 گنجى شافعى در باب اوّل ص ٥٥ از کتاب خود «البیان فى اخبار صاحب الزّمان» طبع نجف گوید: خبر داد ما را سید نقیب کامل مستحضر الدولة، سفیر الخلافة المعظّمة، عَلَمُ الهدى، تاج امراء آل رَسُول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم ابو الفتوح المرتضى بن احمد بن مُحمّد بن جعفر بن زید بن جعفر بن مُحمّد بن احمد بن مُحمّد بن اسحاق بن الامام جعفر الصادق بن الامام مُحمّد الباقر بن الامام زین العابدین بن الامام الحسین الشهید بن الامام امیرالمؤمنین علىّ بن ابى طالب علیه السّلام، از ابى الفرج یحیى بن محمود ثقفى، از ابى علىّ الحسن بن احمد الحداد، از حافظ ابو نعیم احمد بن عبداللَه اصفهانى، از حافظ ابو القاسم سلیمان بن احمد طبرانى.

 و (با سند دیگر) خبر داد ما را حافظ ابو الحجاج یوسف بن خلیل در حلب از ابو عبداللَه مُحمّد بن ابى زید الکرانى در اصفهان، از فاطمه بنت عبداللَه جوزدانیة، از ابوبکر بن بریدة، از حافظ ابو القاسم طبرانى. ابو القاسم طبرانى (که سلسله دو سند به او منتهى مى‌شود) از مُحمّد بن زریق بن جامع مصرى، از هیثم بن حبیب، از سفیان بن عیینه، از على هلالى، از پدرش روایت مى‌کند که قالَ: دَخَلْتُ على رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فى شَکاتِهِ التَّى قُبِضَ فیها

فَاذا فاطِمَةُ علیها السّلام عِنْدَ رَأْسِهِ. قالَ: فَبَکَتْ حَتَّى ارْتَفَعَ صَوْتُها فَرَفَعَ رَسُولُ اللَهِ طَرْفَهُ الَیها قالَ: حَبیبَتى فاطِمَةُ! مَا الَّذى یبْکیکِ؟ فَقالَتْ: اخْشَى الضَّیعَةَ مِنْ بَعْدِکَ. فَقالَ: یا حَبیبَتى، امَا عَلِمْتِ انَّ اللَهَ اطَّلَعَ الَى الْارْضِ اطّلاعَةً فَاخْتارَ مِنْها اباکِ فَبَعَثَهُ بِرِسالَتِهِ، ثُمَّ اطَّلَعَ اطِّلاعَةً فَاخْتارَ مِنْها بَعْلَکِ وَ اوْحى الَىَّ انْ انْکِحَکِ ایاهُ؟ یا فاطِمَةُ وَ نَحْنُ اهْلُ بَیتٍ قَدْ اعْطانَا اللَهِ سَبْعَ خِصالٍ لَمْ یعْطِ احَداً قَبْلَنا وَ لا یعْطى احَداً بَعْدَنا، انَا خاتَمُ النَّبِیینَ وَ اکْرَمُ النَّبِیینَ عَلَى اللَهِ وَ احَبُّ الْمَخْلُوقینَ الَى اللَهِ وَ انَا ابُوکِ، وَ وَصیى خَیرُ الْاوْصیاءِ وَ احَبُّهُمْ الَى اللَهِ وَ هُوَ بَعْلُکِ، وَ مِنّا مَنْ لَهُ جَناحانِ اخْضَرانِ یطیر [بِهِما] فِى الْجَنَّةِ مَعَ الْمَلائِکَةِ حَیثُ شاءَ وَ هُوَ ابْنُ عَمِّ ابیکِ وَ اخُو بَعْلِکِ، وَ مِنّا سِبْطا هذِهِ الْامَّةِ وَ هُمَا ابْناکِ الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ وَ هُما سَیدا شَباب اهْلِ الْجَنَّةِ، وَ ابُوهُما وَ الَّذى بَعَثَنى بِالْحَقِّ خَیرٌ مِنْهُما. یا فاطِمَةُ و الَّذى بَعَثَنى بِالحّقِّ انَّ مِنْهُما[[406]](#footnote-406) مَهْدِىُّ هذِهِ الْامَّةِ، اذا صارَتِ الدُّنْیا هَرْجاً وَ مَرْجاً، وَ تَظاهَرَتِ الْفِتَنُ، وَ تَقَطَّعَتِ السُّبُلُ، وَ اغارَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ، فَلا کَبیرٌ یرْحَمُ صَغیراً، وَ لا صَغیرٌ یوَقِّرُ کَبیراً، یبْعَثُ اللَهُ عِنْدَ ذلِکِ مِنْهُما[[407]](#footnote-407) مَنْ یفْتَحُ حُصُونَ الضَّلالَةِ و قُلُوباً غُلْفاً، یقُومُ بِالِّدینِ فى آخِرِ الزَّمانِ کَما قُمْتُ بِهِ فى اوَّلِ الَّزمانِ، وَ یمْلَأُ الدُّنْیا عَدْلًا کَما مُلِئَتْ جَوْراً. یا فاطِمَةُ لا تَحْزَنى وَ لا تَبْکى فَانَّ اللَهُ ارْحَمُ بِکِ وَ ارْأَفُ عَلَیکِ مِنّى وَ ذلِکِ لِمَکانِکِ مِنّى وَ مَوْقِعِکِ مِنْ قَلْبى، وَ زَوَّجَکِ اللَهُ زَوْجَکِ وَ هُوَ اشْرَفُ اهْلِ بَیتِکِ حَسَباً وَ اکْرَمُهُمْ مَنْصَباً، وَ ارْحَمُهُمْ بِالرَّعیةِ وَ اعْدَلُهُمْ بِالسَّوِیةِ وَ ابْصَرُهُم بِالْقَضِیةِ، وَ قَدْ سَألْتُ رَبّى انْ تَکُونى اوَّلَ مَن یلْحَقُنى مِنْ اهْلِ بَیتى. قالَ عَلىٌّ علیه السّلام فَلَمّا قُبِضَ النَّبِىُّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم لَمْ تَبْقَ فاطِمَةُ بَعْدَهُ الّا خَمْسَةً وَ سَبْعینَ یوْماً حَتّى الْحَقَهَا اللَهُ بِهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم.

 «مى‌گوید: در مرضى که رَسُول‌خدا با آن مرض رحلت نمود من براى عیادت به حضورش مشرّف شدم. فاطمه علیها السّلام در نزد سر پدر خود گریه مى‌کرد و صدایش به گریه بلند شد.

 حضرت رَسُول اللَه چشمان خود را به او انداخته فرمودند: اى حبیبه من اى‌

فاطمه چرا گریه مى‌کنى؟ فاطمه عرض کرد: مى‌ترسم پس از تو ضایع و مهجور بمانم. حضرت فرمود: اى حبیبه من آیا نمى‌دانى که خداوند چون بر تمام کره خاک نگریست در اولین وهله پدر تو را اختیار نموده و او را به رسالت برگزید، و سپس در مرحله دوّم نگریست و شوهر تو را از تمام روى زمین انتخاب فرمود و مرا امر کرد که تو را به ازدواج او درآوردم.

 اى فاطمه ما اهل بیتى هستیم که خداوند به هفت مزیت و شرافتى که به هیچ کس قبل از ما نداده است و به هیچ کس بعد از ما نمى‌دهد، ما را مورد عنایت خود قرار داده است. من خاتم پیامبران هستم، و گرامى‌ترین آنها و محبوبترین آنها نزد خداوند و من پدر تو هستم، و وصىّ من بهترین اوصیاى پیمبران گذشته است و محبوبترین آنها نزد خداست و او شوهر توست، و از ما کسى است که دو بال سبز دارد و با فرشتگان الهى در بهشت برین هر جا که بخواهد پرواز مى‌کند و او پسر عموى پدر تو و برادر شوهر توست، و از ماست دو سبط این امّت و آن دو، دو فرزند تو حسن و حسین دو سید و آقاى جوانان اهل بهشت‌اند. سوگند به آن خدائى که مرا به حق برگزید پدر آنها از آنها بهتر است.

 اى فاطمه، سوگند به خدائى که مرا به حقّ برگزیده است از آن دو مهدى این امّت خواهد بود، آن هنگامى که دنیا هرج و مرج گردد و فتنه‌ها آشکارا شود و راههاى خیر بسته گردد بعضى بر بعضى دگر غارت کنند، نه بزرگى رحم بر کوچکى بنماید و نه کوچکى احترام بزرگى را بنماید، در آنوقت است که خداوند از نسل آن دو برانگیزاند کسى را که قلعه‌ها و حصارهاى ضلالت را فتح کند و دلهاى غلاف شده در گمراهى را بیرون آورد.

 او در آخر الزمان به امور دین خدا قیام کند همچنانکه من در اول زمان براى دین خدا قیام کردم، و دنیا را پر از عدل و داد کند همچنانکه پر از جور و ستم شده است. اى فاطمه! گریه نکن و غمگین مباش، خداوند به تو از من مهربانتر و رئوف‌تر است به علّت آنکه منزلت تو را نسبت به من مى‌داند و از موقعیت تو در دل من آگاه است.

 خداوند تو را به شوهرى تزویج نموده که از نقطه نظر حَسَب شریف‌ترین اهل بیت توست، و از جهت منصب و منزلت بزرگوارتر، و از جهت مراعات به رعیت رحیم ترَ،

و در مقام تقسیم حقوق عادل‌تر، و در وقت قضاوت و حکم بصیرتر و داناتر است. و من از خداى خودم درخواست نمودم که اوّلین کسى را که به من ملحق کند از اهل بیت من تو باشى.

 امیرالمؤمنین علىّ بن ابى طالب علیه السّلام فرمود: چون رَسُول‌خدا رحلت کرد فاطمه بعد از او بیش از هفتاد و پنج روز زیست ننمود و خداوند او را به پیغمبر گرامش ملحق فرمود.»[[408]](#footnote-408)

 و سپس گنجى گوید: این حدیث را به همین صورت و کیفیت صاحب «حلیه الاولیاء» در کتاب خود که مترجَم به ذکر نعت مهدى است ذکر کرده است، و طبرانى شیخ اهل الصنعة در «معجم کبیر» خود نیز ذکر نموده است.

 بارى این حدیث را نیز ابن حجر هیثمى در «مجمع الزوائد» ج ٩ ص ١٦٥ آورده است. و باید دانست که به اصطلاح اهل علم و اهل جرح و تعدیل این حدیث شریف حدیث صحیح است چون طبرانى در «معجم کبیر» خود آورده و این امر معلوم و واضح است، و خود طبرانى نیز تصریح نموده که در «معجم کبیر» خود فقط احادیث صحیحه را به اصطلاح خود جمع کرده است، و بنابر این وصایت امیرالمؤمنین علیه السّلام به تنهائى با این حدیث ثابت مى‌شود، و اگر فرضاً غیر از این حدیث نصّ بر وصایت نداشتیم فقط این حدیث براى اثبات وصایت کافى بود، چون در این حدیث حضرت رَسُول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم تصریح مى‌کنند که علىّ‌بن‌أبى‌طالب وصى ایشان است و او خیر الاوصیاء است یعنى بهترین اوصیاى انبیاى گذشته از آدم ابو البشر تا عیسى بن مریم. و معلوم است که این وصایت در امور شخصیه نیست بلکه راجع به شئون نبوّت و خلافت و زمامدارى مسلمین از هر جهت خواهد بود. بنابر این این حدیث شریف که از نقطه نظر متن صراحت بر وصایت دارد و از نقطه نظر سند بسیار قوى است از جمله ادّله وصایت علىّ بن ابى طالب محسوب مى‌گردد.

 و نیز خوارزمى «در مناقب» خود ص ٦٧ با سند خود از اعمش از ابن ربعى از ابو ایوب انصارى روایت نموده است که: انَّ النَّبِىَّ مَرِضَ مَرَضَهُ فَأَتَتْهُ فاطِمَةُ ـ الزَّهْراءُ علیها السّلام تَعُودُهُ، فَلَمّا رَأتْ ما بِرَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم مِنَ الْجَهْدِ وَ الضَّعْفِ اسْتَعْبَرَتْ‌

فَبَکَتْ حَتّى سالَ دَمْعُها عَلى خَدَّیها، فَقالَ لَها رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: یا فاطِمَةُ انَّ لِکَرامَةِ اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ ایاکِ زَوَّجَکِ مَنْ هُوَ اقدَمُهُمْ سِلْماً، وَ اکْثَرُهُمْ عِلْماً، وَ اعْظَمُهُمْ حِلْماً، انَّ اللَهَ اطَّلَعَ الى اهْلِ الْارْضِ اطِّلاعَهً فَاخْتارَنى مِنْهُمْ فَبَعَثَنى نَبِیاً مُرْسَلًا، ثُمَّ اطَّلَعَ اطِّلاعَةً فَاختارَ مِنْهُمْ بَعْلَکِ، فَاوْحى الَىَّ انْ ازَوِّجَکِ ایاهُ وَ اتَّخِذَهُ وَصِیاً وَ اخاً.

 «چون مرض رَسُول‌خدا واقع شد فاطمه علیها السّلام براى عیادت پدر آمد. چون حال ضعف و سنگینى مرض پدر را مشاهده کرد حالش متغیر شد و گریه کرد، و دانه‌هاى اشک بر دو گونه‌اش جارى شد.

 حضرت رَسُول اللَه گفتند: اى فاطمه! از کرامتهاى خداوند عزّوجلّ بر تو این است که تو را تزویج کرده با کسى که اسلامش از همه سابق‌تر و علمش افزونتر، و حلمش بیشتر است. خداوند چون در وهله اول نظرى بر بسیط خاک افکند مرا برگزید و به رسالت مبعوث فرمود، و چون بار دیگر نظرى بیفکند شوهر تو را از تمام روى زمین انتخاب فرمود، و به من وحى فرستاد که تو را با او تزویج کنم، و او را وصىّ و برادر خود قرار دهم.»

 این حدیث را در «ینابیع المودة» ص ٨١ از خوارزمى با اندک اختلافى نقل کرده است و سپس گوید:

 وَ زادَ ابْنُ الْمَغازِلى: یا فاطِمَةُ انّا اهْلَ الْبَیتِ اعْطینا سَبْعَ خِصالٍ لَمْ یعْطَها احَدٌ مِنَ الْاوَّلینَ وَ لا یدْرِکُها احَدٌ مِنَ الْآخِرینَ. مِنّا افْضَلُ الْانْبِیاءِ وَ هُوَ ابُوکِ، وَ وَصِینا خَیرُ الْاوْصیاءَ و هُوَ بَعْلُکِ، وَ شَهیدُنا خَیرُ الشُّهَداءِ وَ هُوَ حَمْزَةُ عَمُّکِ، وَ مِنّا مَنْ لَهُ جَناحانِ یطیرُ بِهِما فِى الْجَنَّةِ حَیثُ یشاءُ وَ هُوَ جَعْفَرٌ ابْنُ عَمَّکِ، وَ مِنّا سِبْطانِ وَ سَیدا شُبّانِ اهْلِ الْجَنَّةِ ابْناکِ. وَ الَّذى نَفْسى بِیدِهِ انَّ مَهْدِىَّ هذِهِ الْامَّةِ یصَلّى عیسَى ابْنُ مَرْیمَ خَلْفَهُ فَهُوَ مِنْ وُلْدِکِ.

 ابن مغازلى علاوه بر فقراتى که از خوارزمى نقل شد به دنبال آن گوید که: رَسُول‌خدا فرمود: «اى فاطمه! ما اهل البیت به هفت خصلت که به هیچ کس قبل از ما از اولین داده نشده، و هیچ کس از آخرین نیز نمى‌تواند آنها را فرا گیرد مورد عنایت خدا واقع شده‌ایم.

 از ماست با فضیلت‌ترین پیمبران و آن پدر توست، و وصىّ ما بهترین اوصیا است و او شوهر توست، و شهید ما بهترین شهدا است، و او حمزه عموى توست، و از ماست کسیکه دو بال دارد و با آنها به هر نقطه از بهشت که خواهد پرواز مى‌کند و او

جعفر فرزند عموى توست، و از ماست دو سبط و دو سید جوانان اهل بهشت و آن دو پسران تواند.

 سوگند به آن خدائى که جان من در دست اوست مهدى این امّت که عیسى بن مریم در پشت او نماز گزارد از اولاد توست.» و سپس گوید:

 و زاد الحموینىُّ: یمْلَأ الْارْضَ عَدْلًا وَ قِسْطاً بَعْدَ ما مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً. یا فاطِمَةُ لا تَحْزَنى وَ لا تَبْکى فَانَّ اللَهَ عَزَّ وَ جَلَّ ارْحَمُ بِکِ وَ ارْأفُ عَلَیکَ مِنّى و ذلِکِ لِمَکانِکِ وَ مَوْقِعِکِ مِنْ قَلْبى. قَدْ زَوَّجَکِ اللَهُ زَوْجاً وَ هُوَ اعْظَمُهُمْ حَسَباً، وَ اکْرَمُهُمْ نَسَباً، وَ ارْحَمُهُمْ بِالرَّعِیةِ، وَ اعْدَلُهُمْ بِالسَّوِیةِ، وَ ابْصَرُهُمْ بِالْقَضِیةِ.

 حموینى بعد از این روایتى که از ابن مغازلى نقل شد فقراتى را اضافه کرده است، و آن این است که: مهدى زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد. اى فاطمه محزون مباش و گریه مکن خداوند عزّوجلّ از من به تو رحیم‌تر و مهربان‌تر است و این به جهت مکانت و منزلت توست نسبت به من و موقعیت توست در قلب من. خداوند به تو شوهرى عنایت کرده است که حَسَبَش از همه بزرگتر، و نسبش عالى‌تر، و با رعایا و توده مردم مهربان‌تر، و در تقسیم اموال و حقوق عادل‌تر، و در حکم و قضاوت عالم‌تر و داناتر است.»

 و مخفى نباشد که مجموع مضامین فقرات روایت خوارزمى و ابن مغازلى و حموینى که اخیراً نقل نمودیم همان مضمون روایت گنجى شافعى است که با دو سند خود از علىّ هلالى از پدرش (على) با مختصر اختلافى روایت نموده است، و طبرانى در «معجم کبیر» خود آورده است.

 و نیز مخفى نباشد که ابن المغازلى حدیثى دیگر قریب به همین مضامین روایت مى‌کند. در «ینابیع المودة» ص ٤٣٦ گوید:

 و نذکر ما فى «المناقب» لابن المغازلىّ عن أبى ایوب الانصارىِّ ـ رَضِىَ اللَهُ عَنْهُ ـ قالَ: انَّ النَّبِىَّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم مَرِضَ فَأتَتْهُ فاطِمَةُ ـ رَضِىَ اللَهُ عَنْها ـ وَ بَکتْ‌ فَقالَ: یا فاطِمَةُ انَّ لِکَرامَةِ اللَهِ ایاکِ زَوَّجَکِ مَنْ هُوَ اقْدَمُهُمْ سُلْماً وَ اکْثرُهُمْ عِلْماً. انَّ اللَهَ تَعالى اطَّلَعَ الى اهْلِ الْارْضِ اطّلاعَةً فَاخْتارَنى مِنْهُمْ فَجَعَلَنى نَبِیاً مُرْسَلًا، ثُمَّ اطَّلَعَ اطَّلاعَةً ثانیةً فَاخْتارَ مِنْهُمْ بَعْلَکِ فَاوْحى الَىَّ انْ ازَوِّجَهُ ایاکِ وَ اتَّخِذَهُ وَصِیاً. یا فاطِمَةُ مِنّا خَیرُ الْانْبیاءِ وَ هُوَ ابُوکِ، وَ مِنّا خَیرُ الْاوْصِیاءِ وَ هُوَ بَعْلُکِ، وَ مِنّا خَیرُ الشُّهَداءِ وَ هُوَ حَمْزَةُ عَمُّ ابیکِ، وَ مِنّا مَنْ لَهُ جَناحانِ یطیر بِهِما فِى الْجَنَّةِ حَیثُ شاءَ وَ هُوَ

جَعْفَرٌ ابْنُ عَمِّ ابیکِ، وَ مِنّا سِبْطا هذِهِ الْامَّةِ وَ سَیدا شَبابِ اهْلِ الْجَنَّةِ الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ وَ هُما ابْناکِ. و الَّذى نَفْسى بِیدِهِ مِنّا مَهْدِىُّ هذِهِ الْامَّةِ وَ هُوَ مِنْ وُلْدِکِ.

 و پس از آنکه این روایت را قندوزى از ابن المغازلى نقل مى‌کند گوید که: همچنین حموینى در «فرائد السّمطین» این حدیث را تخریج کرده است.

 و نیز در «ینابیع المودّة» ص ٤٣٤ قندوزى حنفى از عَبایة بن رَبعى از ابى ایوب انصارى روایت مى‌کند که:

 قالَ: قالَ رَسُولُ اللَهِ لِفاطِمَةَ رَضِىَ اللَهُ عَنْها: مِنّا خَیرُ الْانْبِیاءِ وَ هُوَ ابُوکِ، وَ مِنّا خَیرُ الْأوْصیاءِ وَ هُوَ بَعْلُکِ وَ مِنّا خَیرُ الشَّهَداءِ وَ هُوَ عَمُّ ابیکِ حَمْزَةُ، وَ مِنّا مَنْ لَهُ جَناحانِ یطیرُ بِهِما فِى الْجَنَّةِ حَیثُ یشاءُ وَ هُوَ ابْنُ عَمِّ ابیکِ جَعْفَرٌ، وَ مِنّا سِبْطا هذِهِ الْامَةِ وَ سَیدا شَبابِ اهْلِ الْجَنَّةِ الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ وَ هُمَا ابْناکِ، وَ مِنّا الْمَهْدِىُّ وَ هُوَ مِنْ وُلْدِکِ.

 و سپس گوید: طبرانى در «اوسط» این حدیث را تخریج کرده است.

 و نیز ابن صبّاغ مالکى در «الفصول المهمة» ص ٢٧٨ طبع نجف روایت مفصّلى را که در غالب عبارات مشابه روایت مفصلّى است که از گنجى شافعى نقل کردیم روایت مى‌کند و در آنجا نیز رَسُول‌خدا به فاطمه مى‌فرماید:

 وَ وَصِینا خَیرُ الْاوْصِیاءِ وَ هُوَ بَعْلُکِ.

 و نیز مولى على متقى حنفى در «کنز العمال» ج ٦ ص ١٥٣ حدیث شماره ٢٥٤١ گوید: اخْرَجَ الطَّبَرانىُّ فِى «الْمُعْجَمِ الْکبیرِ»:

 انَّ رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم قالَ لِابْنَتِهِ فاطِمَةَ: اما عَلِمْتِ انَّ اللَهَ عَزَّ وَ جَلَّ اطَّلَعَ عَلى اهْلِ الْارْضِ فَاخْتارَ مِنْهُمْ اباکِ فَبَعَثَهُ نَبِیاً، ثُمَّ اطّلَعَ الثّانیةَ فَاخْتارَ بَعْلَکِ فَاوْحى الَىَّ فَأنْکَحْتُهُ ایاکِ وَ اتَّخَذْتُهُ وَصِیاً؟!

 و این حدیث بعینه مانند حدیثى است که گنجى شافعى در «کفایة الطالب» ص ١٦١ تحت عنوان «تخصیص علىّ بکونه من المختارین عند رب العالمین» با اسناد خود از اعمَش از عَبایة بن ربعى از ابى ایوب انصارى نقل مى‌کند و در لفظ با آن حدیث هیچ تفاوت ندارد مگر در یک کلمه و آن اینکه لفظ لابْنَتِهِ در این حدیث هست و در آنجا نیست. در اینجا گوید: قالَ لِابْنَتِهِ فاطِمَةَ و در آنجا گوید: قالَ لِفاطمةَ.

 و بالجمله این حدیث شریف که از بزرگان علماى تسنن نقل نمودیم با وجودى که در بعضى از فقرات آن با یکدیگر فى الجمله اختلافى بود ولى همه آنها در اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام وصى رَسُول‌خدا است، یا آنکه خیر الاوصیاء است، مشترک بوده و

مقام وصایت آن حضرت در تمام این روایات صراحتاً ذکر شده است. و چون طبرانى در «معجم کبیر» خود آورده است و به اصطلاح خود فقط احادیث صحیحه را در آنجا آورده است، لذا در صحّت سند این حدیث هیچ جاى شبهه و تردید نیست. بنابر این نباید به گفتار سیوطى یا مولى على متّقى در تضعیف عَبایة بن ربعى که او را شیعى غالى شمرده، و بدین جهت قول او را مقبول نمى‌دانند توجّهى نمود چون عَبایة بن ربعى شیعه غالى نیست بلکه شیعه معتدل الحال و از موالین اهل بیت است و بسیار مرد بزرگى بوده و امّامتِ حَرَم را داشته است، و در کتب رجال از او مدح شده است. لکن چون غالباً روایاتى که از او نقل شده است راجع به فضائل اهل بیت و خلافت بلافصل و وصایت مولى الموالى امیرالمؤمنین علیه السّلام است، و این معنى منافات با اصول مذهب اهل تسنّن دارد، لذا مانند مولى على متّقى و جلال الدّین سیوطى به اتّهام غلوّ در تشیع، احادیث او را مقبول نمى‌دانند. هیچ یک از روایاتى که عبایة بن ربعى نقل نموده است در آن جنبه غلوّ نیست و این اتّهام بى‌جاست و جهتش معلوم است.

 بارى اینها روایاتى بود راجع به کلام رَسُول‌خدا به دخترش فاطمه در مرض موت نسبت به وصایت على بن ابى طالب.

 و امّا در غیر مرض موت نیز خوارزمى در کتاب «مقتل الحسین» طبع نجف ج ١ ص ٦٧ روایتى را نقل مى‌کند، و در آنجا دارد که:

 فَاخْتارَ مِنْهُمْ زَوْجَکِ عَلِیاً فَجَعَلَهُ لى اخاً وَ وَصِیاً.

 و نیز در همین کتاب در ج ١ ص ٩٦ ضمن حدیث معراجیه، رَسُول خدا به ابى سعید خدرى مى‌فرماید که: خداوند خطاب نموده:

 یا مُحَمَّدُ انَّکَ افْضَلُ النَّبیینَ وَ عَلِیاً افْضَلُ الْوَصِیینَ.

 «اى مُحمّد تو با فضیلت‌ترین پیغمبرانى و علىّ بن ابى طالب با فضیلت‌ترین اوصیاى پیغمبران است.»

 و دیگر روایاتى است که از حضرت رَسُول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم روایت نموده‌اند که فرمود: هر کس که ستاره خاصّى در منزل او خم شود و در آنجا فرود آید او وصىّ من است. همه منتظر بودند که آن ستاره در منزل آنها فرود آید، و بالأخصّ عبّاس بن عبد المطلّب انتظارش بیشتر بود لکن آن ستاره در خانه علىّ بن ابى طالب فرود آمده و خم شد.

 باید دانست که مراد از ستاره، نورى بود خاص به شکل ستاره که مورد رؤیت همگان واقع شد، کما آنکه بعضى از ارباب سلوک در بدایت امر، انوارى را به شکل ستارگان مشاهده مى‌کنند.

 این روایات را جمع کثیرى از علماء امّامیه از علماء عامّه در کتب مؤلّفه خود از تفسیر و حدیث و تاریخ آورده‌اند.

 از جمله علّامه بحرانى در «غایة المرام» در ص ٤٠٩ دو حدیث از عامّه و در ص ٤٠٩ تا ٤١١ یازده حدیث از خاصه در این موضوع آورده است.

## نزول ستاره داله بر وصایت در خانه امیرالمؤمنین‌

 ابن المغازلى علىّ بن مُحمّد شافعى در این موضوع دو حدیث آورده است. اول ـ حدیثى است که با اسناد خود از انس بن مالک در «مناقب» خود ذکر کرده است و علّامه بحرانى نیز در «غایة المرام» ص ٤٠٩ عین این حدیث را از او روایت کرده است.

 عَنْ انَسٍ قالَ: انْقَضَّ کوْکبٌ عَلى عَهْدِ رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم‌ فَقالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: مَنِ انْقَضَّ هذَا النَّحْمُ فى دارِهِ فَهُوَ الْخَلیفَةُ مِنْ بَعْدى، فَنَظَرُوا فَاذا هُوَ قَدِ انْقَضَّ فى مَنْزِلِ عَلىٍّ، فَانْزَلَ اللَهُ‌ تَعالى:

 ﴿وَ النَّجْمِ إِذا هَوى‌ ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى‌ وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى‌ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى‌﴾.

 «انس گوید: ستاره‌اى در زمان رَسُول‌خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم خم مى‌شد، (یعنى به شکل خطّ نورانى در حرکت بود). حضرت رَسُول اللَه فرمودند: هر کس که این ستاره در خانه او خم شود او بعد از من جانشین من خواهد بود. چون مردم نگریستند، دیدند آن ستاره در منزل علىّ بن ابى طالب فرود آمد. و خداوند تعالى این آیه را فرستاد:

 «سوگند به آن ستاره درخشان هنگامى که فرود آمد، که صاحب شما گمراه نگشته و اغواء نشده است، و از روى هواى نفس تکلّم نمى‌کند (و راجع به خلافت و وصایت ابن عمّ خود امیرالمؤمنین على بن ابى طالب علیه السّلام از نزد خود چیزى نمى‌گوید)، تمام گفتار او وحیى است که از جانب حضرت ربّ العزّة به او وحى گردیده است.»

 دوّم ـ حدیثى است که ابن المغازلى نیز در «مناقب» خود با اسناد خود از سعید بن جبیر از ابن عبّاس روایت نموده است. عین این حدیث را با همین اسناد و همین عبارات گنجى شافعى در «کفایة الطالب» ص ١٣١ روایت نموده است، و نیز ابن عساکر در «تاریخ کبیر دمشق» در مجلدى که اختصاص به فضائل أمیر المؤمنین‌

علىّ بن أبى‌طالب دارد و این نسخه هنوز طبع نشده و در کتابخانه‌هاى مهّم جهان موجود است و از روى نسخه خطّى که در مکتبه ظاهریه دمشق عکس بردارى شده و فعلا در کتابخانه امیرالمؤمنین در نجف اشرف مضبوط است در ورقه ١٠١ با اسناد خود از ابى غالب بن بنّاء از ابن عبّاس روایت نموده است، و علّامة بحرانى در ص ٤٠٩ از «غایة المرام» نیز از ابن المغازلى روایت مى‌کند،

 عَنِ ابْنِ عَبّاسٍ قالَ: کنْتُ جالِساً مَعَ فِتْیةٍ مِنْ بَنى هاشِمٍ عِنْدَ النَّبِىِّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم اذَا انْقَضَّ کوْکبٌ، فَقالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: مَنِ انْقَضَّ هذَا النَّجْمُ فى مَنْزِلِهِ فَهُوَ الْوَصِىُّ مِنْ بَعْدى. فَقامَ فِتْیةٌ مِنْ بَنى هاشِمٍ فَنَظَرُوا فَاذَا الْکوْکبُ قَدِ انْقَضَّ فى مَنْزِلِ عَلىِّ بْنِ ابیطالِبٍ. قالُوا: یا رَسُولَ اللَه ائلّهِ غَوَیتَ فى حُبِّ عَلِىّ، فَانْزَلَ اللَهُ:

 ﴿وَ النَّجْمِ إِذا هَوى‌ ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى﴾‌ ـ الى قَوْلِهِ: ـ ﴿بِالْأُفُقِ الْأَعْلى﴾‌.»

 ابن عبّاس گوید: من با گروهى از جوانان بنى هاشم در حضور رَسُول‌خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم نشسته بودیم که ناگهان ستاره‌اى بسیار نورانى حرکت نموده و مى‌خواست خم گردد. رَسُول‌خدا فرمود: این ستاره در منزل هر کس فرود آید و خم شود او بعد از من وصىّ من خواهد بود. جماعتى از آن جوانان هاشمى برخاستند که بنگرند ستاره در خانه که خم مى‌شود، دیدند که در منزل علىّ‌بن‌أبى‌طالب فرود آمده و پنهان شد. گفتند: اى رَسُول‌خدا درباره محبّت به علىّ‌بن‌أبى‌طالب مفتون شدى و به ضلال و غوایت افتادى. خداوند این آیه را فرو فرستاد که:

 «سوگند به آن ستاره‌اى که فرود آمد صاحب شما گمراه نشده و به غوایت در نیفتاده است ـ تا قول خداى تعالى که ـ اوست در افق بلند و عالى.»

 این آیات در شأن‌نزول ستاره در خانه على به عنوان معرّفى غیبى وصایت و خلافت بوده است.

 و نیز شیخ سلیمان قندوزى حنفى در «ینابیع المودة» ص ٢٣٩ و شیخ عبید اللَه حنفى در کتاب خود «ارجح المطالب» طبع پاکستان غربى ص ٧٢ از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که قالَ: کُنّا جُلُوساً بِمَکَّةَ مَعَ طائِفَةٍ مِنْ شُبّانِ قُرَیشٍ وَ فینا رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم اذَا انْقَضَّ نَجْمٌ فَقالَ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: مَنِ انْقَضَّ هذَا النَّجْمُ فى مَنْزِلِهِ فَهُوَ وَصِیى مِنْ بَعْدى. فَقامُوا وَ نَظَرُوا وَ قَدِ انْقَضَّ فى مَنْزِلِ عَلىٍّ، فَقالوا: قَدْ ضَلَلْت بِعَلىٍّ، فَنَزَلَتْ: ﴿وَ النَّجْمِ إِذا هَوى‌ ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى‌﴾.

 ابن عباس گوید: ما با جوانانى از بنى هاشم در مکه نشسته بودیم و در میان‌

ما رَسُول‌خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بود که در آن وقت ستاره‌اى براى فرود آمدن و خم شدن حرکت کرد، حضرت فرمود: این ستاره در منزل هر کس خم شود بعد از من وصىّ من خواهد بود. در این حال بنى هاشم بپا برخاستند و چون نگریستند، دیدند که در منزل على فرود آمد. گفتند: اى رَسُول‌خدا درباره على به ضلالت افتاده‌اى! آیه نازل شد: «سوگند به آن ستاره در حال فرود آمدنش که صاحب شما گمراه نشده و به ضلالت در نیفتاده است.»

## روایات داله بر وصایت امیرالمؤمنین و فرزندان آن حضرت‌

 دیگر یک سلسله روایاتى است که دلالت دارد بر آنکه اوصیاى حضرت رَسُول‌صلّى اللَه علیه و آله و سلّم و خلفاى آن حضرت دوازده نفرند. اول آنها حضرت علىّ‌بن‌أبى‌طالب و آخر آنها حضرت مهدى قائم آل مُحمّد مى‌باشد. این روایات بسیار زیاد است و با اسناد مختلفى نقل شده است و بزرگان از محدّثین شیعه و سنّى در کتب خود ضبط و ثبت نموده‌اند. و ما به عنوان نمونه چند حدیث از طریق عامّه نقل مى‌کنیم.

 اول ـ حموینى شافعى در اواخر جزء دوم «فرائد السّمطین» با اسناد خود از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت مى‌کند که:

 قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: انَّ عَلِىَّ بْنَ ابیطالِبٍ امامُ امَّتى وَ خَلیفَتى عَلَیها بَعْدى، وِ مْن وُلْدِهِ الْقائِمُ الْمُنْتَظَرُ الَّذى یمْلَأُ الْارْضَ قِسْطاً وَ عَدْلًا کَما مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً. وَ الّذى بَعَثَنى بِالْحَقِّ بَشیراً وَ نَذیراً انَّ الثّابِتینَ عَلَى الْقَوْلِ بِامامَتِهِ فى زَمانِ غَیبَتِهِ لَاعَزُّ مِنَ الْکِبْریتِ الْاحْمَرِ. فَقامَ الَیهِ جابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَهِ الْانْصارِىُّ فَقالَ: یا رَسُولَ اللَهِ وَ لِلْقائِمِ مِنْ وُلْدِکَ غَیبَةٌ؟ قالَ: اى وَ رَبّى لِیمِّحصَ اللَهُ الَّذینَ آمَنُوا وَ یمْحَقَ الْکافِرینَ. یا جابِرُ انَّ هذَا الْامْرَ مِنْ امْرِ اللَهِ وَ سِرٌّ مِنْ سِرٌّ اللَهِ، عِلَّتُهُ مَطْوِیةٌ عَنْ عِبادِهِ‌[[409]](#footnote-409)، فَایاکَ وَ الشَّکَّ فَانَّ الشَّکَّ فى امْرِ اللَهِ کُفْرٌ.

 «ابن عبّاس گوید: حضرت رَسُول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: بدرستى که علىّ‌بن‌أبى‌طالب امام امّت من است و جانشین من است بعد از من بر امّت من، و از فرزند اوست قائم منتظرى که زمین را از عدل و داد پر کند، همچنان که از جور و ستم پر شده‌

باشد. سوگند به آن خدائى که مرا به حقّ برانگیخته و بشیر و نذیر قرار داده است، افرادى که در قول به امّامت او در زمان غیبتش ثابت بوده باشند از کبریت احمر نایاب‌ترند.

 جابر بن عبداللَه انصارى برخاست و گفت: اى رَسُول‌خدا آیا براى قائم از اولاد شما مگر غیبتى هست؟ فرمودند: آرى، سوگند به خداى من که غیبتى هست براى آنکه خداوند مردم را بیازماید و مؤمنین را پاک و خالص گردانیده و کافران را نابود و تباه سازد. اى جابر این امرى از امر خداست و سرّى است از اسرار خدا که علّتش را از عقول بندگانش پنهان داشته است. مبادا در غیبت او شکى در دلت راه یابد، که شک در امر خدا کفر است.»

 دوم ـ علامه حموینى شافعى در «فرائد السّمطین» ج ١ باب ٥ با اسناد خود از حسن بن خالد، از علىّ بن موسى الرّضا، از پدرش، از پدرانش علیهم السّلام روایت کرده است، و نیز علّامة بحرانى در «غایة المرام» ص ٣٥ عین این روایت را با همین سند و متن از حموینى آورده است که:

 قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: مَنْ احَبَّ انْ یتَمَسَّکَ بِدینى وَ یرْکَبَ سَفینَةَ النَّجاةِ بَعْدى فَلْیقْتَدِ بِعَلِّى بْنِ ابیطالِبٍ، وَ لْیعادِ عَدُوَّهُ، وَ لْیوالِ وَلیهُ، فَانَّهُ وَصِیى وَ خَلیفَتى عَلى امَّتى فى حَیاتى وَ بَعْدَ وَفاتى، وَ هُوَ امامُ کُلِّ مُسْلِمٍ، وَ امیرُ کُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدى، قَوْلُهُ قَوْلى، وَ امْرُهُ امْرى، وَ نَهْیهُ نَهْیى، وَ تابِعُهُ تابِعى، وَ نَاصِرُهُ ناصِرى، وَ خاذِلُهُ خاذِلى. ثُمَّ قالَ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: مَنْ فارَقَ عَلِیاً بَعْدى لَمْ یرَنى و لَمْ ارَهُ یوْمَ الْقِیامَةِ، وَ مَنْ خالَفَ عَلیاً حَرَّمَ اللَهُ عَلَیهِ الْجَنَّةَ وَ جَعَلَ مَأْواهُ النّارَ، وَ منْ خَذَلَ عَلِیاً خَذَلَهُ اللَهُ یوْمَ یعْرَضُ عَلَیهِ، وَ مَنْ نَصَرَ عَلیاً نَصَرَهُ اللَهُ یوْمَ یلْقاهُ، وَ لَقَّنَهُ حُجَّتَهُ عِنْدَ الْمَسْأَلَةِ. ثُمَّ قالَ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: وَ الْحَسَنُ و الْحُسَینُ اماما امَّتى بَعْدَ ابیهِما وَ سَیدا شَبابِ اهْلِ الْجَنَّةِ، امُّهُما سَیدَةُ نِساءِ الْعالَمینَ، وَ ابُوهُما سَیدُ الْوَصِیینَ، وِ مْن وُلْدِ الْحُسَینِ تِسْعَةُ ائِمَّةٍ تاسِعُهُمُ الْقائِمُ مِنْ وُلْدى، طاعَتُهُمْ طاعَتى وَ مَعْصِیتُهُمْ مَعْصِیتَى، الَى اللَهِ اشْکُو الْمُنْکِرینَ لِفَضْلِهِمْ وَ الْمُضیعینَ لِحُرْمَتِهِمْ بَعْدى، وَ کَفى بِاللَهِ وَلیا وَ ناصِراً لِعِتْرَتى وَ ائِمَّةِ امَّتى، وَ مُنْتَقِماً مِنَ الْجاحِدینَ حَقَّهُمْ‌

 ﴿وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾

 حضرت رَسُول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: کسى که دوست دارد به دین من چنگ زند و بعد از رحلت من در کشتى نجات سوار شود، باید به علىّ‌بن‌أبى‌طالب اقتدا نموده و از او پیروى کند، با دشمنان او دشمن و با دوستان او دوست باشد،

چون او وصىّ من است و جانشین من بر امّت من، چه در زمان حیات من و چه بعد از مرگ من. اوست امام هر مسلمان و امیر هر مؤمنى بعد از من. گفتار او گفتار من است، امر او امر من است و نهى او نهى من است و پیرو او پیرو من است و یار او یار من و بى‌اعتناى به او بى‌اعتناى به من است.

 سپس حضرت فرمود: کسیکه بعد از من از على مفارقت کند در روز قیامت نه من او را مى‌بینم و نه او مرا خواهد دید. و کسیکه با على مخالفت کند، خداوند بهشت را بر او حرام گردانیده است، و جاى او را در آتش قرار خواهد داد. و کسى که على را تنها گذارد و دست از یارى و نصرت او بردارد، خداوند در روز عرض او را مخذول و تنها خواهد گذاشت. و کسى که على را یارى کند خداوند در روز ملاقات او را یارى خواهد فرمود، و حجّت او را بدو تلقین خواهد نمود.

 و سپس فرمود: حسن و حسین دو امام و پیشوا بر امّت من بعد از پدرشان خواهند بود، و آنها دو سید و سالار جوانان اهل بهشت‌اند، و مادر آنها سیده زنان عالمیانست، و پدر آنها سید و بزرگ اوصیاى پیغمبرانست، و از اولاد حسین نه نفر ائمّه و پیشوایان امّت خواهند بود، و نُهُمین از آنان قائم آنهاست از اولاد من، پیروى از آنها پیروى از من است و معصیت آنها معصیت و تَمَرّد از من است. من گله و شکایت خود را درباره منکرین فضیلت آنها به خداى خود مى‌برم و از ضایع کنندگان حرمت آنها به پروردگار خود شکوه مى‌کنم. و خداوند براى عترت من و امامان امّت من خوب ولى و ناصرى است، و از انکار کنندگان حقوق آنها خوب انتقام گیرنده‌اى است.

 «و به زودى مردم ستمکار خواهند دانست که چه مآل و سرانجامى خواهند داشت.»

 سوّم ـ روایتى است که حموینى نیز در آخر جزء دوم از «فرائد السّمطین» با اسناد خود از سعید بن جبیر از عبید اللَه بن عبّاس از رَسُول‌خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم روایت کرده است، و علامه بحرانى نیز در ص ٤٣ و ص ٦٩٢ از «غایة المرام» از او روایت نموده است.

 قالَ ابْنُ عَبّاسٍ: قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: انَّ خُلَفائى وَ اوْصِیائى لَاثْنا عَشَرَ، اوَّلُهُمْ اخى وَ آخِرُهُمْ وَلَدى، قیلَ: یا رَسُولَ اللَهِ وَ مَنْ اخُوکَ؟ قالَ: عَلىُّ بْنُ ابیطالِبٍ. قیلَ: فَمَنْ وَلُدکَ؟ قالَ: الْمَهْدِىُّ الَّذى یمْلَأُها قِسْطاً وَ عَدْلًا کَما مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْما. وَ الَّذى بَعَثَنَى بِالْحَقِ‌

بَشیراً لَوْ لَمْ یبْقَ مِنَ الدُّنْیا الّا یوْمٌ واحِدٌ لَطَوَّلَ اللَهُ ذلِکَ الْیوْمَ حَتّى یخْرُجَ فیهِ وَلَدِىَ الْمَهْدِىُّ فَینْزِلُ رُوحُ اللَهِ عیسىَ ابْنُ مَرْیمَ فَیصَلّى خَلْفَهُ، وَ تُشْرِقُ الْارْضُ بِنُورِ رَبِهّا، وَ یبْلُغُ سُلْطانُهُ الْمَشْرِقَ وَ الْمَغْرِبَ.

 «ابن عبّاس گوید که: رَسُول‌خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: حقّاً که جانشینان من بعد از من و اوصیاى من دوازده نفرند، اول آنها برادر من است و آخرین آنها فرزند من است. سؤال کردند: یا رَسُول اللَه برادر شما کیست؟ فرمود: علىّ بن أبى‌طالب. گفته شد: پس فرزند شما کیست؟ فرمود: مهدى، همان کسى که زمین را از عدل و داد پر کند همچنان که از جور و ستم پر شده باشد. سوگند به آن خدائى که مرا به حقّ بشیر و نذیر قرار داده است اگر از عمر دنیا نماند مگر یک روز خداوند آن روز را آنقدر طولانى خواهد نمود تا آنکه فرزند من مهدى خروج کند و روح اللَه عیسى بن مریم از آسمان پائین آید و در پشت سر او نماز گزارد، و زمین به نور پروردگار خود درخشان و نورانى گردد، و سیطره مهدى شرق و غرب عالم را فرا گیرد.»

 چهارم ـ حدیثى است که شیخ سلیمان قندوزى حنفى در «ینابیع المودة» ص ٤٤٧ از حموینى شافعى در «فرائد السّمطین» روایت کرده است گوید:

 وَ فى هذَا الْکتاب یعنى در «فرائد السّمطین» عن سعید بن جبیر عَن ابْنِ عَبّاسٍ قالَ: قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: انَّ خُلَفائى وَ اوْصِیائى وَ حُجَجَ اللَهِ عَلَى الْخَلْقِ بَعْدى لَاثْنا عَشَرَ، اوَّلُهُمْ عَلِىٌّ وَ آخِرُهُمْ وَلَدِىَ الْمَهْدِىُّ، فَینْزِلُ رُوحُ اللَهِ عیسىَ ابْنُ مَرْیمَ فَیصَلّى خَلْفَ الْمَهْدِىِّ، وَ تُشْرِقُ الْارْضُ بِنُورِ رَبِّها، وَ یبْلُغُ سُلْطانُهُ الْمَشْرِقَ وَ الْمَغْرِبَ.

 «ابن عباس گوید: رَسُول‌خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: جانشینان من و اوصیاى من و حجتهاى الهى بعد از من بر مردم دوازده نفرند اوّل ایشان على است و آخر ایشان فرزند من مهدى است. عیسى ابن مریم روح اللَه از آسمان پائین آید و در پشت سر مهدى نماز گزارد، و زمین به نور پروردگار خود روشن و تابناک گردد، و قدرت و سیطره او مشرق و مغرب عالم را احاطه کند.»

 پنجم ـ آنکه در «فرائد السّمطین» حموینى با اسناد خود از أبان بن ابى عیاش از سلیم بن قیس هلالى از امیرالمؤمنین علىّ‌بن‌أبى‌طالب علیه السّلام روایت کند که: آن حضرت روزى در مسجد مدینه در زمان خلافت عثمان راجع به فضائل و مناقب خود در حضور جماعت کثیرى از مهاجرین و انصار مناشده فرمود و از آنها

اقرار و اعتراف گرفت.

 از جمله فرمود: فَانْشُدُکُمُ اللَهَ ا تَعْلَمُونَ حَیثُ نَزَلَتْ: ﴿وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ﴾ ـ ﴿السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾، سُئِلَ عَنْها رَسُولُ ـ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فَقالَ: انْزَلَهَا اللَهُ تَعالى ذِکْرُهُ فَخْراً لِانْبِیائِهِ وَ اوْصِیائِهِمْ، فَانَا افْضَلُ انْبِیاءِ اللَهِ وَ رُسُلِهِ وَ عَلىُّ بْنُ ابیطالِبٍ وَصِیى افْضَلُ الْاوْصِیاءِ؟ قالُوا: اللَهُمَّ نَعَمْ.

 «فرمود شما را به خدا سوگند مى‌دهم آیا مى‌دانید در وقتى که آیه شریفه ﴿وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ﴾ نازل شد و آیه شریفه‌ ﴿السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾‌ نازل شد راجع به معنى و شأن‌نزول آن از رَسُول‌خدا سؤال شد حضرت فرمود: خداوند این آیات را براى ما و در شأن‌ما به جهت فخر بر انبیاء خود و فخر بر اوصیاى آنها نازل فرموده است. و من افضل انبیاى خدا و فرستادگان خدا هستم، و علىّ‌بن‌أبى‌طالب وصىّ من افضل اوصیاى پیمبران است؟ همگى گفتند: آرى ـ بار پروردگارا ـ مى‌دانیم.»

 و از جمله فرمود: که آیا مى‌دانید رَسُول‌خدا در یوم غدیر خطبه خواند و فرمود:

 ایهُا النّاسُ ا تَعْلَمُونَ انَّ اللَهَ عَزَّ وَ جَلَّ مَوْلاىَ وَ انَا مَوْلَى الْمُؤْمِنینَ وَ اوْلى بِهِمْ مِنْ انْفُسِهِمْ؟ قالُوا: بَلى یا رَسُولَ اللَهِ، قالَ: قُمْ یا عَلِىُّ، فَقُمْتُ، فَقالَ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلىٌّ مَوْلاهُ، اللَهُمَّ والِ مَنْ والاهُ، وَ عادِ مَنْ عاداهُ. فَقامَ سَلْمانُ فَقالَ: یا رَسُولَ اللَهِ وِلاؤُهُ ماذا؟ فَقالَ: وِلاءٌ کَوِلائى، مَنْ کُنْتُ اوْلى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِىٌّ اوْلى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ، فَانْزَلَ اللَهُ تَعالى ذِکْرُهُ:

 ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾، فَکبَّرَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم وَ قالَ: اللَهُ اکْبَرُ عَلى تَمامِ نُبُوَّتى وَ تَمامِ دینِ اللَهِ وَ وِلایةِ عَلىٍّ بَعْدى. فَقامَ ابُو بَکرٍ وَ عُمَرُ فَقالا: یا رَسُولَ اللَهِ هذِهِ الْآیاتُ خاصَّةٌ فى عَلىٍّ؟ قالَ: بَلى، فیهِ وَ فى اوْصیائى الى یوْمِ الْقِیامَةِ، قالا: یا رَسُولَ اللَهِ: بَینْهُمْ لَنا، قالَ: عَلىٌّ اخى وَ وَزیرى وَ وارِثى وَ وَصیى وَ خَلیفَتى فى امَّتى وَ وَلىُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدى، ثُمَّ ابْنِىَ الْحَسَنُ، ثُمَّ الْحُسَینُ، ثُمَّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ ابْنِىَ الْحُسَینِ، واحِداً بَعْدَ واحِدٍ، الْقُرْآنُ مَعَهُمْ، وَ هُمْ مَعَ الْقُرْآنِ، لا یفارقُونَهُ وَ لا یفارِقُهُمْ حَتّى یرِدا عَلَىَّ الْحَوْضَ؟ فَقالُوا: کُلُّهُمُ: اللَهُمَ نَعَمْ قَدْ سَمِعْنا ذلِکَ وَ شَهِدْنا کَما قُلْتَ سَواءً، وَ قالَ بَعْضُهُمْ: قَدْ حَفِظْنا جُلَّ ما قُلْتَ وَ لَمْ نَحْفَظْ کُلَّهُ وَ هؤُلاءِ الَّذینَ حَفِظُوا اخْیارُنا وَ افاضِلُنا، فَقالَ عَلىٌّ علیه السّلام: لَیسَ کُلُّ النّاسِ یسْتَوُونَ فِى الْحِفْظِ.

 «رَسُول‌خدا در خطبه فرمود: اى مردم آیا مى‌دانید که خداوند عزّوجلّ‌

مولاى من، و من مولاى مؤمنان هستم و از خود آنها به آنها ولایت من به نفوس آنها بیشتر است؟ در جواب گفتند: بلى اى رَسُول‌خدا. پیغمبر فرمود: بایست اى على پس من ایستادم و فرمود: هر کسى که من مولاى او هستم على مولاى اوست. خداوندا دوست بدار کسى را که على را دوست دارد و دشمن بدار کسى را که على را دشمن دارد.

 پس سلمان برخاست و عرض کرد: اى رَسُول‌خدا! على چه قسم ولایتى بر ما دارد؟ فرمود: ولایتى مانند ولایت من بر شما. هر کسى که من به نفس او ولایتم از خودش قوى‌تر است پس ولایت على به او قوى‌تر است از ولایت او به خود او، و در آن حال خداوند این آیه را فرستاد «امروز من دین شما را براى شما کامل نمودم و نعمت خود را بر شما تمام کردم، و امروز پسندیدم که دین اسلام دین شما باشد.» پس رَسُول‌خدا تکبیر گفت، و گفت: اللَه اکبر بر آنکه نبوت مرا تمام کرد و دین خود را تمام نمود و على را به ولایت مطلقه براى مردم پس از من معین فرمود. ابوبکر و عمر برخاستند و گفتند: اى پیغمبر خدا آیا این آیات در خصوص على بن أبى‌طالب نازل شده است؟ فرمود: بلى درباره او و سایر اوصیاى من تا روز باز پسین. گفتند: اى رَسُول‌خدا آن اوصیاء را براى ما بیان بنما. فرمود: علىّ بن ابى طالب برادر من و وزیر من و وارث من و وصىّ من و جانشین من در امّت من و صاحب اختیار هر مؤمنى بعد از من، پس از او فرزندم حسن، و پس از او حسین، و سپس نه نفر از اولاد فرزندم حسین یکى پس از دیگرى خواهند بود. قرآن با آنهاست و آنان با قرآن‌اند، قرآن از آنها جدا نخواهد شد و آنان نیز از قرآن جدا نخواهند شد، تا هر دو با یکدیگر در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند؟ همگى گفتند: آرى ـ خدایا ـ ما این مطالب را از رَسُول‌خدا شنیده‌ایم و حفظ کرده‌ایم و بر آنها گواهى مى‌دهیم که بدون کم و کاست پیامبر بزرگوار بیان فرموده است، و بعضى گفتند: قسمت عمده آنچه را که بیان کردى ما از رَسُول‌خدا به خاطر داریم ولى بعضى از آنرا فراموش کرده‌ایم و این دسته که همه آنها را به خاطر دارند از اخیار و افاضل جمعیت ما هستند.»

 و از جمله فرمود: انْشُدُکُمُ اللَهَ أ تَعْلَمُونَ انَّ رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم قامَ خَطیباً لَمْ یخْطُبْ بَعْدَ ذلِکَ فَقالَ: یا ایهُا النّاسُ، انِّى تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَینِ کِتابَ اللَهِ وَ عِتْرَتى اهْلَ بَیتى، فَتَمَسَّکُوا بِهِما لَنْ تَضِلُّوا، فَانَّ اللَّطیفَ الْخَبیرَ اخْبَرَنى وَ عَهِدَ الَىَّ انَّهُما لَنْ یفْتَرِقا

حَتّى یرِدا عَلَىَّ الْحَوْضَ. فَقامَ عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ شِبْهَ الْمُغْضِبِ فَقالَ: یا رَسُولَ اللَهِ، اکُلٌّ اهْلِ بَیتِکَ؟ فَقالَ: لا، وَ لکِنْ اوْصیائى مِنْهُمْ، اوَّلُهُمْ اخى وَ وَزیرى وَ وارِثى وَ خَلیفَتى فى امَّتى وَ وَلىُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدى، هُوَ اوَّلُهُمْ ثُمَّ الْحَسَنُ ثُمَّ ابْنِىَ الْحُسَینُ ثُمَّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَینِ، واحِداً بَعْدَ واحِدٍ حَتّى یرِدُوا عَلَىَّ الْحَوْضَ، شُهَداءُ اللَهِ فى ارْضِهِ وَ حُجَجُهُ عَلى خَلْقِهِ وَ خُزّانُ عِلْمِهِ وَ مَعادِنُ حِکْمَتِهِ، مَنْ اطاعَهُمْ فَقَدْ اطاعَ اللَهَ، وَ مَنْ عَصاهُمْ فَقَدْ عَصَى اللَهَ؟ فَقالُوا کُلُّهُمْ: نَشْهَدُ انَّ رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم قالَ ذلِکَ.

 حضرت امیرالمؤمنین به آن جماعت فرمود:

 «شما را به خدا سوگند مى‌دهم آیا مى‌دانید که رَسُول‌خدا در آخرین خطبه‌اى که ایراد فرمود، و دیگر پس از آن خطبه‌اى نخواند فرمود: اى مردم من در میان شما دو چیز گرانبها باقى مى‌گذارم کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من‌اند. به آن دو چنگ زنید و در این صورت هیچگاه گمراه نخواهید شد چون خداوند لطیف و خبیر مرا خبر داده و با من پیمان نهاده بر آنکه آن دو هیچگاه از هم جدا نخواهند شد تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

 در این حال عمر بن الخطاب به صورت شبه غضب برخاست و گفت: اى رَسُول‌خدا آیا عترت تو که از قرآن جدا نمى‌شوند و باید از آنها پیروى نمود تمام اهل بیت تو هستند؟ فرمود: نه، و لکن عترت من خصوص اوصیاى من‌اند از آنها. اول آنها برادر من و وزیر من و وارث من و جانشین من در امّت من و صاحب اختیار هر مؤمنى بعد از من است، او اولین فرد از عترت من است و سپس حسن و پس از آن فرزندم حسین و سپس نُه فرزند از فرزندان حسین یکى پس از دیگرى خواهند بود تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند، آنها گواهان خدا هستند در روى زمین و حجّت خدا هستند بر بندگانش و خزینه‌داران علم خدا و معادن حکمت اویند. کسى که از آنها پیروى کند از خدا پیروى کرده است، و کسى که از آنها تمرّد نماید از خدا تمرد نموده است؟ همه گفتند: آرى ما شهادت مى‌دهیم که رَسُول‌خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم چنین فرمود.»

 بارى ما این فقرات حدیث مُناشَده را از کتاب «علىٌّ و الوصیة» نقل کردیم و تمام فقرات آن را در ص ١٥٧ تا ص ١٦٣ آن کتاب ذکر کرده است.

 باید دانست که امیرالمؤمنین علیه السّلام چندین بار مُناشَده نموده‌اند، بار اول‌

پس از رحلت رَسُول‌خدا در مسجد پیغمبر بود، بار دیگر پس از مرگ عمر بن الخطاب در مجلس شورا با اصحاب شورا راجع به مقامات و فضائل خود بالأخصّ مقام وصایت و وزارت و خلافت خود احتجاج فرمود، و بار دیگر در زمان عثمان در مسجد رَسُول‌خدا قبل از ظهر در وقتى که بسیارى از مهاجرین و انصار مجتمع بوده و هر یک در فضیلت شخصى سخن مى‌گفت و آن حضرت ساکت بود، گفتند: اى علىّ‌بن‌أبى‌طالب شما هیچ سخنى نگفتید؟ آن حضرت شروع به مُنا شَدَه نمود و مفصّلًا از آیات خدا و وقایع زمان رَسُول‌خدا استناداً به خطب و فرمایشات رَسُول‌خدا فضائل و مناقب خود را بیان فرمود، و اثبات کرد که خلافت اختصاص به آن حضرت داشته و خلفاى پیشین، این مقام را غصب نموده‌اند.

 درباره مناشده آن حضرت در زمان عثمان چندین روایت وارد است که هر یک از آنها با دیگرى در متن اختلاف دارد.

 مهم‌ترین آنها را علّامه بحرانى در «غایة المرام» در باب پنجاه و چهارم از ص ٥٤٩ الى ص ٥٥٣ از سلیم بن قیس کوفى، از سلمان فارسى روایت مى‌کند و تمام این روایت را بدون کم و کاست در اصل کتاب طبع نجف به دو فقره تجزیه نموده قسمت اول را از ص ٦٩ الى ص ٧٣ و قسمت دوم را از ص ٧٩ الى ص ٩٢ روایت نموده است. و نیز در کتاب «علىٌّ و الوصیة» تحت عنوان حدیث سى و سوم از ص ٧٢ روایت و تا ص ١٣٠ درباره آن شرح و تفصیل داده است.

 و نیز در «غایة المرام» در باب چهاردهم تحت عنوان حدیث دوازدهم در ص ٦٧ و ص ٦٨ روایت نموده است، و ایضاً در همین کتاب در ص ٦٤٢ مختصراً ذکر کرده است.

 این حدیث که به نام حدیث مُناشَده مشهور شده است بسیارى از علماى شیعه و عامّه با اسناد خود آن را با سند متصّل نقل و در کتب خود ثبت نموده‌اند، از جمله حموینى شافعى در «فرائد السّمطین» و دیگر خوارزمى حنفى در «مناقب» خود ص ٢١٧ و دیگر شیخ سلیمان قندوزى حنفى در «ینابیع المودة» ص ١١٤ و دیگر ابن حجر هیتمى در «الصواعق المحرقة» ص ٧٧ آورده است. و علّامه بحرانى علاوه بر مواردى که در «غایة المرام» اشاره شد در کتاب دیگر خود که به نام «مناقب» معروف است و با تعلیقاتى از علامه شریف عسگرى به نام «علىٌّ و السُّنّة» طبع شده است‌

ذکر نموده است، و در «مناقب» ابن شهرآشوب حدیث مُناشده را تجزیه نموده و به مناسبت هر یک از ابواب و فصول یک جزء از آن را در آن باب ذکر کرده است، در باب وصایت و ولایت آن حضرت در ج ١ ص ٥٤٢ فقره راجع به وصایت را آورده و گوید:

 الطّبرىُّ بِاسنادِهِ عَنْ ابِى الطُّفَیلِ‌ انَّهُ علیه السّلام قالَ لِاصْحابِ الشُّورى: اناشِدُکُمُ اللَهَ هَلْ تَعْلَمُونَ انَّ لِرَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم وَصِیاً غَیرى؟ قالُوا: اللَهُمَّ لا.

 و امّا مناشده‌اى که آن حضرت در مجلس شورا با اصحاب شورا پس از مرگ عمر نمود در کتاب «على و الوصیة» از ص ١٢٦ الى ص ١٣٠ ذکر شده است.

 و دیگر سلسله احادیثى است که رَسُول‌خدا مردم را امر به پیروى از امیرالمؤمنین علیه السّلام مى‌نماید و او را به عنوان وصىّ لازم الاطاعة معرّفى مى‌فرماید. این دسته روایات نیز بسیار زیاد است و ما براى نمونه چند روایت از آنرا بیان مى‌کنیم:

 ابن عساکر در «تاریخ کبیر دمشق» در جلد فضائل امیرالمؤمنین علیه السّلام که از روى نسخه خطیه مکتبه ظاهریه دمشق عکس بردارى شده و در مکتبة الامام امیرالمؤمنین العامة در نجف اشرف موجود است در ورقه ١١ با اسناد خود از ابن عباس روایت کند که او مى‌گفت:

 سَتَکُونُ فِتْنَةٌ فَانْ ادْرَکَها احَدٌ مِنْکُمْ فَعَلَیهِ بِخَصْلَتَینِ کِتابِ اللَهِ وَ عَلىِّ بْنِ ابیطالِبٍ، فَانِّى سَمِعْتُ‌ رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم یقوُلُ ـ وَ هُوَ آخِذٌ بِیدِ عَلىٍّ ـ : هذا اوَّلُ مَنْ آمَنَ بى وَ اوَّلَ مَنْ یصافِحُنى یوْمَ الْقِیامَةِ وَ هُوَ فارُوقُ هذِهِ الْامَّةِ یفَرِّقُ بَینَ الْحَقِّ وَ الْباطِل، وَ هُوَ یعْسُوبُ الْمُؤْمِنینَ وَ الْمالُ یعْسُوبُ الظّالِمینَ، وَ هُوَ الصِّدّیقُ الْاکْبَرُ، وَ هُوَ بابِىَ الَّذى اوتى مِنْهُ، وَ هُوَ خَلیفَتى مِنْ بَعْدى.

 «ابن عبّاس مى‌گوید: به زودى فتنه‌اى پدیدار شود هر کدام از شما که مواجه با آن فتنه شد و آن زمان را درک کرد، باید به دو چیز تمسّک جوید: کتاب خدا و على بن أبى‌طالب، چون من از رَسُول‌خدا در حالى که دست على را گرفته بود شنیدم که مى‌فرمود: این است اولین کسى که به من ایمان آورده است و اولین کسى است که در روز قیامت با من مصافحه کند، و او فاروق این امّت است که بین حقّ و باطل جدائى اندازد، و او رئیس و سالار مؤمنان است و مال رئیس و سالار ستمگران، و اوست صدیق اکبر، و اوست راه وصول به من، و در ورود به معارف من، و اوست جانشین من بعد از من».

 و در «مناقب» ابن شهرآشوب ج ١ ص ٥٤٣ از ابو رافع روایت کند قالَ: لَمّا کانَ الْیوْمُ الَّذى تُوُفىِّ فیهِ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم غُشِىَ عَلَیهِ فَاخَذْتُ بِقَدَمَیهِ اقَبِّلُهُما وَ ابْکى، فَافَاقَ وَ انَا اقُولُ: مَنْ لى وَ لِوُلْدى بَعْدَکَ یا رَسُولَ اللَهِ؟ فَرَفَعَ الَىَّ رَأْسَهُ وَقَالَ: اللَهُ بَعْدى وَ وَصِیى صالِحُ الْمُؤْمِنینَ.

 «ابو رافع گوید: در روزى که رَسُول‌خدا در آن روز رحلت نمود حال بیهوشى بر آن حضرت دست داد، من پاهاى آن حضرت را گرفته مى‌بوسیدم و مى‌گریستم. حضرت به هوش آمد و من با خود مى‌گفتم: اى رَسُول‌خدا پس از تو که به درد من و فرزندان من برسد؟ حضرت سر خود را به جانب من نمود و فرمود: بعد از من، خدا و وصى من صالح المؤمنین براى توست‌[[410]](#footnote-410).»

 و در «ینابیع المودة» ص ٢٤٨ از ابن عباس روایت است که گفت:

 دَعانى رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم‌ فَقالَ لى: ابِشِّرُکَ انَّ اللَهَ تَعالى ایدَنى بِسَید الْاوَّلینَ وَ الْآخِرینَ وَ الْوَصِیینَ عَلىٍّ فَجَعَلَهُ کُفْوَ ابْنَتى، فَانْ ارَدْتَ انْ تَنْتَفِعَ فَاتَّبِعْهُ.

 «ابن عبّاس گوید: مرا رَسُول‌خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم خواند و به من گفت: تو را بشارت مى‌دهم که خداى تعالى مرا به سید اولین و آخرین و سید وصیین علىّ‌بن‌أبى‌طالب مؤید گردانید و او را همتاى دختر من قرار داد، پس اگر مى‌خواهى بهره‌مند شوى، از او پیروى کن.»

 و در «ینابیع المودة» ص ٢٣٩ از انس بن مالک روایت نموده است قالَ: رَایتُ رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم جالِساً مَعَ عَلىٍ فَقالَ: انَا وَ هذا حُجَّةُ اللَهِ عَلى خَلْقِهِ. رَواهُ صاحبُ «الفردوس» و الامامُ احمد.

 «انس بن مالک مى‌گوید که: دیدم رَسُول‌خدا با على نشسته بود و فرمود: من و این (منظور علىّ‌بن‌أبى‌طالب است) حجّت خدا هستیم بر بندگانش.»

 بارى بحث ما در بیان روایات وارده در وصایت به طول انجامید با آنکه عشرى از اعشار این روایات را بیان نکرده‌ایم و سخن را با بیان یک روایتى که از حضرت سید الشهداء علیه السّلام روایت شده است و متضمّن فضائل بسیار است خاتمه مى‌دهیم.

 در «ینابیع المودة» باب ٤١ ص ١٢٣ از «مناقب» خوارزمى از ابو سعید عقیصا، از سید الشهداء حسین بن على علیهما السّلام، از پدرش روایت کرده است که قالَ: قالَ رَسُولُ اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: یا عَلىُّ انْتَ اخى وَ انَا اخُوکَ، انَا المُصْطَفى لِلنُّبُوَّةِ وَ انْتَ الْمُجْتَبى لِلْامامَةِ. انَا وَ انْتَ ابَوا هذِهِ الْامَّةِ، وَ انْتَ وَصِیى وَ وارِثى وَ ابُو وُلْدى، اتْباعُکَ اتْباعى وَ اوْلِیاؤُکَ اوْلیائى وَ اعْداؤُکَ اعْدائى، وَ انْتَ صاحِبى عَلَى الْحَوْضِ وَ صاحِبى فِى الْمَقامِ الْمَحْمُودِ وَ صاحبُ لِوائى فِى الْآخِرَةِ کَما انْتَ صاحِبُ لِوائى فِى الدُّنْیا. لَقَدْ سَعِدَ مَنْ تَوَلّاکَ وَ شَقِىَ مَنْ عاداکَ. وَ انَّ الْمَلائِکَةَ لَتَتَقَرَّبُ الَى اللَهِ بِمَحَبَّتِکَ وَ وِلایتِکَ، وَ انَّ اهْلَ مَوَدَّتِکَ فِى السَّماءِ اکْثَرُ مِنْ اهْلِ الْارْضِ. یا عَلىُّ انْتَ حُجَّةُ اللَهِ عَلَى النّاسِ بَعْدى، قَوْلُکَ قَوْلى، امْرُکَ امْرى، نَهْیکَ نَهْیى، وَ طاعَتُکَ طاعَتى، وَ مَعْصِیتُکَ مَعْصِیتى، وَ حِزْبُکَ حِزْبى، وَ حِزْبى حِزْبُ اللَهِ. ثُمَّ قَرَأَ:

 ﴿وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَهِ هُمُ الْغالِبُونَ﴾

 امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت مى‌کند که: رَسُول‌خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: اى على تو برادر من هستى و من برادر تو هستم، من براى نبوّت برگزیده شده‌ام و تو براى امّامت انتخاب شده‌اى، من و تو دو پدر این امّت هستیم، و تو وصىّ من هستى و وارث من و پدر فرزندان من، پیروان تو پیروان من و دوستان تو دوستان من و دشمنان تو دشمنان من‌اند، و تو در کنار حوض کوثر صاحب و رفیق منى، و در مقام محمود صاحب منى، و در آخرت صاحب لواى منى همان طور که در دنیا صاحب لواى من بودى.

 حقّاً کسیکه ولایت تو را داشته باشد سعید و نیکبخت است و کسیکه دشمنى تو را در دل داشته باشد شقىّ و تیره بخت است. فرشتگان سماوى به واسطه محبت تو و ولایت تو به خدا تقرب جویند. دوستان و اهل مودّتِ با تو در آسمان بیشتر از زمین‌اند.

 اى على پس از من تو حجّت خدا هستى، گفتار تو گفتار من و امر تو امر من و نهى تو نهى من و پیروى از تو پیروى از من، و مخالفت با تو مخالفت با من است، و حزب تو حزب من، و حزب من حزب خداست، و سپس این آیه را قرائت فرمود:

 «و کسانى که ولایت خدا و رَسُول‌خدا و افرادى را که ایمان آورده باشند در دل داشته باشند (آنها از حزب خدا هستند) و فقط و فقط حزب خدا غالب و پیشرو است.»

 در این حدیث مبارک مقام امّامت و وصایت و خلافت و ابوت را براى‌

امیرالمؤمنین علیه السّلام بیان فرموده است و آن حضرت را قرین و معادل خود از جمیع جهات شمرده است به طوریکه مخالفت و متابعت و امر و نهى او را عین مخالفت و متابعت و امر و نهى خود شمرده و او را مانند خود حجّت روى زمین معرّفى نموده است و سعادت و شقاوت را دائر مدار تولّى و تبرّى از آن حضرت قرار داده است، و به طور کلّى حضرت امیرالمؤمنین را یگانه شاخص و نمونه فردى براى تَأَسّى و پیروى شمرده و اعراض از او را عین تیره بختى و هلاکت قرار داده است‌

## اشعار سید حمیرى در وصایت امیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 مرحوم سید اسماعیل حِمیرى گوید:

 و نیز گوید:

 «چه کسى را پیامبر وصىّ خود قرار داد، و هم او بود که توانست به سفارشاتش جامه عمل بپوشاند. او وصىّ پیغمبر و پدر فرزندانش بود، و اوّلین سجده کننده‌اى بود که براى خدا نماز بجاى آورد.»

 «و هنگامى که یاد پیغمبر اکرم و وصىّ او امیرالمؤمنین مى‌کنم در قلبم چنان حالت سرور و التهابى پدید مى‌آید مانند اینکه به بالهاى پرنده‌اى آویخته شده و بر فراز آسمان به این طرف و آن طرف متمایل مى‌شود. تا جائیکه بر این فراز و نشیب‌

نزدیک است پرده قلبم پاره گشته و از هم گسسته گردد.»

 «مُحمّد بهترین فرد از بنى غالب است، و پس از او علىّ‌بن‌أبى‌طالب مى‌باشد. این است پیامبر و این چنین است وصىّ او، که آنها در یک طرف و تمام عالم در طرف دیگر قرار دارند.»

 «سپس درباره او (امیرالمؤمنین) چنین گفت بهترین فرد از خلائق با صداى رسا، نه مخفیانه و آهسته که: وصى و جانشین من در میان شما اوست، از او روى مگردانید که به کفر باز مى‌گردید.»

 «پس خوشا به حال کسى که شب را با ولایت آل مُحمّد به روز آورد، در حالیکه امام او، شُبَیر (حسین) و شُبَّر (حسن) و قبل از آن دو، امّامش علىّ پاک، و وصىّ مُحمّد امیرالمؤمنین علیه السّلام باشد.»

 «على امام و وصىّ پیامبر است، و آن حضرت او را امیرالمؤمنین لقب داد. او نزدیکترین افراد به پیغمبر اکرم در زمان حیات آن حضرت بود، و از اینرو او را دامّاد و دوست صمیمى خود برگزید.»

 «این است برادر و وصىّ من در امور، و کسى که مى‌تواند به جاى من در میان شما کارهاى مرا انجام دهد.»

 «على وصىّ مصطفى و وزیر و کمک کننده اوست، که در جمیع احوال به او مى‌ماند. کسى که بهترین خلق خدا و همطراز مُحمّد است، و هرگاه فضیلتى شمرده شود آن را واجد است.»

 و نیز گوید:

 «شهادت مى‌دهم به خداوند و نعمتهاى او ـ در حالتى که مرد مسؤول گفتار خود مى‌باشد ـ اینکه علىّ‌بن‌أبى‌طالب خلیفه خداوند است بر مردم، همان خلیفه که شیوه او عدالت است. و مَثَل او به پیامبر اسلام، مَثَل حضرت هارون به حضرت موسى است، جز اینکه امیرالمؤمنین مرسل و پیامبر نیست. ولى او وصى است که از علوم الهى نزد او مخزون است و بدان عمل مى‌نماید.»

 و عقبة بن ابى لهب در خطاب خود به عائشه گوید:

 «اى عایشه على را واگذار و او را به کارهائى که سزاوار او نیست عتاب‌

مکن. او وصىّ رَسُول‌خدا است از میان خویشان خود و تو خود شاهد بر این مطلب بوده‌اى.»

 و اشعث بن قیس کندى در جواب نامه امیرالمؤمنین نوشته است:

 «آمد نزد ما فرستاده على که بهترین فرد از بنى هاشم است. او وصى پیامبر و دامّاد او، و بهترین افراد در عالم است.»

 و کثیر عزه گوید:

 «او وصىّ پیامبر مصطفى و پسر عموى اوست، و کسى است که زنجیرها را باز کرده و دُیون را پرداخت نموده است.»

 و صاحب بن عبّاد گوید:

 «به تحقیق که محبّت وصىّ پیغمبر یعنى على واجب گشته، و خداوند آن را بر مردم تکلیف نموده، و او را امیرالمؤمنین لقب داده است.»

 و فضل بن عباس گوید:

 «پس از پیغمبر على ولىّ امر مؤمنین خواهد بود. همان که در تمام اوقات و امّاکن همراه و همدوش او (پیامبر) بود. او وصىّ پیامبر و دامّاد آن حضرت و اوّل کسى است که با آن حضرت نماز بجاى آورد و از او روى نگرداند.»

 و کمیت گوید:

و

 «چه خوب ولىّ امرى است على پس از پیامبر، که پایگاه تقوى و نیکو تربیت کننده است.»

 با ملاحظه و دقّت در آنچه که ما در این فصل بیان کردیم خوب واضح مى‌شود، که در زمان رَسُول‌خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم خلافت و وصایت امیرالمؤمنین علیه السّلام جاى شبهه و تردید نبوده است، در نزد همه روشن و مسلّم بوده و بر این حقیقت اعتراف داشته‌اند.

 رَسُول‌خدا در موارد کثیره در سفر و حضر، در جنگ و آرامش، در خلوت و جلوت، در نزد دوست و دشمن، چه از حضرت سؤال کرده‌اند و چه آن حضرت خود ابتداء بیان فرموده است، امیرالمؤمنین را به عنوان وارث مواهب رسالت و وصىّ اعباء نبوّت و خلیفه آن حضرت بر جمیع امّت معرفى نموده است. کرارا او را به عنوان ولى هر مسلمان و امام هر مؤمن و پیشواى هر پرهیزگار و رهبر هر گرونده «وَلىُّ کُلِّ مُسْلِمٍ وَ امامُ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ قائِدُ کُلِّ تَقِىٍّ» معرفى نموده است و مراراً او را به عنوان «سَیدُ الْمُسْلِمینَ وَ امامُ الْمُتَّقِینَ وَ یعْسُوبُ الْمُؤْمنینَ وَ سَیدُ الْاوْصیاءِ وَ سَیدُ الْوَصیینَ وَ خَیرُ الْاوْصیاءِ وَ خَیرُ الْوَصیینَ وَ افْضَلُ الْوَصیینَ» معرفى نموده است.

## وصایت امیرالمؤمنین در امور شخصیه رسول خدا (ص) نبوده است‌

 و براى اثبات آنکه این وصایت در امور شخصیه نیست بلکه راجع به شئون نبوت و وصایت در زمامدارى و ولایت عامّه مسلمین است او را در طراز اوصیاى پیمبران مانند شَیث نسبت به آدم و سام نسبت به نوح و یوشَع نسبت به موسى و شمعون نسبت به عیسى و آصِف بن بَرْخیا نسبت به سلیمان شمرده، و سپس او را وصى مقام نبوت خود قرار داده و او را از همه آنها شریفتر و فاضلتر و عالمتر محسوب داشته، با لقب سید الوصیین و خیر الوصیین مفتخر ساخته است.

 و حتى در بعضى از مواردى که از آن حضرت سؤال شد، حضرت علّت‌

وصایت شمعون و یوشع و آصف را أعلمیت آنها نسبت به جمیع امّت قرار داده و بر این اساس وصایت امیرالمؤمنین را بر أعلمیت او مترتّب ساخته است و آن حضرت را با خود، دو پدر امّت شمرده و خود و او را دو حجّت خدا بر بندگانش قرار داده، و کراراً او را جانشین و خلیفه چه در زمان حیات و چه بعد از مماتش معرّفى نموده است. و علاوه على بن ابى طالب را با خود از یک درخت و از یک نور و دو شاخه متفرّع از یک اصل بیان مى‌کند و بعضى از اوقات اجمالًا اوصیاى خود را دوازده عدد مى‌شمرد و مى‌گوید: کُلُّهُمْ مِنْ قُریشٍ.

 و بعضى از اوقات مى‌گوید: کُلُّهُمْ مِنْ بَنى هاشِمٍ، و در برخى دیگر مى‌فرماید: اوصیاى من دوازده نفرند اوّل آنها برادر من و وزیر من و وارث من و وصىّ من علىّ‌بن‌أبى‌طالب و آخر آنها مهدى قائم از اولاد من است.

 و در برخى دگر مفصّلًا یک یک آنها را شمرده اوّل آنها را علىّ‌بن‌أبى‌طالب و بعداً حسن و بعداً حسین و بعداً نه نفر از اولاد حسین را یکى پس از دیگرى بیان مى‌کند و آخرین آنها را قائم آل محمّد و بر فرازنده پرچم توحید و عدل و ویران کننده کاخ شرک و ستم مى‌شمرد.

 و در برخى دگر اسامى ائمّه را یک یک به تفصیل بیان فرموده است. علاوه در مواقع بسیارى جمیع امّت را امر به لزوم متابعت و پیروى از علىّ‌بن‌أبى‌طالب نموده اطاعت از او را اطاعت از خود، و مخالفت او را مخالفت با خود، و امر او را امر خود، و نهى او را نهى خود، و گفتار او را گفتار خود، و حُبّ او را حُبّ خود، و بغض او را بغض خود، و حِزب و یاران او را حِزب خود، و حِزب خود را حِزب خدا معرّفى مى‌نماید.

 و در بعضى از مقامات فرموده: بعد از من فتنه‌ها پدید شود و بر شما باد که به کتاب خدا و وصىّ من علىّ‌بن‌أبى‌طالب رجوع کنید، آن دو با هم‌اند، و از یکدیگر جدا نخواهند شد. و در تمام این مراحل رجوع به آن حضرت را به عنوان وصى و به عنوان سیدِ الاوصیاء و به عنوان امام المسلمین و به عنوان امیرالمؤمنین و خلیفه و جانشین تذکر مى‌دهد. علاوه ولایت او را موجب سعادت و نجات و اعراض از او را موجب شقاوت و هلاکت مى‌شمرد، و بر اساس تفرّد او در علم و حلم و قدمت اسلام، وصایت را مترتّب مى‌کند. و علاوه او را ادا کننده دُیون و وفا کننده عهود و وارث خود

معرفى مى‌نماید.

 معلوم است که دیون ظاهرى رسول خدا چیزى نبوده است. مراد از دیون همان اشتغال ذمّه آن حضرت نسبت به جمیع بنى آدم راجع به امر هدایت و ایصال آنها به مقام شامخ انسانیت و ابلاغ به اعلى درجه از درجات قرب و توحید است، و عهود آن حضرت همان مواثیقى است که خداى متعال با او راجع به رسانیدن معارف و احکام و هدایت مردم به سر منزل سعادت بسته است لذا فرمود:

 و انْتَ تُسْمِعُهُمْ صَوْتَى‌

 «تو هستى که صداى مرا به جهانیان مى‌رسانى.»

 و البتّه این عمل از شخصى بر مى‌آید که همطراز و هم مرتبه رسول خدا بوده وَ کَالصِّنْوِ مِنَ الصِّنْوِ، و الذِّراعِ مِنَ الْعَضُدِ بوده باشد، و معنى وارث، همان ارثى است که در شئون متعلقه به رسول اللَه از آن حضرت به علىّ‌بن‌أبى‌طالب رسیده است.

 وارث مقام علم، وارث مقام توحید و معارف الهیه، وارث ولایت و اولویت به نفوس، وارثِ قدرت و سَیطره، وارث امر و نَهى، وارثِ ایصال به مطلوب نفوس و سلطنت تکوینیه بر نفوس و ملکوت، وارث وحى و قرآن.

 لذا فرمود: اگر من خاتم النبیین نبودم تو در نبوت شریک من بودى ولیکن تو وصىّ منى و جانشین من.

 و حضرت براى آنکه از عالم غیب شاهد و گواهى آورد تا أمثال کوته نظران خلافت و وصایت على را گفته شخصى او از روى هوى و هوس و از روى حبّ فامیلى و ارتباط دامّادى و خویشاوندى تلقّى نکنند، به عنوان شاهد غیبى از فرود آمدن و خم شدن ستاره در خانه على استمداد نموده، یا از وارد شدن اوّلین فرد از دَر بر انَس بن مالک گواهى جسته است.

 بارى تمام این مطالب را که فهرست این فصل بود رسول خدا با تأکیدات شدید و ترغیبات اکید گوشزد نموده است.

 عجبٌ بل کلُّ العجب از جحود و انکار بعضى از متعصبین عامّه است که تقلیدا لآبائهم با وجود این موج عظیم از روایات صریحه و صحیحه که به حدّ تواتر و بداهت رسیده است باز دست از جمود و تعصّب خود برنمى‌دارند و روایات قضاء دَین و وفا به عهد آن حضرت را حمل بر دیون شخصى و وعده‌هاى جزئى رسول خدا نموده، و عنوان وارث را حمل بر بعضى از موارد جزئیه مانند ارث شمشیر و زره و خُود و اسب رسول خدا نموده و وصایت را حمل بر وصى بودن در غسل و تکفین رسول خدا یا حمل‌

بر سفارش رسول خدا نسبت به عرب و أمثال این امور نموده‌اند.

 چنانکه از گفتار محبّ طبرى در «ذخائر العقبى» ص ٧٢ و در «الرّیاض النضرة» ج ٢ ص ١٧٨ و گفتار غیر او از متعصّبین عامّه مشهود است.

 آیا این احادیث کثیره را به عنوان سید الوصیین و خیر الاوصیاء مى‌توان بر وصایت در امور جزئیه مانند غسل و کفن و دفن حمل نمود؟ آیا این تأکیدات و تشدیدات را در لزوم پیروى از امیرالمؤمنین باید به کلّى از نظر دور داشت؟.

 آیا این تذکارهاى پیاپى و توصیه‌هاى اکید را باید به خاک نسیان سپرد؟ آیا معنى وفا کننده به عهود و قضا کننده دیون که به عنوان یک صفت روشن و یک علامت اختصاصى براى امیرالمؤمنین در مواقع مختلفه و امّاکن متفاوته و مقامات عدیده رسول اللَه الاکرَم قرار داده است، باید حمل بر اداى چند درهم مختصر و وفاى به چند وعده کوچک نمود؟

 این حمل‌ها همه و همه عنوان سُخریه و بازى کردن با کلام رسول خدا بلکه با خود رسول خدا بلکه با فرستنده رسول خداست. و علّت این حمل‌ها همانا تبرئه خلفاى غاصب و برگردانندگان شریعت از محور اصلّى خود مى‌باشد.

 اگر این علماى بزرگ اهل تسنّن خود را حاضر مى‌نمودند که نسبت لهو و لعب را به سروران خود و سر رشته‌داران سقیفه دهند، بهتر بود از آنکه رسول خدا را به چنین کلماتى تَمَسْخُر کنند و عبارات و وصایاى او را درباره یگانه فرد الهى و نمونه طلوع توحید در مظاهر صفات و اسماء الهى حضرت مولى الموحدین امیرالمؤمنین علىّ‌بن‌أبى‌طالب علیه السّلام به چنین مَحملهاى واهى و سست که از یک فرد عامى و عادى سر نمى‌زند حمل بنمایند.

 اگر نسبت گناه و اشتباه را به رؤساى خود مى‌دادند بهتر بود از آنکه بالمآل به رسول خدا نسبت دهند. اینان براى آنکه روى جنایات خلفاى غاصب پرده‌اى بکشند و حب جاه و ریاست و حکومت آنان را بر رقاب مسلمانان به عناوین مختلفى تفسیر و تعبیر کنند راه مستقیم را منحرف نموده، و بالنتیجه رسول خدا و این سلسله از روایاتى را که احَدى در آن شک ندارد و ولایت امیرالمؤمنین و حکومت ظاهرى و باطنى آن حضرت را بر تمام افراد بشر مانند آفتاب روشن مى‌کند، همه را به تأویلات سست و بى‌مایه‌اى حمل نموده، ارزش و مقام صاحب رسالت را به‌

کوچکترین درجه و به پائین‌ترین مرحله سقوط داده‌اند.

 کدام فردى است که از سیره رسول اکرم و مقامات امیرالمؤمنین به آن حضرت آشنا باشد و بتواند این روایات را تأویل کند و خلافت ظالمین را حمل بر دلسوزى آنان بر اسلام یا حمل بر اشتباه آنان بنماید؟!

 ما از عوام اهل تسنّن توقّعى نداریم. مسکینان مستضعف هر چه به حلقوم آنان بریزند فرو مى‌برند و غذاى جان آنان مى‌شود، هر مطلبى که بزرگان آنها به آنها تلقین کنند مى‌پذیرند و بدان تربیت مى‌شوند. کلام ما با افرادى است که به روایات وارده اطلاع دارند.

 روى سخن ما با کسانى است که فضائل و مناقب منحصر به فرد امیرالمؤمنین را در کتابهاى مستقلّ یا لا اقلّ در لابلاى روایات دیگر ذکر کرده‌اند، با کسانى است که به ادَبیت و عَرَبیت آشنا هستند و معنى و مراد کلام خدا و رسول خدا را خوب مى‌فهمند، ولى با یک نوع زرنگى و تردستى روایات را تحریف معنوى نموده و در تفسیر آن راه دور و خطائى را مى‌پیمایند و روى فکر و عقل خود سرپوش مى‌گذارند. آنها امیرالمؤمنین را خوب مى‌شناسند ولیکن آن غریزه خودخواهى و خود رایى نمى‌گذارد که خط بطلان و خیانت را بر کرده اسلاف خود بکشند، و صراحتا لواداران سقیفه را اهل خیانت و جنایت معرفى کنند.

 ﴿وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا﴾[[411]](#footnote-411)

 به ولایت آن حضرت انکار ورزیدند در حالیکه یقین داشتند حقّ با آن حضرت بود لیکن از روى ستم و سرکشى نفس امّاره حاضر به اعتراف نشدند و در برابر حق فروتنى ننمودند.

 ﴿الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمُ‌﴾[[412]](#footnote-412)

 آنان مانند اطلاع و معرفتى که به فرزندان خود دارند از مقام ولایت امیرالمؤمنین اطّلاع داشته و به فضائل و مناقب او معرفت دارند.

 عجیب است که در بسیارى از روایات عامّه دیده مى‌شود که خود ابوبکر، و عمر، و عثمان، و معاویه، و عمرو عاص، و مُغیرة بن شُعبه، و ابو عُبَیدة جَرّاح، به فضائل آن حضرت معترف و او را از هر جهت سزاوار مقام خلافت مى‌دانند و خود را غاصب‌

و از بین برنده حقّ مسلّم او مى‌شمرند و امیرالمؤمنین را مظلوم معرّفى مى‌کنند. این اعترافات را که بزرگان عامّه در کتب خود آورده‌اند!!

 نَسْأَلُ اللَهَ تَعالى انْ یعْصِمَنا مِنَ الزَّلَلِ وَ لا یکِلَنا الى انْفُسِنا طَرْفَةَ عَینٍ بِمُحمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرینَ، وَ صَلَواتُهُ وَ تَسْلیماتُهُ عَلَیهِمْ اجْمَعینَ.

1. سوره النّساء: ٤ ـ آیه ٥٩. [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره نحل: ١٦ ـ آیه ٤٤. [↑](#footnote-ref-2)
3. شاهد بر این معنى روایتى است که در «شواهد التنزیل» ج ١ ص ١٤٩ با سلسله سند متصّل خود از مجاهد روایت کرده است که: عن مجاهد فى قوله تعالى: ﴿يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ یعنى الذین صدقوا بالتوحید، ﴿أَطِيعُوا اللَهَ﴾ یعنى فى فرائضه ﴿وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ یعنى فى سنته ﴿وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكمْ﴾ قال نزلت فى امیرالمؤمنین حین خلفه رسول اللَه بالمدینة. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره النّساء: ٤ ـ آیه ١٠٥. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره آل عمران: ٣ ـ آیه ١٥٩. [↑](#footnote-ref-5)
6. همان [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره النّساء: ٤ ـ آیه ٦٤. [↑](#footnote-ref-7)
8. در تفسیر «المیزان» ج ٤ ص ٤٣٧ روایتى را نقل مى‏کند که شاهد بر این مدعا است، مى‏فرماید: و فى تفسیر العیاشى عن عبداللَه بن عجلان عن ابی جعفر علیه السّلام فى قوله:

   ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‏﴾

   قال: هى فى على و فى الأئمّة جعلهم اللَه مواضع الانبیاء غیر انهم لا یحلون شیئاً و لا یحرمونه‏ [↑](#footnote-ref-8)
9. در «المیزان» ج ٤ ص ٤٣٧ گوید: و فى الکافى باسناده عن برید بن معاویة قال: تلا ابو جعفر علیه السّلام:

   ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ‏ و أولى الامر منكم﴾ فان خفتم تنازعا فى الامر فارجعوه الى اللَه و الى الرسول و الى أولى الامر منکم‏. قال: کیف یامر بطاعتهم و یرخص فى منازعتهم؟ انما قال ذلک للمارقین الذین قیل لهم: ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾‏

   و فى تفسیر العیاشى عن برید بن معاویة عن ابیجعفر علیه السّلام (و هو روایة الکافى السابقة) و فى الحدیث: قال للناس‏ ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ فجمع المؤمنین الى یوم القیامة ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾‏ ایانا عنى خاصة «فان خفتم تنازعا فى الامر فارجعوا الى اللَه و الى الرسول و الى أولى الامر منکم» هکذا نزلت، و کیف یامر بطاعة أُولى‏الامر و یرخص لهم فى منازعتهم؟ انما قیل ذلک للمارقین الذین قیل لهم: ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‏﴾ [↑](#footnote-ref-9)
10. «انّاً»، در اصطلاح یعنى پى بردن از اثر و معلول به مؤثر و علّت. [↑](#footnote-ref-10)
11. تفسیر «برهان» ج ١ ص ٢٣٥ و «غایة المرام» ص ٢٦٥ و ص ٢٦٦ حدیث سوم از باب ٥٩ و نیز علامه طباطبائى در جلد چهارم از تفسیر «المیزان» ص ٤٣٨ این حدیث را از تفسیر «عیاشى» نقل کرده‏اند و در «شواهد التنزیل» ج ١ ص ١٤٩ تا قول رسول خدا: فاعطانى ذلک روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره احزاب: ٣٣ ـ آیه ٣٣. [↑](#footnote-ref-12)
13. تفسیر «برهان» ج ١ ص ٢٣٨ و «غایة المرام» ص ٢٦٣ و ص ٢٦٤ حدیث اول از باب ٥٧ و در «المیزان» ج ٤ ص ٤٣٩ از تفسیر «برهان» نقل نموده است. [↑](#footnote-ref-13)
14. تفسیر «برهان» ج ١ ص ٢٣٨ و «غایة المرام» ص ٢٦٤ حدیث دوم از باب ٥٧ و در «المیزان» ج ٤ ص ٤٣٩ از تفسیر «برهان» نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-14)
15. تفسیر «برهان» ص ٢٣٦ و نیز در «غایة المرام» ص ٢٦٧ حدیث هشتم از باب ٥٩. [↑](#footnote-ref-15)
16. تفسیر «المیزان» ج ٤ ص ٤٣٩. [↑](#footnote-ref-16)
17. این حدیث را در تفسیر «برهان» ج ١ ص ٢٣٤ و ٢٣٥ و در «غایة المرام» ص ٢٦٥ و ص ٢٦٦ از مرحوم صدوق، و علامه طباطبائى در تفسیر «المیزان» ج ٤ ص ٤٣٥ و ص ٤٣٦ از تفسیر «برهان» نقل کرده‏اند و ما عین این حدیث را در اوائل جلد سوم از این کتاب (امام شناسى) ذکر کرده‏ایم. [↑](#footnote-ref-17)
18. تفسیر «برهان» ج ١ ص ٢٣٥ و «غایة المرام» ص ٢٦٨ حدیث یازدهم از باب پنجاه و نهم و در تفسیر «المیزان» ج ٤ ص ٤٣٦ و ص ٤٣٧ تا آخر روایت اول «خلقا یجیبنى الیه» نقل نموده است. [↑](#footnote-ref-18)
19. «شواهد التنزیل» ج ٢ ص ١٤٨. [↑](#footnote-ref-19)
20. تفسیر «المیزان» ج ٤ ص ٤٣٦. [↑](#footnote-ref-20)
21. تفسیر «المیزان» ج ٤ ص ٤٣٦. [↑](#footnote-ref-21)
22. «منتهى الآمال» ج ١ ص ٩٢. [↑](#footnote-ref-22)
23. «بحار الانوار» ج ١٥ ص ١٠٩ چاپ آخوندى. [↑](#footnote-ref-23)
24. «نهج البلاغه» باب الخطب ص ٣٠٤ ط عبده مصر. [↑](#footnote-ref-24)
25. «نهج البلاغه» باب خطبه‏ها ص ٢٧١ و ص ٢٧٢ از چاپ عبده مصر. [↑](#footnote-ref-25)
26. «نهج البلاغه» باب الکتب ص ١١٩ از چاپ عبده مصر. [↑](#footnote-ref-26)
27. سوره النّساء: ٤ ـ آیه ٥٩. [↑](#footnote-ref-27)
28. تفسیر «المیزان» ج ٤ ص ٤١٥. [↑](#footnote-ref-28)
29. سوره اعراف: ٧ ـ آیه ٢٨ [↑](#footnote-ref-29)
30. تفسیر «الدر المنثور» ج ٢ ص ١٧٧ و ایضا روى عن عمران بن الحصین قال سمعت رسول اللَه قال: لا طاعة فى معصیة اللَه ، و «وسائل الشیعة» ج ١١ ص ٤٢٢. [↑](#footnote-ref-30)
31. «صحیح بخارى» ج ٩ ص ٧٩ (کتاب الاحکام باب ٤ ـ ح ٤) قال (ص): «انما الطاعة فى المعروف» [↑](#footnote-ref-31)
32. سوره اعراف: ٧ ـ آیه ٢٨. [↑](#footnote-ref-32)
33. سوره عنکبوت: ٢٩ ـ آیه ٨. [↑](#footnote-ref-33)
34. «مطالب السؤول»: ص ٢١ و «حلیه الاولیاء» ج ١ ص ٦٤ و در «ینابیع المودة» ص ٢١٢ گوید: عن ابن عباس: لیس من آیه فى القرآن ﴿يا ايها الذين آمنوا﴾ الا على راسها و امیرها و شریفها و لقد عاتب اللَه اصحاب محمّد صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فى القرآن و ما ذکر علیا الا بخیر. [↑](#footnote-ref-34)
35. «غایة المرام» ص ٢٦. [↑](#footnote-ref-35)
36. سوره فرقان: ٢٥ ـ آیه ٦٣ ـ ٧٤. [↑](#footnote-ref-36)
37. سوره بقره: ٢ ـ آیه ١٦٥ [↑](#footnote-ref-37)
38. سوره انفال: ٨ ـ آیه ٧٤. [↑](#footnote-ref-38)
39. سوره انفال: ٨ ـ آیه ٢٩. [↑](#footnote-ref-39)
40. سوره انفال: ٨ ـ آیه ٤٥. [↑](#footnote-ref-40)
41. سوره ابراهیم: ١٤ ـ آیه ٢٧. [↑](#footnote-ref-41)
42. سوره یونس: ١٠ ـ آیه ٢. [↑](#footnote-ref-42)
43. سوره یونس: ١٠ ـ آیه ٤. [↑](#footnote-ref-43)
44. سوره رعد: ١٣ ـ آیه ٢٨. [↑](#footnote-ref-44)
45. سوره مجادله: ٥٨ ـ آیه ١١. [↑](#footnote-ref-45)
46. سوره فصلت: ٤١ ـ آیه ٨. [↑](#footnote-ref-46)
47. سوره بینه: ٩٨ ـ آیه ٧. [↑](#footnote-ref-47)
48. سوره عصر: ١٠٣ ـ آیه ٣. [↑](#footnote-ref-48)
49. سوره حج: ٢٢ ـ آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-49)
50. سوره قصص: ٢٨ ـ آیه ٥٤. [↑](#footnote-ref-50)
51. سوره سجده: ٣٢ ـ آیه ١٦. [↑](#footnote-ref-51)
52. «شرح نهج البلاغه ابن‏ابى‏الحدید» ج ١ ص ١٦. [↑](#footnote-ref-52)
53. امیرالمؤمنین علیه السّلام عائشه را بخشید و با وجود حقد شدیدى که از آن حضرت در دل خود داشت حضرت او را عفو نمود. قال فى نهج‏البلاغه: و امّا عائشة فقد ادرکها ضعف رأى ‏النّساء. و نیز از مروان حکم گذشت و او را عفو نمود با آنکه خودش هنگام عفو غدر و مکر او را بیان مى‏کند. (نهج البلاغه ج ١ ص ١٢٣). [↑](#footnote-ref-53)
54. «شرح نهج البلاغه ابن‏ابى‏الحدید» ج ١ ص ١٦ و ١٧. [↑](#footnote-ref-54)
55. سوره النّساء: ٤ ـ آیه ٥٩. [↑](#footnote-ref-55)
56. تفسیر «کشاف» ج ١ ص ٥٢٥. [↑](#footnote-ref-56)
57. «الدر المنثور» ج ٢ ص ١٧٦. [↑](#footnote-ref-57)
58. «الدر المنثور» ج ٢ ص ١٧٦. [↑](#footnote-ref-58)
59. «الدر المنثور» ج ٢ ص ١٧٦. [↑](#footnote-ref-59)
60. «تتمة المنتهى» ص ١٥٣. و «تاریخ یعقوبى» طبع بیروت (سنه ١٣٧٩) ج ٢، ص ١٠٩؛ و «مجالس» مفید، طبع نجف (سنه ١٣٦٧) ص ١٠١؛ و روضه «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ١٧، ص ٣٩؛ و «تحف العقول» طبع حیدرى (سنه ١٣٧٦) ص ٤٢؛ و «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ١٥، جزء دوّم، ص ٨٥، از «إکمال الدّین» صدوق؛ و در تفسیر «فى ظلال القران» طبع سوّم دار إحیآء التّراث العربىّ بیروت، ص ١٢٥ از جزء اوّل، از امام أحمد حنبل روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-60)
61. سوره انعام: ٦ ـ آیه ٨٩. [↑](#footnote-ref-61)
62. سوره زخرف: ٤٣ ـ آیه ٢٨. [↑](#footnote-ref-62)
63. سوره حجر: ١٥ ـ آیه ٩. [↑](#footnote-ref-63)
64. سوره فصلت: ٤١ ـ آیه ٤١ ـ ٤٢. [↑](#footnote-ref-64)
65. سوره بقره: ٢ ـ آیه ١٨٩. [↑](#footnote-ref-65)
66. سوره انفال: ٨ ـ آیه ١. [↑](#footnote-ref-66)
67. سوره بقره: آیه ٢٢٢. [↑](#footnote-ref-67)
68. سوره بقره: ٢ ـ آیه ٢١٩. [↑](#footnote-ref-68)
69. سوره طه: ٢٠ ـ آیه ١٠٥. [↑](#footnote-ref-69)
70. سوره کهف: ١٨ ـ آیه ٨٣. [↑](#footnote-ref-70)
71. «الدر المنثور» ج ٢ ص ١٧٦ و ١٧٧. [↑](#footnote-ref-71)
72. «الامامة و السیاسة» ج ١ ص ١٣. [↑](#footnote-ref-72)
73. «تاریخ ابو الفداء» ج ١ ص ١٥٨ و «تاریخ الخمیس» ج ٢ ص ٢٣٣. [↑](#footnote-ref-73)
74. «الامامة و السیاسة» ج ١ ص ١٧. [↑](#footnote-ref-74)
75. «الامامة و السیاسة» ج ١ ص ١٤. [↑](#footnote-ref-75)
76. «نهج البلاغه» فیض الاسلام ص ٤٧. [↑](#footnote-ref-76)
77. «شیعه و اسلام» سبط جزء ٢ ص ١٠٣. و فخر رازى در «نهایة العقول»، و أبو عبیدة قاسم بن سلام، و طبرى، و بلاذرى در «أنساب الاشراف»، و سمعانى در کتاب فضائل، و محبّ الدّین طبرى در «الرّیاض النّضرة»، و در «تاریخ خمیس» حکم به صحّت این روایت کرده‏اند، و جزرى در «کامل» با این عبارت آورده است: قد وُلّیتُ علیکم و لستُ بخیرکم [↑](#footnote-ref-77)
78. در «الغدیر» ج ٥ ص ٢٧٠ مى‏گوید که عمر گفته است: انها کانت فلتة وقى اللَه شرها (مصادر بسیارى در پاورقى) یا گفته: فلتة کفلتات الجاهلیه (تاریخ طبرى) فمن عاد مثلها فاقتلوه (الصواعق المحرقه). [↑](#footnote-ref-78)
79. «تاریخ طبرى» ج ٢ ص ٤٤٦. [↑](#footnote-ref-79)
80. «سیره ابن هشام» ج ٤ ص ١٠٧٣. و در «غایة المرام» ص ٥٤٩ در حدیث ١٥ از محمّد بن على الحکیم الترمذى که از اکابر علماء عامّه است نقل مى‏کند که ابوبکر گفت: اقیلونى فان علیا احق منى بهذا الامر و فى روایة: کان الصدیق یقول ثلاث مرات: اقیلونى اقیلونى فانى لست بخیرکم و على فیکم. [↑](#footnote-ref-80)
81. «عبداللَه بن سبا» چاپ مصر ص ٩٢ و در «غایة المرام» ص ٥٦٠ راجع به قول عمر: ان بیعة ابى‏بکر فلتة از طریق عامّه ٨ حدیث و در ٥٦١ از طریق خاصه ٢٣ حدیث ذکر مى‏کند. [↑](#footnote-ref-81)
82. «الغدیر» ج ٧ ص ١٥٢. [↑](#footnote-ref-82)
83. «الغدیر» ج ٧ ص ١٥٨ نقلا عن «تاریخ ابى الفداء.» [↑](#footnote-ref-83)
84. «مجالس المؤمنین» ص ١١٤. [↑](#footnote-ref-84)
85. «سفینة البحار» ج ٢ ص ٥٥١. [↑](#footnote-ref-85)
86. مکالمه ابوبکر و عمر با مالک و سخن حضرت رسول با آنها در «سفینة البحار» نیست و فقط در «مجالس المؤمنین» مذکور است لکن مرحوم محدث قمى بعد از آنکه قضیه مالک را نقل کرده فرموده است: انتهى ملخصا. [↑](#footnote-ref-86)
87. «عبداللَه بن سبا» ص ١٠٤ نقلا عن «الاصابة.» [↑](#footnote-ref-87)
88. «تاریخ طبرى» ج ٢ ص ٥٠٣. [↑](#footnote-ref-88)
89. ابو قتاده انصارى خزرجى شهد احدا و ما بعدها و شهد مع على فى خلافته مشاهده کلها و توفى فى الکوفة فى خلافة على سنة ٣٨ او سنة ٤٠ و هو ابن سبعین سنة فکبر على فى صلاته علیه ستا ـ «عبداللَه بن سبا» ص ١٠٥ در پاورقى. [↑](#footnote-ref-89)
90. «الغدیر» ج ٧ ص ١٥٨. [↑](#footnote-ref-90)
91. «تاریخ طبرى» ج ٢ ص ٥٠٣. [↑](#footnote-ref-91)
92. «تاریخ ابو الفداء» ص ١٥٨. [↑](#footnote-ref-92)
93. «طبرى» ج ٢ ص ٥٠٣، و «یعقوبى» ج ٢ ص ١٣٢. [↑](#footnote-ref-93)
94. «تاریخ ابو الفداء» ص ١٥٨. [↑](#footnote-ref-94)
95. همان [↑](#footnote-ref-95)
96. همان [↑](#footnote-ref-96)
97. «تاریخ ابو الفداء» قتل ضرار را دارد ولى قتل صبرا بنا به نقل امینى در ج ٧ ص ١٦٥ «الغدیر» از «اصابه» ج ٣ ص ٣٥٧ و «مرآت الجنان» ج ١ ص ٦٢ مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-97)
98. «تاریخ یعقوبى» ج ٢ ص ١٣٢. [↑](#footnote-ref-98)
99. «طبرى» ج ٢ ص ٥٠٣ [↑](#footnote-ref-99)
100. «تاریخ طبرى» ج ٢ ص ٥٠٤. [↑](#footnote-ref-100)
101. «تاریخ ابو الفداء» ج ١ ص ١٥٨. [↑](#footnote-ref-101)
102. «تاریخ الخمیس» ج ٢ ص ٢٣٣. [↑](#footnote-ref-102)
103. «طبرى» ج ٢ ص ٥٠٣ و نیز گوید: قال ابوبکر: هیه یا عمر تاول و اخطا فارفع لسانک عن خالد. و عین این عبارت را در «دائرة المعارف» فرید و جدى ج ٢ ص ٣٠٦ از ابوبکر نقل مى‏کند. [↑](#footnote-ref-103)
104. همان [↑](#footnote-ref-104)
105. «تاریخ طبرى» ج ٢ ص ٥٠٢. [↑](#footnote-ref-105)
106. «الغدیر» ج ٧ ص ١٦٠ نقلا عن «تاریخ ابن شحنه» هامش «الکامل» ج ٧ ص ١٦٥. [↑](#footnote-ref-106)
107. سوره انعام: ٦ ـ آیه ١٥١ ـ ١٥٣. [↑](#footnote-ref-107)
108. سوره النّساء: ٤ ـ آیه ٥٩. [↑](#footnote-ref-108)
109. سوره احقاف: ٤٦ ـ آیه ٣. [↑](#footnote-ref-109)
110. سوره ص: ٣٨ ـ آیه ٢٧. [↑](#footnote-ref-110)
111. سوره روم: ٣٠ ـ آیه ٣٠. [↑](#footnote-ref-111)
112. سوره سجده: ٣٢ ـ آیه ٧. [↑](#footnote-ref-112)
113. سوره طه: ٢٠ ـ آیه ٤٩ ـ ٥٠. [↑](#footnote-ref-113)
114. سوره انشقاق: ٨٤ ـ آیه ٧ ـ ١٣. [↑](#footnote-ref-114)
115. سوره شورى: ٤٢ ـ آیه ١٧. [↑](#footnote-ref-115)
116. سوره صف: ٦١ ـ آیه ٩. [↑](#footnote-ref-116)
117. سوره روم: ٣٠ ـ آیه ٣١ ـ ٣٢. [↑](#footnote-ref-117)
118. سوره النجم: ٥٣ ـ آیه ٢١ ـ ٢٣. [↑](#footnote-ref-118)
119. سوره جاثیه: ٤٥ ـ آیه ١٨. [↑](#footnote-ref-119)
120. البتّه بنابر صحّت این اقوال، و الّا در واقع مردمان این مناطق هم جز در بعضى آداب و مقررات ظاهرى و تشریفاتى در سایر جهات عملى تفاوتى با دیگران ندارند. [↑](#footnote-ref-120)
121. سوره حج: ٢٢ ـ آیه ٣٠ ـ ٣١. [↑](#footnote-ref-121)
122. سوره رعد: ١٣ ـ آیه ٣١. [↑](#footnote-ref-122)
123. «الامامة و السیاسة» ج ١ ص ١٦. و نیز در ص ١٥٧ و ١٥٨ از همین کتاب به عباراتى دیگر خطبه ابوبکر نقل شده است مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-123)
124. «مسند احمد» ج ١ ص ١١ مراجعه به «الغدیر» ج ٧ ص ١١٨. [↑](#footnote-ref-124)
125. «مسند احمد» ج ١ ص ١١ و «الریاض النضرة» ج ١ ص ١٧٧ مراجعه به «الغدیر» ج ٧ ص ١١٨. [↑](#footnote-ref-125)
126. «عبداللَه بن سبا» ص ٦٨ نقلًا عن ابن عبد ربه و ابى الفداء. [↑](#footnote-ref-126)
127. «نهج البلاغه» فیض الاسلام خطبه شقشقیه ص ٤٦. [↑](#footnote-ref-127)
128. سوره جاثیه: ٤٥ ـ آیه ٢١. [↑](#footnote-ref-128)
129. سوره عنکبوت: ٢٩ ـ آیه ٤. [↑](#footnote-ref-129)
130. سوره انفال: ٨ ـ آیه ٥٩. [↑](#footnote-ref-130)
131. سوره النّساء: ٤ ـ آیه ٥٩. [↑](#footnote-ref-131)
132. سوره احزاب: ٣٣ ـ آیه ٤. [↑](#footnote-ref-132)
133. سباء: ٣٤ ـ آیه ٦. [↑](#footnote-ref-133)
134. سوره قصص: ٢٨ ـ آیه ٦٩. [↑](#footnote-ref-134)
135. سوره انعام: ٦ ـ آیه ١٢٤. [↑](#footnote-ref-135)
136. سوره النّساء: ٤ ـ آیه ١٥٣. [↑](#footnote-ref-136)
137. سوره قصص: ٢٨ ـ آیه ٦٨. [↑](#footnote-ref-137)
138. «سیره ابن هشام ص ٢٨٩ و «سیره حلبیه» ج ٢ ص ٣. [↑](#footnote-ref-138)
139. سوره احزاب: ٣٣ ـ آیه ٣٦. [↑](#footnote-ref-139)
140. سوره النّساء: ٤ ـ آیه ٦٤. [↑](#footnote-ref-140)
141. سوره زمر: ٣٩ ـ آیه ٩. [↑](#footnote-ref-141)
142. سوره رعد: ١٣ ـ آیه ١٦. [↑](#footnote-ref-142)
143. سوره مؤمنون: ٢٣ ـ آیه ٧٠ ـ ٧١. [↑](#footnote-ref-143)
144. سوره انعام: ٦ ـ آیه ١١٦. [↑](#footnote-ref-144)
145. سوره انعام: ٦ ـ آیه ١١٩. [↑](#footnote-ref-145)
146. سوره بقره: ٢ ـ آیه ٨٧. [↑](#footnote-ref-146)
147. سوره شعراء: ٢٦ ـ آیات ٨ و ٦٧ و ١٠٣ و ١٢١ و ١٣٩ و ١٥٨ و ١٧٤ و ١٩٠. [↑](#footnote-ref-147)
148. سوره روم: ٣٠ ـ آیه ٤٢. [↑](#footnote-ref-148)
149. سوره یوسف: ١٢ ـ آیه ١٠٦. [↑](#footnote-ref-149)
150. سوره یس: ٣٦ ـ آیه ٧. [↑](#footnote-ref-150)
151. سوره یوسف: ١٢ ـ آیه ١٠٣. [↑](#footnote-ref-151)
152. سوره هود: ١١ ـ آیه ١٧ و سوره رعد: ١٣ ـ آیه ١ و سوره غافر: ٤٠ ـ آیه ٥٩. [↑](#footnote-ref-152)
153. سوره بقره: ٢ ـ آیه ١٠٠. [↑](#footnote-ref-153)
154. سوره مؤمنون: ٢٣ ـ آیه ٧٠ [↑](#footnote-ref-154)
155. سوره زخرف: ٤٣ ـ آیه ٧٨. [↑](#footnote-ref-155)
156. سوره روم: ٣٠ ـ آیه ٨. [↑](#footnote-ref-156)
157. سوره نحل: ١٦ ـ آیه ٨٣. [↑](#footnote-ref-157)
158. سوره فرقان: ٢٥ ـ آیه ٥٠. [↑](#footnote-ref-158)
159. سوره مائده: ٥ ـ آیه ٥٩. [↑](#footnote-ref-159)
160. سوره اعراف: ٧ ـ آیه ١٠٢. [↑](#footnote-ref-160)
161. سوره آل عمران: ٣ ـ آیه ١١٠ و سوره توبه: ٩ ـ آیه ٨. [↑](#footnote-ref-161)
162. سوره بقره: ٢ ـ آیه ٢٤٣ و سوره یوسف: ١٢ ـ آیه ٣٨ و سوره غافر: ٤٠ ـ آیه ٦١. [↑](#footnote-ref-162)
163. سوره اعراف: ٧ ـ آیه ١٧. [↑](#footnote-ref-163)
164. سوره یونس: ١٠ ـ آیه ٦٠ و سوره نمل: ٢٧ ـ آیه ٧٣. [↑](#footnote-ref-164)
165. سوره اعراف: ٧ ـ آیه ١٠٢. [↑](#footnote-ref-165)
166. سوره یونس: ١٠ ـ آیه ٣٦. [↑](#footnote-ref-166)
167. سوره انعام: ٦ ـ آیه ١١١. [↑](#footnote-ref-167)
168. سوره مائده: ٥ ـ آیه ١٠٣. [↑](#footnote-ref-168)
169. سوره عنکبوت: ٢٩ ـ آیه ٦٣. [↑](#footnote-ref-169)
170. سوره فصلت: ٤١ ـ آیه ٣ و ٤. [↑](#footnote-ref-170)
171. سوره فرقان: ٢٥ ـ آیه ٤٤. [↑](#footnote-ref-171)
172. سوره یونس: ١٠ ـ آیه ٩٢ [↑](#footnote-ref-172)
173. سوره اعراف: ٧ ـ آیه ١٨٧ و سوره یوسف: ١٢ ـ آیه ٢١ و سوره نحل: ١٦ ـ آیه ٣٨ و سوره روم: ٣٠ ـ آیه ٦ و ٣٠ و سوره سبا: ٣٤ ـ آیه ٢٨ و ٣٦ و سوره غافر: ٤٠ ـ آیه ٥٧ و سوره جاثیه ٤٥ ـ آیه ٢٦. [↑](#footnote-ref-173)
174. سوره انعام: ٦ ـ آیه ٣٧ و سوره اعراف: ٧ ـ آیه ١٣١ و سوره انفال: ٨ ـ آیه ٣٤ و سوره یونس: ١٠ ـ آیه ٥٥ و سوره قصص: ٢٨ ـ آیه ١٣ و ٥٧ و سوره زمر: ٣٩ ـ آیه ٤٩ و سوره دخان: ٤٤ ـ آیه ٣٩ و سوره طور: ٥١ ـ آیه ٤٧. [↑](#footnote-ref-174)
175. سوره نحل: ١٦ ـ آیه ٧٥ و ١٠١ و سوره نمل: ٢٧ ـ آیه ٦١ و سوره لقمان: ٣١ ـ آیه ٢٥ و سوره زمر: ٣٩ ـ آیه ٢٩. [↑](#footnote-ref-175)
176. سوره انبیاء: ٢١ ـ آیه ٢٤. [↑](#footnote-ref-176)
177. سوره شورى: ٤٢ ـ آیه ١٥. [↑](#footnote-ref-177)
178. سوره انعام: ٦ ـ آیه ٧١. [↑](#footnote-ref-178)
179. سوره بقره: ٢ ـ آیه ١٢٠. [↑](#footnote-ref-179)
180. سوره بقره: ٢ ـ آیه ١٤٥. [↑](#footnote-ref-180)
181. عبارت چنین است که: نظرتُ فاذا عینه الواحدة بَرْشاء و الاخرى مأسُوکة. در «شرح قاموس» گوید: بَرَش بتحریک و بُرشَه بضمّ اوّل: در موى اسب خال‏ها و نقطه‏هاى کوچک است که مخالف رنگ سایر بدن اوست و آنرا به فارسى چپار گویند و آن اسب أبْرَش بر وزن احمر است و بَریش بر وزن امیر است. و برش سفیدى است که آشکار مى‏شود در ناخن‏ها ـ انتهى. و بنابر این معناى چشم بَرشْاء چنین مى‏شود که در چشم خالهائى پیدا شده و یا در سیاهى چشم سپیدى پدید آمده است. و نیز راجع به مأسوکه گوید: اسکتان به کسر اول به صیغه تثنیه: دو لب رَحِم و زهدان است یا دو سوى آنست از آنچه پهلوى لب‏هاى آنست یا دو سوى فرج است و جمع آن اسک بفتح اول و کسر اول، و بر وزن عِنَب مى‏آید، و مأسوکه بر وزن معلومه آن زنى است که غلط کرده است ختنه کننده او پس دریافته است غیر جاى بریدن را ـ انتهى، و بنابر این مراد از چشم مأسوکه چشمى است که پلک‏هاى آن خراب و مانند بریده شده باشد، و نظیر همین معنى را براى مأسوکه در «تاج العروس» و «لسان العرب» نموده است ولیکن در نسخه بدل «مروج الذهب» موکوسة نیز آمده است و آن از مادّه وَکس یکسُ وَکساً مى‏باشد به معناى ناقص و معیوب. [↑](#footnote-ref-181)
182. در «لغت نامه دهخدا» در ماده قاروره آورده است از فرهنگ آنندراج که قاروره شیشه کوچک مدوّرى است که به صورت مثانه سازند و در آن بول پر کنند، و مثنوى مولوى در این باره گوید: آن زجاجى کو ندارد نور جان بول قاروره است قندیلش مخوان

     و بر همین اساس چون در قدیم ادرار را براى معاینه در شیشه مى‏گرفتند، از این حیث قاروره گرفتن بمعناى ادرار گرفتن استعمال شده است و این مجاز باشد تسمیه حالّ به اسم محلّ. و بر این معنى در «تذکرة الاولیاء» عطار آمده است که: خلیفه طبیبى ترسا داشت سخت استاد حاذق، پیش سفیان فرستاد تا معالجت کند؛ چون قاروره او بدید، گفت: این مردى است که از خوف خداى جگر او خون شده است، و پاره پاره از مثانه بیرون مى‏آید [↑](#footnote-ref-182)
183. غوغاء به بچّه ملخ‏هائى گویند که آماده پرواز شده‏اند یا بعد از آنکه تازه بال و پر آنها درآمده است، و در اینجا عبارت است از انبوه مردمى که با هم در آمیخته و در نهایت پستى و رذالت بسوى شر شتاب مى‏ورزند. [↑](#footnote-ref-183)
184. «مروج الذهب» ج ٣ ذکر ایام معاویة بن ابى سفیان ص ٤١ تا ٤٥ از طبع مطبعه سعادت در مصر با تحقیق محمّد محیى الدین عبد الحمید. [↑](#footnote-ref-184)
185. سوره انفال: ٨ ـ آیه ٢٩. [↑](#footnote-ref-185)
186. سوره انبیاء: ٢١ ـ آیه ٤٨. [↑](#footnote-ref-186)
187. سوره بقره: ٢ ـ آیه ٥٣. [↑](#footnote-ref-187)
188. سوره حدید: ٥٧ ـ آیه ٢٨. [↑](#footnote-ref-188)
189. «اصول کافى» ج ١ ص ١٩٨. [↑](#footnote-ref-189)
190. سوره انعام: ٦ ـ آیه ٣٨. [↑](#footnote-ref-190)
191. سوره مائده: ٥ ـ آیه ٣. [↑](#footnote-ref-191)
192. سوره بقره: ٢ ـ آیه ١٢٤. [↑](#footnote-ref-192)
193. سوره انبیاء: ٢١ ـ آیه ٧٢ و ٧٣. [↑](#footnote-ref-193)
194. سوره آل عمران: ٣ ـ آیه ٦٨. [↑](#footnote-ref-194)
195. سوره روم: ٣٠ ـ آیه ٥٦. [↑](#footnote-ref-195)
196. سوره توبه: ٩ ـ آیه ٣٠. و این آیه بنا به روایت صفوانى است همچنانکه مجلسى اشاره کرده است. [↑](#footnote-ref-196)
197. سوره عنکبوت: ٢٩ ـ آیه ٣٨. [↑](#footnote-ref-197)
198. سوره قصص: ٢٨ ـ آیه ٦٨. [↑](#footnote-ref-198)
199. سوره احزاب: ٣٣ ـ آیه ٣٦. [↑](#footnote-ref-199)
200. سوره قلم: ٦٨ ـ آیه ٣٧ ـ ٤٢. [↑](#footnote-ref-200)
201. سوره محمّد (ص): ٤٧ ـ آیه ٢٤. [↑](#footnote-ref-201)
202. سوره توبه: ٩ ـ آیه ٨٧. «فهم لا یعلمون.» [↑](#footnote-ref-202)
203. سوره انفال: ٨ ـ آیه ٢١ تا ٢٣. [↑](#footnote-ref-203)
204. سوره بقره: ٢ ـ آیه ٩٣. [↑](#footnote-ref-204)
205. سوره یونس ١٠ ـ : آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-205)
206. سوره بقره: ٢ ـ آیه ٢٦٩. [↑](#footnote-ref-206)
207. سوره بقره: ٢ ـ آیه ٢٤٧. [↑](#footnote-ref-207)
208. سوره النّساء: ٤ ـ آیه ١١٣. [↑](#footnote-ref-208)
209. سوره النّساء: ٤ ـ آیه ٥٣ ـ ٥٤. [↑](#footnote-ref-209)
210. سوره جمعه: ٦٢ ـ آیه ٤. [↑](#footnote-ref-210)
211. سوره قصص: ٢٨ ـ آیه ٥٠. [↑](#footnote-ref-211)
212. سوره محمّد: ٤٧ ـ آیه ٨. [↑](#footnote-ref-212)
213. سوره غافر: ٤٠ ـ آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-213)
214. تفسیر «المیزان» ج ٤ ص ٤١٨ عند التعرض لادلة القائلین بالاختیار. [↑](#footnote-ref-214)
215. سوره النّساء: ٤ ـ آیه ٥٩. [↑](#footnote-ref-215)
216. سوره زخرف: ٤٣ ـ آیه ٢٣. [↑](#footnote-ref-216)
217. سوره زخرف: ٤٣ ـ ٢٢. [↑](#footnote-ref-217)
218. سوره بقره: ٢ ـ ١٧٠. [↑](#footnote-ref-218)
219. سوره مائده: ٥ ـ آیه ١٠٤. [↑](#footnote-ref-219)
220. ، راجع به کردار عائشه در جنگ جمل، «نهج البلاغه» چاپ فیض الاسلام ص ٤٨٧. [↑](#footnote-ref-220)
221. سوره بینه: ٩٨ ـ آیه ٥. [↑](#footnote-ref-221)
222. سوره انعام: ٦ ـ آیه ١١٩. [↑](#footnote-ref-222)
223. سوره جاثیه: ٤٥ ـ آیه ٢٣. [↑](#footnote-ref-223)
224. سوره صف: ٦١ ـ آیه ٧. [↑](#footnote-ref-224)
225. سوره محمّد (ص): ٤٧ ـ آیه ١٤. [↑](#footnote-ref-225)
226. سوره اسراء: ١٧ ـ آیه ٣٦. [↑](#footnote-ref-226)
227. سوره نجم: ٥٣ ـ آیه ٢٨. [↑](#footnote-ref-227)
228. سوره روم: ٣٠ ـ آیه ٢٩. [↑](#footnote-ref-228)
229. «الغدیر» ج ٧ ص ١٤٢. [↑](#footnote-ref-229)
230. همان کتاب ج ٧ ص ١٤٣ و ١٤٤. [↑](#footnote-ref-230)
231. «الغدیر» ج ٧ ص ١٣٩. [↑](#footnote-ref-231)
232. همان کتاب ص ١٣٦ و ١٣٧. [↑](#footnote-ref-232)
233. «الغدیر» ج ٧ ص ١٣٧. [↑](#footnote-ref-233)
234. این روایت در «الدر المنثور» ج ٢ ص ١٧٨ نیز ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-234)
235. این مطلب افتراء و دروغ بستن به خداست، هیچگاه خداوند خلفاء و امرأى جور را بر مردم قرار نداده و اطاعت آنانرا واجب ننموده است. [↑](#footnote-ref-235)
236. «الغدیر» ج ٧ ص ١٣٨. و نیز این روایت را در «الدر المنثور» ج ٢ ص ١٧٧ آورده است. [↑](#footnote-ref-236)
237. «الدر المنثور» ج ٢ ص ١٧٦. [↑](#footnote-ref-237)
238. همان. [↑](#footnote-ref-238)
239. «الدر المنثور» ج ٢ ص ١٧٧. [↑](#footnote-ref-239)
240. سوره قلم: ٦٨ ـ آیه ٨. [↑](#footnote-ref-240)
241. سوره قلم: ٦٨ ـ آیه ١٠. [↑](#footnote-ref-241)
242. سوره احزاب: ٣٣ ـ آیه ٤٨. [↑](#footnote-ref-242)
243. سوره فرقان: ٢٥ ـ آیه ٥٢. [↑](#footnote-ref-243)
244. سوره شعراء: ٢٦ ـ آیه ١٥١. [↑](#footnote-ref-244)
245. سوره دهر: ٧٦ ـ آیه ٢٤. [↑](#footnote-ref-245)
246. سوره کهف: ١٨ ـ آیه ٢٨. [↑](#footnote-ref-246)
247. سوره احزاب: ٣٣ ـ آیه ٦٦ ـ ٦٨. [↑](#footnote-ref-247)
248. سوره انعام: آیه ١٢٠ ـ ١٢١. [↑](#footnote-ref-248)
249. سوره علق: ٩٦ ـ آیه ١٩. [↑](#footnote-ref-249)
250. خطبه مفصلّى امیرالمؤمنین علیه السّلام ایراد نموده‏اند که در آن روایات دروغى را که از رسول اللَه نقل کرده‏اند بیان مى‏فرماید ـ «نهج البلاغه» ج ١ ص ٤٢٣. [↑](#footnote-ref-250)
251. سوره عنکبوت: ٢٩ ـ آیه ٨. [↑](#footnote-ref-251)
252. سوره لقمان: ٣١ ـ آیه ١٥. [↑](#footnote-ref-252)
253. سوره هود: ١١ ـ آیه ٩٨. [↑](#footnote-ref-253)
254. احمد امین المصرى فى کتابه «فجر الاسلام» على ما نقله العلامه الطباطبائى فى تفسیره «المیزان» ج ٤ ص ٤٢٢. [↑](#footnote-ref-254)
255. سوره النّساء: ٤ ـ آیه ٥٩. [↑](#footnote-ref-255)
256. «الدر المنثور» ج ٢ ص ١٧٧. [↑](#footnote-ref-256)
257. سوره انعام: ٦ ـ آیه ٥٧. [↑](#footnote-ref-257)
258. سوره یونس: ١٠ ـ آیه ٣٢. [↑](#footnote-ref-258)
259. سوره مائده: ٥ ـ آیه ٤٤ ـ ٤٩ [↑](#footnote-ref-259)
260. سوره رعد: ١٣ ـ آیه ٣٧. [↑](#footnote-ref-260)
261. سوره ص: ٣٨ ـ آیه ٢٦. [↑](#footnote-ref-261)
262. سوره حجرات: ٤٩ ـ آیه ٧. [↑](#footnote-ref-262)
263. «نهج البلاغه» ج ١ ص ٢٧١. [↑](#footnote-ref-263)
264. همان. [↑](#footnote-ref-264)
265. «نهج البلاغه» ج ١ ص ٤٣٧. [↑](#footnote-ref-265)
266. «الامامة و السیاسة» ج ١ ص ١٢. [↑](#footnote-ref-266)
267. سوره النّساء: ٤ ـ آیه ٥٩. [↑](#footnote-ref-267)
268. این حدیث را به عین این الفاظ احمد حنبل از حدیث زید بن ثابت به دو طریق صحیح، اول در ابتداى ص ١٨٢ و دوم در انتهاى ص ١٨٩ در جزو پنجم از «مسند» خود نقل مى‏کند. و نیز احمد در «مسند» و طبرانى در «معجم کبیر»، و در «کنز العمال» ج ١ ص ٤٧ ـ ٤٨ بدین صورت نقل کرده است: قال رسول اللَه (ص): انى تارک فیکم خلیفتین کتاب اللَه عز و جل حبل ممدود ما بین السماء و الارض و عترتى اهل بیتى و انهما لن یفترقا حتى یردا على الحوض. و سیوطى در «الدر المنثور» ج ٦ ص ٧ میگوید: و اخرج الترمذى و حسنه و ابن الانبارى فى «المصاحف» عن زید بن ارقم رضى اللَه عنه قال: قال رسول اللَه (ص): انى تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدى، احدهما اعظم من الآخر کتاب اللَه حبل ممدود من السماء الى الارض و عترتى اهل بیتى و لن یفترقا حتى یردا على الحوض، فانظروا کیف تخلفونى فیهما. و در «غایة المرام» ص ٢١١ از طریق عامّه ٣٩ حدیث و در ص ٢١٧ از طریق خاصه ٨٢ حدیث راجع به حدیث ثقلین نقل مى‏کند. و علامه خبیر میرزا نجم الدین شریف عسکرى کتابى به نام «محمّد و على و حدیث الثقلین و حدیث السفینة» نوشته و طرق حدیث را مفصلا ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-268)
269. فى المقدمة الثانیة من تفسیر «الصافى» نقلا عن «الکافى.» [↑](#footnote-ref-269)
270. سوره یس: ٣٦ ـ آیه ١٢. [↑](#footnote-ref-270)
271. در «ینابیع المودة» ص ٩٠ معیت على با قرآن و قرآن با على را از کتاب «جمع الفوائد» روایت مى‏کند و سپس مى‏گوید: للاوسط و الصغیر. و نیز در «غایة المرام» ص ٥٣٩ سه حدیث از خوارزمى و زمخشرى در «ربیع الأبرار» راجع به این موضوع نقل مى‏کند. [↑](#footnote-ref-271)
272. سوره عنکبوت: ٢٩ ـ آیه ٤٧ ـ ٤٩. [↑](#footnote-ref-272)
273. سوره رعد: ١٣ ـ آیه ٤٣. [↑](#footnote-ref-273)
274. در «غایة المرام» ص ٣٥٧ از طریق عامّه ٦ روایت و از طرق خاصه ١٨ روایت وارد شده است. و در «ینابیع المودة» ص ١٠٢ احادیث بسیارى راجع به این موضوع نقل مى‏کند. [↑](#footnote-ref-274)
275. «الغدیر» ج ٧ پاورقى ص ١٣١ این حدیث را نقل کرده و گوید که: این حدیث را جمعى از حفاظ تخریج کرده‏اند و حاکم و ذهبى و هیثمى آنرا صحیح شمرده‏اند کما یأتى تفصیله. و راجع به قتال امیرالمؤمنین نسبت به تأویل قرآن روایات بسیارى است که در «بحار الانوار» ج ٨ ص ٤٥٥ و ٤٥٦ نقل شده است. [↑](#footnote-ref-275)
276. سوره حشر: ٥٩ ـ آیه ٧. [↑](#footnote-ref-276)
277. سوره مائده: ٥ ـ آیه ٥٥. [↑](#footnote-ref-277)
278. در «غایة المرام» ص ١٠٣ از طریق عامّه ٢٤ حدیث و از طریق خاصه ١٩ حدیث در ص ١٠٧ نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-278)
279. سوره النّساء: ٤ ـ آیه ٦٤. [↑](#footnote-ref-279)
280. سوره النّساء: ٤ ـ آیه ٥٩ و سوره مائده: ٥ ـ آیه ٩٢ و سوره نور: ٢٤ ـ آیه ٥٤ و سوره محمّد (ص) ٤٧ ـ آیه ٣٣ و سوره تغابن: ٦٤ ـ آیه ١٢. و آل عمران: ٣ ـ ٣٢ و ١٣٢: ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ الرَّسُولَ﴾ [↑](#footnote-ref-280)
281. سوره انفال: ٨ ـ آیه ١ و ٢٠ و ٤٦ و سوره مجادله: ٥٨ ـ آیه ١٣. [↑](#footnote-ref-281)
282. «تفسیر صافى» ج ١ ص ٣٦٤. [↑](#footnote-ref-282)
283. همان. [↑](#footnote-ref-283)
284. فى ضمن حدیث الغدیر ذکر بعضه فى «غایة المرام» ص ٢١٤ عنوان حدیث هیجدهم و نوزدهم. [↑](#footnote-ref-284)
285. نزول آیه تطهیر را درباره اهل بیت در «غایة المرام» ص ٢٧ از طریق عامّه ٤١ حدیث و در ص ٢٩٤ از طریق خاصه ٢٤ حدیث آورده است. [↑](#footnote-ref-285)
286. این حدیث را مفصلا در «تفسیر صافى» ج ١ ص ٣٦٤ آورده است. [↑](#footnote-ref-286)
287. «تفسیر صافى» ج ١ ص ٣٦٥. [↑](#footnote-ref-287)
288. مُرجى و جمعش مُرْجئه فرقه‏اى از اسلام هستند که مى‏گویند با ایمان هیچ معصیتى ضرر ندارد و با کفر هیچ طاعتى فائده ندارد. و آنها را مرجئه مى‏گویند چون معتقدند که خدا عذاب آنها را به تاخیر مى‏اندازد. و قدریه کسانى هستند که جبرى مذهب یا تفویضى مذهب هستند، و زندیق کسى است که یا انکار خدا کند و یا دو مبدأ خیر و شرّ را قائل باشد. [↑](#footnote-ref-288)
289. «اصول کافى» ج ١ کتاب الحجة ص ١٦٨. [↑](#footnote-ref-289)
290. اقى همان مؤمن الطّاق است و چون در زیر یک طاق دکان داشته او را مؤمن الطاق گویند، ولى سنّى‏ها در کتب خود او را شیطان الطّاق گویند. [↑](#footnote-ref-290)
291. آیةاللَه سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» ص ٣٥٨، از جمله مشاهیر متکلّمین از شیعه را «أحوَل» شمرده است؛ مى‏فرماید: و منهم أبوجعفرٍ مؤمنُ الطّاق، دکانش در طاق المَحامل در کوفه بود. نقود (درهم و دینار) را به وى عرضه مى‏داشتند، آنرا که همه‏اش غِشّ بود ردّ مى‏کرد و آنرا که مخلوط بود مقدار غشّ را معین مى‏کرد، سپس معلوم مى‏شد که گفتارش صحیح بوده است، فلهذا او را شیطان الطّاق مى‏گفتند. او محمّد بن علىّ بن نعمان بن أبى طریقه بَجَلّى أحول است.

     از حضرت علىّ بن الحسین و أبى جعفر و أبى عبداللَه علیهم السّلام روایت کرده است. منزله و مقام وى در حسن محاضره و در علم، أشهر است از آنکه ذکر شود. یگانه روزگار بود در علم کلام و مناظره. با متکلّمین عصر خود مناظره کرد، و حُجَج مخالفان را برید و قطع نمود. با خُصوم خود در عقیده از یک مجرا وارد نمى‏شد، و به‏طور مسابقه بحث نمى‏نمود. از تصنیفات اوست کتاب افْعَل لا تَفعَل (که بسیار طویل و نیکوست)، و کتاب احتجاج در إمامت أمیر المؤمنین علیه السّلام، و کتاب کلام او علیه خوارج، و کتاب مجالس او با أبوحنیفه و فرقه مُرجئه. و او از تابعین شمرده میشود. ابن ندیم گوید: او مرد متکلّم و چیره دستى بود و لهُ من الکتبِ: کتابُ الإمامة، کتابُ المعرفة، کتاب الرّدِّ على المعتزلة فى إمامةِ المَفضول، کتابُ الطّلحةِ و الزّبیرِ و عآئشةَ رضىَ اللَه تعالَى عنهم انتهى ما فى الفهرست [↑](#footnote-ref-291)
292. آیةاللَه سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشّیعة لعلوم الإسلام» ص ٣٥٨ و ٣٥٩، از جمله مشاهیر متکلّمین از شیعه را قیس بن ماصر شمرده است. وى گوید: و منهم قَیسُ الماصر، یکى از اعلام و مشاهیر متکلّمین از شیعه است. او شاگردانى داشت؛ و از مشایخ شیعه در علم کلام است. و در فنّ کلام از هِشام بن حَکم و حَمدان أحول نیکوتر است. علم کلام را از حضرت علىّ بن الحسین علیهما السّلام آموخت. در اینجا پس از آنکه مرحوم آیةاللَه صدر، کلام حضرت صادق علیه السّلام را درباره او و أحول و حُمران بن أعین و هِشام بن سالم همانطور که ما در متن طبق روایت «کافى» آوردیم، نقل مى‏کند در پایان مى‏گوید: من مى‏گویم: حُمران بن أعین برادر زُرارة بن أعین است، و او از طبقه تابعین است، چرا که او با أحول مؤمن الطّاق و با قیس بن ماصر، علم کلام را از حضرت زین العابدین علىّ بن الحسین علیهما السّلام فرا گرفته‏اند [↑](#footnote-ref-292)
293. «اصول کافى» ج ١ ص ١٧١. [↑](#footnote-ref-293)
294. «تفسیر صافى» ج ١ ص ٢٣. [↑](#footnote-ref-294)
295. «نهج البلاغه» ج ١ ص ٢٩. [↑](#footnote-ref-295)
296. «نهج البلاغه» ج ١ ص [↑](#footnote-ref-296)
297. «نهج البلاغه» ج ١ ص ٤٠. [↑](#footnote-ref-297)
298. سوره شورى: ٤٢ ـ آیه ٧. [↑](#footnote-ref-298)
299. سوره آل عمران: ٣ ـ آیه ١٤٠ الى ١٤٢. [↑](#footnote-ref-299)
300. «غایة المرام» ص ٥٥٠ از کتاب سلیم بن قیس از سلمان فارسى نقل مى‏کند در ضمن حدیث طویلى از رسول خدا هنگام رحلت که به امیرالمؤمنین فرمودند: یا اخى ستلقى بعدى من قریش شدة من تظاهرهم علیک و ظلمهم لک، فان وجدت أعوانا علیهم فجاهدهم و قاتل من خالفک بمن وافقک، و ان لم تجد أعوانا فاصبر و کف یدک و لا تلق بها الى التهلکة فانک منى بمنزله هارون من موسى، و لک بهارون اسوة حسنة انه قال لموسى: ﴿إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كادُوا يقْتُلُونَنِي﴾ (الخ). و این حدیث طویل در کتاب سلیم به دو قسمت تجزیه شده قسمت اول در ص ٦٩ الى ص ٧٢ و قسمت دوم در ص ٧٩ الى ص ٨٣ آورده شده است. [↑](#footnote-ref-300)
301. در کتاب «غایة المرام» ص ٥٥٠ در دو سطر آخر از سلمان ضمن حدیثى نقل مى‏کند که پس از آن که حضرت شب فاطمه را سوار حمار نموده و از مهاجرین و انصار یارى خواست فما استجاب له الا اربعه و اربعون رجلا، فامرهم ان یصبحوا محلقین رؤوسهم و معهم سلاحهم على ان یبایعوه على الموت، و اصبحوا لم یوافقه منهم الا اربعه [↑](#footnote-ref-301)
302. نامه معاویه که از جواب امیرالمؤمنین در «نهج البلاغه» ص ٣٣ مکاتیب معلوم مى‏گردد. [↑](#footnote-ref-302)
303. در کتاب «عبداللَه بن سبا» طبع مصر ص ٦٥ گوید: این گروه از بیعت تخلف نموده و در خانه فاطمه متحصن شدند، فى «الریاض النضرة» ١/ ١٦٧ و «تاریخ الخمیس» ١/ ١٨٨ و «ابن عبد ربه» ٣/ ٦٤ و «تاریخ ابى الفداء» ١/ ١٥٦ و «ابن شحنة» بهامش «الکامل» ١١٢ و «جوهرى» حسب روایة ابن‏ابى‏الحدید ج ٢ ص ١٣٠ ـ ١٣٤ و «سیرة الحلبیة» ٣/ ٣٩٤ و ٣٩٧. [↑](#footnote-ref-303)
304. «کنز العمّال» ج ٣/ ١٤٠. [↑](#footnote-ref-304)
305. تَلکأَ به معنى اینست که کندى کرد و توقف نمود و نیز احْتَبَسَ به معنى توقف و تأنّى است. [↑](#footnote-ref-305)
306. «شرح نهج» ج ٢ ص ١٩ و نیز درج ١ ص ١٣٤ این داستان را آورده است. [↑](#footnote-ref-306)
307. کتاب «سلیم بن قیس» ص ١١٧ و نیز در کتاب سلیم ص ٨٩ از سلمان فارسى نقل مى‏کند که: نادى على علیه السّلام قبل ان یبایع و الحبل فى عنقه: یا بن ام ان القوم استضعفونى و کادوا یقتلوننى، و عین این عبارت را در «غایة المرام» ص ٥٥٢ از کتاب سلیم از سلمان نقل مى‏کند. [↑](#footnote-ref-307)
308. «نهج البلاغه» ص ٣٣، از مکاتیب نامه ٢٨. [↑](#footnote-ref-308)
309. ابن‏ابى‏الحدید در «شرح نهج البلاغه» ج ٣ ص ٤٥٥ الى ص ٤٥٧ که این نامه را نقل کرده و در مقام شرح برآمده گوید که: من از ابو جعفر نقیب یحیى بن زید راجع به این نامه سؤال کردم او گفت حضرت امیرالمؤمنین دو کاغذ در جواب دو کاغذ معاویه نوشتند. کاغذ اول را که معاویه فرستاد در آن لفظ کالجمل المخشوش نیست بلکه در آن این الفاظ هست: حسدتَ الخلفاء و بغیت علیهم، عرفنا ذلک من نظرک الشَّزر و قولک الهجر و تنفّسک الصعداء و ابطائک عن الخلفاء. و این نامه را به وسیله ابو مسلّم خولانى به حضور امیرالمؤمنین فرستاده است. چون حضرت جواب او را نوشتند نامه دیگرى به وسیله ابو القاسم باهلى فرستاد و در آن این لفظ کالجمل المخشوش موجود است. (ابو جعفر نامه معاویه را بر ابن‏ابى‏الحدید إملاء کرده و او نوشته است ص ٤٥٦) و حضرت جواب این نامه را همان طور که در «نهج البلاغه» ملاحظه مى‏شود نوشته‏اند. ابو جعفر نقیب گوید که: بسیارى از مردم از دو نامه معاویه اطلاع ندارند و گمان مى‏کنند که فقط نامه‏اى را که فرستاده است همان نامه اول است و اشتباهاً لفظ کالجمل المخشوش را در آن گذارده‏اند و این اشتباه است. و علامه امینى در ج ٧ ص ٧٨ از «الغدیر» در پاورقى مى‏گوید که: این جمله (کالجمل المخشوش) را در «العقد الفرید» «ص ٢٨٥، «صبح الاعشى» ج ١ ص ٢٢٨، «شرح ابن‏ابى‏الحدید» ج ٣ ص ٤٠٧ آورده‏اند. [↑](#footnote-ref-309)
310. سوره النّساء: ٤ ـ آیه ٥٩. [↑](#footnote-ref-310)
311. سوره جمعه: ٦٢ ـ آیه ٢. [↑](#footnote-ref-311)
312. سوره بقره: ٢ ـ آیه ١٢٩. [↑](#footnote-ref-312)
313. سوره اعراف: ٧ ـ آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-313)
314. سوره قلم: ٦٨ ـ آیه ٨. [↑](#footnote-ref-314)
315. سوره فرقان: ٢٥ ـ آیه ٥٢. [↑](#footnote-ref-315)
316. سوره بقره: ٢ ـ آیه ٢٣٨. [↑](#footnote-ref-316)
317. سوره احزاب: ٣٣ ـ آیه ٦٧. [↑](#footnote-ref-317)
318. سوره حجر: ١٥ ـ آیه ٨٨. [↑](#footnote-ref-318)
319. «احتجاج» شیخ طبرسى طبع نجف ج ٢ ص ٣٢٥. [↑](#footnote-ref-319)
320. اشکال دوم و سوم و چهارم را فخر رازى در تفسیر خود ج ١٠ ص ١٤٦ ذکر کرده است و بقیه اشکالات را به ضمیمه اشکالات فخر، علامه طباطبائى در «تفسیر المیزان» ج ٤ ص ٤١٧ و ص ٤٢٥ و ٤٢٦ ذکر کرده و جواب داده‏اند. [↑](#footnote-ref-320)
321. ما سند بعضى از آنها را در مباحث گذشته ذکر کرده‏ایم و سند برخى دیگر در مباحث آتیه خواهد آمد ان شاء اللَه تعالى. [↑](#footnote-ref-321)
322. سوره انعام: ٦ ـ آیه ٢٦. [↑](#footnote-ref-322)
323. سوره اعراف: ٧ ـ آیه ١٤٦. [↑](#footnote-ref-323)
324. سوره یوسف: ١٢ ـ آیه ١٠٦ و ١٠٧. [↑](#footnote-ref-324)
325. سوره یونس: ١٠ ـ آیه ٩٦ ـ ٩٧. [↑](#footnote-ref-325)
326. «الصواعق المحرقة» ص ١٠٨. [↑](#footnote-ref-326)
327. بعید نیست تصحیف «و اعزهم علیه» بوده باشد. [↑](#footnote-ref-327)
328. «مناقب» خوارزمى ص ٩٧. [↑](#footnote-ref-328)
329. «ینابیع المودة» ص ٢٤٧. و روایات در این معنى که امیرالمؤمنین خیر البشر است از رسول خدا بسیار وارد و در کتب عامّه مضبوط است. ما در اوائل این کتاب قدرى از آنها نقل کردیم و راوى بعض از آنها عائشه بود. در «ذخائر العقبى» ص ٩٦ از عقبة بن سعد عوفى روایت کند که گفت: ما بر جابر بن عبداللَه وارد شدیم و آنقدر پیرى او را در گرفته بود که موهاى ابروانش بر چشمهایش ریخته بود و ما درباره على سؤال کردیم. جابر موهاى ابروانش را با دست بالا زده و نگاهى به ما کرد و گفت: «ذاک من خیر البشر» «على از بهترین افراد انسان است.» و نیز در «ینابیع المودة» ص ٢٤٦ از على علیه السّلام و حذیفه و عائشه روایت کرده است که: على خیر البشر، من ابى فقد کفر. و در ص ٢٤٧ از عائشه روایت کرده است که: ان اللَه قد عهد الىّ انّ من خرج عَلى علىّ فهو کافر فى النار. قیل: لم خرجتِ علیه؟ قالت: انا نسیت هذا الحدیث یوم الجمل حتى ذکرته بالبصرة، انا استغفر اللَه . [↑](#footnote-ref-329)
330. «ینابیع المودة» ص ٢٥٣. [↑](#footnote-ref-330)
331. «نهج البلاغه» ج ١ ص ٣٠. [↑](#footnote-ref-331)
332. «مناقب خوارزمى» ص ٦٣. [↑](#footnote-ref-332)
333. «ذخائر العقبى» ص ٦٦ و این حدیث را ابن جوزى در «تذکره» ص ١٥ ذکر کرده است و نیز محمّد بن طلحه شافعى در «مطالب السؤول» از «صحیح ترمذى» از زید بن ارقم روایت کرده است و نیز ابن صباغ مالکى در «فصول المهمة» ص ٢٢ از «صحیح ترمذى» از عبداللَه بن عمر روایت کرده است و نیز در «نظم درر السمطین» ص ٩٤ با اختلافى در لفظ آورده است. [↑](#footnote-ref-333)
334. «ذخائر العقبى» ص ٦٦. [↑](#footnote-ref-334)
335. همان. [↑](#footnote-ref-335)
336. همان. [↑](#footnote-ref-336)
337. «ذخائر العقبى» ص ٦٦. [↑](#footnote-ref-337)
338. «أسدالغابة» ج ٤ ص ١٦ و نیز در «أسدالغابة» ج ٣ ص ٣١٧ از عبدالرحمن بن عویم بن ساعدة الانصارى روایت مى‏کند که: قال: قال رسُول اللَه (ص): تواخوا فى اللَه اخوین اخوین و اخذ بید على و قال: هذا اخى. (اخرجه ابن منده و ابو نعیم). [↑](#footnote-ref-338)
339. «ینابیع المودة» ص ١٤٢. و این حدیث را نیز مفصلا ابن جوزى در «تذکره» ص ١٣ از احمد بن حنبل نقل کرده و تأیید نموده است. [↑](#footnote-ref-339)
340. «ینابیع المودة» ص ١٤٣. در «غایة المرام» ص ٤٨١ از «شرح نهج البلاغه» نقل مى‏کند که: قال على (ع) لاهل الشورى: انشدکم اللَه ا فیکم احد آخى رسُول اللَه بینه و بین نفسه حین آخى بین بعض المسلمین و بعض غیرى؟ فقالوا: لا. [↑](#footnote-ref-340)
341. «الفصول المهمة» ص ٢٢. [↑](#footnote-ref-341)
342. «غایة المرام» ص ٤٧٨ الحدیث السادس من طرق العامة. [↑](#footnote-ref-342)
343. «غایة المرام» ص ٤٧٨ الحدیث الثامن من طرق العامة. [↑](#footnote-ref-343)
344. «غایة المرام» ص ٤٧٩ الحدیث العاشر و الحدیث الثانى عشر. و حدیث اول را در «نظم درر السمطین» ص ٩٤ آورده است. [↑](#footnote-ref-344)
345. همان [↑](#footnote-ref-345)
346. همان ماخذ ص ٤٨٠ الحدیث الخامس عشر. [↑](#footnote-ref-346)
347. همان ماخذ ص ٤٨١ الحدیث الثامن عشر. [↑](#footnote-ref-347)
348. «غایة المرام» ص ٤٨١ الحدیث الثالث و العشرون. [↑](#footnote-ref-348)
349. «غایة المرام» ص ٤٨٦ الحدیث السادس و الثلاثون. [↑](#footnote-ref-349)
350. «غایة المرام» ص ٤٨٥ الحدیث الحادى و الثلاثون. این حدیث را در «نظم درر السمطین» ص ٩٦ آورده است و با ادنى اختلافى در لفظ در «ارجح المطالب» ص ٤٨٠ بنا به نقل «على و الوصیة» ص ٣٥٤ آورده است. [↑](#footnote-ref-350)
351. همان مآخذ ص ٤٨٦ الحدیث الثامن و الثلاثون. [↑](#footnote-ref-351)
352. همان ماخذ ص ٤٧٨ الحدیث الثالث. و در «دلائل الصدق» ٢/ ٢٦٧ گوید: آخى النّبىّ بین الناس و ترک علیا حتى بقى آخرهم فقال: یا رسُول اللَه آخیت بین اصحابک و ترکتنى؟ فقال: انما ترکتک لنفسى، انت اخى و انا اخوک، فان ذکرک احد فقل: انا عبداللَه و اخو رسوله، لا یدعیها بعدک الّا کذّاب. و الذى بعثنى بالحق ما اخرتک الا لنفسى، و انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى، و انت اخى و وارثى ـ تعلیقه ص ٢٠٩ «دیوان حمیرى» و در «نظم درر السمطین» ص ٩٥ نیز این حدیث را آورده است. [↑](#footnote-ref-352)
353. «غایة المرام» ص ٤٧٨ الحدیث الخامس. [↑](#footnote-ref-353)
354. «غایة المرام» ص ٤٨٢ الحدیث الثانى. [↑](#footnote-ref-354)
355. «امام شناسى» جلد اول، ص ٨٤ ـ ١٠٠. [↑](#footnote-ref-355)
356. «مقام الامام امیرالمؤمنین عند الخلفاء» ص ٥٢. [↑](#footnote-ref-356)
357. علامه امینى در «الغدیر» ج ٣ از ص ١١٢ الى ص ١٢٤ پنجاه حدیث راجع به اخوّت نقل مى‏کند. [↑](#footnote-ref-357)
358. «دیوان حمیرى» ص ٢٠٩ تخریج از «اعیان الشیعة» ٢٤٨: ١٢ و «مناقب» ابن شهرآشوب ١٨٩: ٢. [↑](#footnote-ref-358)
359. در «نهایه» ابن اثیر ج ١ ص ٣٢٦ گوید: حُباب بالضمّ اسم شیطان است و به مار هم حباب گویند کما اینکه به مار شیطان هم گویند و از همین جهت اسم حباب تغییر داده شده کراهیةً للشیطان ـ انتهى. و امّا خبّاب از خبّ بمعنى خدّاع است و کسى که بین مردم سعایت مى‏کند. [↑](#footnote-ref-359)
360. «امام شناسى» جلد اول صفحات ٢٨ ـ ٢٤ و ١١٦ ـ ١١٨. [↑](#footnote-ref-360)
361. همان. [↑](#footnote-ref-361)
362. سید حمیرى در ص ٦٣ از دیوان خود گوید:

     و کانَ لَه أخاً و أمینَ غَیبٍ‏عَلَى الْوَحْىِ الْمُنَزَّلِ حینَ یوحى‏

     تخریجها من «اعیان الشیعة» ٢١٤: ١٢ و «المناقب» ١٣: ٢ و 58:3 [↑](#footnote-ref-362)
363. «الامامة و السیاسة» ج ١ ص ١٣. و نیز در «غایة المرام» ص ٥٤٦ تحت عنوان الحدیث الثانى از ابن‏ابى‏الحدید در «شرح نهج البلاغه» نقل مى‏کند که امیرالمؤمنین را که به سوى مسجد مى‏بردند مى‏فرمود: انا عبداللَه و اخو رسوله. و در کتاب سلیم بن قیس در ص ٢٥١ عین مطلبى را که از «الامامة و السیاسة» نقل کردیم راجع به انکار عمر اخوّت علىّ‏بن‏أبى‏طالب را در آنجا نیز نقل مى‏کند که عمر گفت: امّا اخو رسُول اللَه فلا. و ابن‏ابى‏الحدید در «شرح النهج» ج ١١ ص ١١١ (٢٠ جلدى) گوید: روى کثیر من المحدثین انه عقیب یوم السقیفة تالم و تظلم و استنجد و استصرخ حیث ساموه الحضور و البیعة و انه قال و هو یشیر الى القبر: یا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كادُوا يقْتُلُونَنِي. و انه قال: وا جعفراه و لا جعفر لى الیوم! وا حمزتاه و لا حمزة لى الیوم! [↑](#footnote-ref-363)
364. در غالب روایات وارد است که عمر انکار اخوّت حضرت امیر را نمود ولى در کتاب سلیم بن قیس ص ٨٦ و نیز در «غایة المرام» سطر آخر ص ٥٥١ نقلًا عن کتاب سلیم وارد است که ابوبکر نیز انکار اخوت آن حضرت را نموده است قال: فلما انتهى بعلى الى ابى‏بکر انتهره عمرو قال له: بایع فقال له على (ع): ان انا لم ابایع فما انتم صانعون؟ قالوا: فقتلک ذلا و صغارا فقال: اذا تقتلون عبداللَه و اخا رسُول اللَه . فقال ابوبکر: امّا عبداللَه فنعم و امّا اخو رسُول اللَه فلا نعرفک بهذا. فقال: أ تجحدون ان رسُول اللَه آخى بینى و بینه؟ قال: نعم فاعاد ذلک ثلاث مرات ـ الحدیث. [↑](#footnote-ref-364)
365. سوره اعراف: ٧ ـ آیه ١٥٠. [↑](#footnote-ref-365)
366. سوره النّساء ٤ ـ آیه ٥٩. [↑](#footnote-ref-366)
367. سوره روم ٣٠ ـ آیه ٣٠. [↑](#footnote-ref-367)
368. سوره مائده ٥ ـ آیه ٣. [↑](#footnote-ref-368)
369. «مکارم الاخلاق» طبرسى در خطبه کتاب ص ٢. [↑](#footnote-ref-369)
370. در «بحار الانوار» ج ١٥ کتاب الاخلاق ص ٤٨ از «کافى» بدین عبارتست که: ایها الناس و اللَه ما من شى‏ء یقربکم من الجنة و یباعدکم عن النار الا و قد امرتکم به، و ما من شى‏ء یقربکم من النار و یباعدکم من الجنة الا و قد نهیتکم عنه. [↑](#footnote-ref-370)
371. سوره بقره ٢ ـ آیه ١٨٠ ـ ١٨١. [↑](#footnote-ref-371)
372. «غایة المرام» ص ٦١٨ حدیث اول. و در «نظم درر السمطین» ص ١١٤ از ابو القاسم سلیمان بن احمد طبرانى با سند خود از عبداللَه بن حکیم جهنى نقل مى‏کند که: قال: قال رسُول اللَه (ص): ان اللَه تبارک و تعالى اوحى الى فى على ثلاثة اشیاء لیلة اسرى بى: انه سید المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین. و در پاورقى آورده است که این حدیث را ابو نعیم در «حلیه الاولیاء» ج ١ ص ٦٧ روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-372)
373. «غایة المرام» ص ٦١٨ حدیث نهم. و نیز در «نظم درر السمطین» ص ١١٥ از حافظ ابو نعیم اصفهانى با اسناد خود از شعبى نقل مى‏کند و نیز ابو نعیم در «حلیه الاولیاء» ج ١ ص ٦٦ آورده است. [↑](#footnote-ref-373)
374. «غایة المرام» ص ٦١٩ حدیث دوازدهم و «نظم درر السمطین» ص ١٢٤. و در «على و الوصیة» ص ١٩٦ به بعد سه حدیث با مختصر اختلافاتى از «ارجح المطالب» و «مناقب» خوارزمى و «فرائد السّمطین» نقل مى‏کند. [↑](#footnote-ref-374)
375. «غایة المرام» ص ٦٢٠ حدیث پانزدهم. [↑](#footnote-ref-375)
376. «غایة المرام» ص ٦٢٠ حدیث شانزدهم. [↑](#footnote-ref-376)
377. «غایة المرام» ص ٦٢٠ حدیث هفدهم. [↑](#footnote-ref-377)
378. «غایة المرام» ص ٦٢٠ حدیث هیجدهم. [↑](#footnote-ref-378)
379. «غایة المرام» ص ٦٢٠ حدیث نوزدهم. [↑](#footnote-ref-379)
380. «غایة المرام» ص ٦٢١ حدیث بیست و یکم. در کتاب «على و الوصیة» از ص ٢٢٣ تا ص ٢٢٦ سه حدیث را به مضمون حدیث فوق با مختصر اختلافى از گنجى شافعى در «کفایة الطالب» و موفق بن احمد خوارزمى در «مناقب» و قندوزى حنفى در «ینابیع المودة» نقل مى‏کند و نیز در استدراکات «على و الوصیة» ص ٣٧٧ الى ٣٧٩ سه حدیث از «تاریخ کبیر ابن عساکر» مخطوط نقل مى‏کند. این احادیث مضمونش همان مضمون احادیث سابق است منتهى مفصل‏تر بیان شده و در اولى از آنها وارد است که: لا ملک مقرب و لا نبى مرسل و لا حامل عرش، هذا على بن أبى‏طالب وصى رسُول المسلمین و امیرالمؤمنین و قائد الغر المحجلین فى جنات النعیم. و در دومى از آنها وارد است: هذا على بن أبى‏طالب وصى رسُول رب العالمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین. و در سومى از آنها وارد است: هذا على بن أبى‏طالب امیرالمؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین فى جنات النعیم. [↑](#footnote-ref-380)
381. «غایة المرام» ص ٦٢١ حدیث بیست و سوم. [↑](#footnote-ref-381)
382. همان کتاب ص ٦٢١ حدیث اول. [↑](#footnote-ref-382)
383. «غایة المرام» ص ٦٢١ حدیث پنجم. [↑](#footnote-ref-383)
384. بسیارى از مجلدات تاریخ ابن عساکر هنوز به طبع نرسیده است و در کتابخانه‏هاى مختلف جهان موجود است از آنجمله جلدى است که فقط در حالات امیرالمؤمنین علیه السّلام نوشته است آن نیز هنوز به طبع نرسیده است مرحوم علامه امینى دستور داد بعضى از فضلاى نجف از روى آن نسخه که در کتابخانه ظاهریه دمشق است یک نسخه فتوغرافى برداشته و در مکتبة الامام امیرالمؤمنین العامة در نجف ضبط نمودند و ما روایت فوق را از ابن عساکر از روى همان نسخه بنا به نقل صاحب «على و الوصیة» در ص ٣٧٦ که در استدراکات کتاب خود آورده است نقل نمودیم. [↑](#footnote-ref-384)
385. عین الفاظ این حدیث متفق علیه بین جمیع علمائى است که از آنان نقل کردیم مگر در بعضى از جزئیاتى که ذیلًا اشاره مى‏شود ١ ـ خوارزمى گوید: ثمّ جعل یمسح عرق وجهه و یمسح وجه علىّ على وجهه ٢ ـ ابن عساکر گوید: ثمّ جعل یمسح عن وجهه بوجهه و یمسح عرق على بوجهه ٣ ـ ابن شهرآشوب گوید ثمّ جعل یمسح عرق وجهه بوجهه و فقره دوم را نیاورده است. ٤ ـ قندوزى و ابن‏ابى‏الحدید گویند: ثمّ جعل یمسح عرق وجهه و فقره دیگر را نیز نیاورده‏اند. ٥ ـ ابن‏ابى‏الحدید صدر حدیث را این طور ذکر کرده است: امام المتقین و سید المسلمین و یعسوب الدین و خاتم الوصیین و قائد الغر المحجلین. [↑](#footnote-ref-385)
386. سوره عنکبوت ٢٩ ـ آیه ٥٨. [↑](#footnote-ref-386)
387. سوره زمر ٣٩ ـ آیه ٢٠. [↑](#footnote-ref-387)
388. سوره سبا ٣٤ ـ آیه ٣٧. [↑](#footnote-ref-388)
389. سوره فرقان ٢٥ ـ آیه ٧٥. [↑](#footnote-ref-389)
390. ممکن است گفته شود که معناى خاتم الاوصیاء این است که وصىّ خاتم الانبیاء است پس مفهوم جداگانه نسبت به جمله «انا خاتم الانبیاء» نیست، و اگر مراد آن باشد که وصایت به ایشان خاتمه یافته است پس ائمّه دیگر باید اوصیاى رسُول خدا نباشند بلکه وصى الوصى باشند، و حال آنکه آنها هم اوصیاى رسُول خدا (ص) مى‏باشند. [↑](#footnote-ref-390)
391. در سال پنجاه و هفتم هجرى که معاویه ولایت عهد را براى یزید تثبیت نمود و موسم حجّ برسید سید الشهداء براى حج به مکه حرکت فرمود و عبداللَه بن جعفر و عبداللَه بن عبّاس و جمعى از بنى هاشم از زنان و مردان و جماعتى از موالیان و شیعیان با آن حضرت بودند. حضرت در منِى خطبه مفصّلى ایراد کردند: امّا بعد فان هذا الطاغیة قد صَنَع بنا و بشیعتنا ما قد علمتم و رایتم و شهدتم و بلغکم، و إنّى ارید ان اسالکم عن اشیاء فان صدقّت فصدقونى، و ان کذبت فکذبونى، اسمعوا مقالتى و اکتموا قولى ثمَّ ارجعوا الى أمصارکم و قبائلکم من امنتموه و وثقتم به فادعوهم الى ما تعلمون فانى اخاف ان یندرس الحق و یذهب، و اللَه متم نوره و لو کره الکافرون ـ الخطبة (ناسخ التواریخ ج سید الشهداء ج ١ ص ٢١٠). [↑](#footnote-ref-391)
392. ابو نعیم در «حلیه» ص ٦٦ گوید: قال النبى صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: لا تسبّوا علیاً فانّه ممسوس فى ذات اللَه تعالى. [↑](#footnote-ref-392)
393. حدیث بیست و هشتم. [↑](#footnote-ref-393)
394. «على و السنة» ص ٦٤. [↑](#footnote-ref-394)
395. حدیث سى‏ام. [↑](#footnote-ref-395)
396. همان کتاب ص ٦٦. [↑](#footnote-ref-396)
397. حدیث بیست و چهارم. [↑](#footnote-ref-397)
398. حدیث بیست و نهم. [↑](#footnote-ref-398)
399. حدیث سى و دوم. [↑](#footnote-ref-399)
400. طبع مصر سنه ١٣٢٩. [↑](#footnote-ref-400)
401. و نیز در «ینابیع المودة» ص ٢٣٨ در تحت عنوان حدیث ٤٩ از ابو هریره روایت کرده که قال: قال رسُول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: لمّا اسرى بى فى لیلة المعراج فاجتمع علىّ الأنبیاء فى السّماء فأوحى اللَه تعالى إلىَّ: سَلْهُم یا مُحمّد بما ذا بُعثتم فقالوا: بُعثنا على شهادة أن لا اله الا اللَه وحده و على الاقرار بنبوّتک و الولایة لعلىّ بن أبى‏طالب. رواه الحافظ أبو نعیم. [↑](#footnote-ref-401)
402. بغوى از مشاهیر علماى عامّه است، کنیت او ابو القاسم و اسم او عبداللَه است. کتاب «معجم الصحابة» از تالیفات اوست و در سنه ٣١٧ هجریه قمریه فوت کرده است. [↑](#footnote-ref-402)
403. این حدیث را در کتاب «على و الوصیة» در ص ٢٦ و ٢٧ ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-403)
404. طبع مصر سنه ١٣٢٩. [↑](#footnote-ref-404)
405. «تذکره» سبط ابن جوزى ص ٤٩ ـ ٥٠. [↑](#footnote-ref-405)
406. در بعضى از اخبار بجاى لفظ «منهما»، «منا» ذکر شده است. و امّا بنابر آنکه «منهما» صحیح باشد شاید علتش آن است که حضرت مهدى از طرف پدر از نسل حسین بن على سید الشهداء علیهما السّلام و از طرف مادر از نسل امام حسن مجتبى علیه السّلام است، چون حضرت سجّاد دختر امام حسن را به نکاح خود درآورده و از او حضرت باقر متولد شدند. بنابر این نسب حضرت مهدى چون به حضرت باقر منتهى مى‏شود از مادر به حسن بن علىّ علیهما السّلام منتهى خواهد شد. [↑](#footnote-ref-406)
407. همان. [↑](#footnote-ref-407)
408. «على و الوصیة» ص ٢١٥ ـ ٢١٧. [↑](#footnote-ref-408)
409. در این حدیث کلمه «علّت» که در لغت به معناى بیمارى است و پس از پیدایش کلام و فلسفه به معناى مصطلح امروزى درآمده، وارد شده و به همین معناى مصطلح هم «سبب» آمده است. ممکن است گفته شود که این دلیل بر مجعول بودن حدیث است مگر آنکه گفته شود نقل به معنا شده است و گرنه بعید است لفظى که در آن وقت از آن معناى دیگرى مى‏فهمیده‏اند به معناى متداول امروز استعمال شده باشد. [↑](#footnote-ref-409)
410. ممکن است ترجمه چنین باشد: بعد از من خدا براى توست، و وصى من صالح المؤمنین است. [↑](#footnote-ref-410)
411. سوره نمل: ٢٧ ـ آیه ١٤. [↑](#footnote-ref-411)
412. سوره انعام: ٦ ـ آیه ٢٠. [↑](#footnote-ref-412)